خاطرات سفیر سابق انگلیس در ایران

غرور و سقوط

نویسنده: سرآنتونی پارسونز

The Pride and the Fall
Iran 1974-1979
Anthony Parsons

مترجم: دکتر منوچهر راستین

انتشارات هفته

غرور
و
سقوط

نویسنده : سرآنتونی پارسونز

مترجم : دکترمنوچهرراستین

فهرست مطالب:

اشاره ..... صفحه ۵
مقدمهٔ نویسنده ..... " ۱۱
۱ ــ زمینهٔ ماموریت من ..... " ۱۵
۲ ــ بدمستی و هشیاری (۱۹۷۵ ــ ۱۹۷۴)* ..... " ۲۲
۳ ــ رژیم پهلوی ..... " ۴۱
۴ ــ سفارت ..... " ۶۵
۵ ــ انگیزه‌های "آزادسازی" (۱۹۷۷ ــ ۱۹۷۶)* ..... " ۷۲
۶ ــ مراحل سقوط (۱۹۷۹ ــ ۱۹۷۸)* ..... " ۹۸
۷ ــ نگاهی به گذشته ..... " ۱۹۵
سخن آخر ..... " ۲۲۱

* عناوین این سه فصل در اصل کتاب فقط تاریخ‌های قید شده در داخل پرانتز است.

ناشر ..... انتشارات هفته
طرح روی جلد ..... پرویز مستشیری
چاپ ..... دیبا
تیراژ ۴۰۰۰
چاپ اول ..... تیرماه ۱۳۶۳
چاپ دوم ..... شهریور ۱۳۶۳

بنام خدا

اشاره

پنجسال و اندی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران سرآنتونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس در رژیم گذشته سکوت خود را شکسته و لب به سخن گشوده است. پارسونز که قریب پنجسال، یعنی بیش از هر سفیر دیگر انگلیس در ایران اقامت داشته و روز ۲۱ ژانویه سال ۱۹۷۹ یعنی فقط پنج روز پس از خروج شاه از ایران تهران را ترک گفت، در این مدت دربارهٔ مسائل ایران که بیش از هر دیپلمات خارجی دیگری با آن آشنا بود سخنی بر زبان نیاورد. هنگامیکه سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران و همکار نزدیک او در دو سال آخر ماموریتش خاطرات خود رامنتشر کرد "پارسونز" نمایندهٔ انگلیس در سازمان ملل متحد بود، ولی بهیچوجه حاضر به اظهارنظر دربارهٔ کتاب سولیوان نشد و همچنان سکوت خود را حفظ کرد.

اکنون که پس از گذشت پنجسال و اندی پارسونز لب به سخن گشوده و کتابی دربارهٔ ایران منتشرکرده است نخستین سئوالی که متبادر به ذهن می‌شود اینست که چرا وی پس از گذشت اینهمه سالها روزهٔ سکوت خود را شکسته وانگیزهٔ او از انتشار این کتاب چیست؟ خود او در مقدمهٔ کتابش ادعا می‌کند که علاوه بر علاقه به نقل "جالب‌ترین وهیجان‌انگیزترین تجربهٔ زندگی خود بعنوان یک دیپلمات" می‌خواهد به سئوالاتی که طی این سالها همیشه او را آزار می‌داده است پاسخ بدهد و همهٔ این سئوال‌ها که سفیر سابق در قالب‌های

مختلف آنرا تکرار کرده دراین سئوال ساده خلاصه می‌شود که آیا سیاستی که دولت انگلستان در سالهای قبل از انقلاب و در جریان انقلاب ایران درپیش گرفت سیاست درستی بوده و آیا بعنوان سفیر انگلیس در ایران می‌توانست سیاستی را به دولت متبوع خود توصیه کند که نتایج بهتری برای انگلستان داشته باشد؟

سوءظن عمیق و دیرپای ایرانیان نسبت به انگلستان و "جستجوی دست پنهان انگلیس" در هر کار و همه جا مطلبی است که سفیر سابق انگلیس در ایران درمقدمه وموءخره و تمام فصول کتاب به آن اشاره می‌کند و ظاهرا "یکی از هدف‌های او در نوشتن این کتاب برطرف‌کردن این بدگمانی است. نویسندهٔ کتاب بحق از اینکه بتواند دربرطرف کردن این سوءظن توفیقی بدست آورد ناامید است، زیرا برداشت کلی سفیر سابق انگلیس از مسائل ایران در این کتاب، نه فقط از این احساس نمی‌کاهد، بلکه بر بدگمانی‌های موجود می‌افزاید.

خوانندهٔ کتاب ضمن مطالعهٔ آن به مطالب ضد و نقیض و اظهارنظرهای چندپهلو در موارد مهم برمی‌خورد که بی‌شباهت به تفسیرهای "بی‌بی‌سی" نیست. در متن کتاب بکرات از شاه و حکومت استبدادی او، فشار و اختناق حاکم بر ایران در رژیم گذشته، فساد خانوادهٔ سلطنتی و بی‌کفایتی مقامات سطح بالای دولتی سخن رفته و "تمدن بزرگ" شاه بمسخره گرفته شده است، ولی در بعضی قسمتهای کتاب نویسنده همهٔ این مطالب را از یاد برده و از شاه و مهره‌های اصلی رژیم گذشته مانند علم و اقبال و هویدا به نیکی یاد می‌کند. تعصب سفیر سابق انگلیس در مورد هویدا بیش از هر قسمت دیگری جلب توجه می‌کند و بهمین دلیل بر سوءظن خواننده به نقش واقعی او در سیاست ایران می‌افزاید. سفیر انگلیس برخلاف اشخاص و موارد دیگر که دوپهلو و چندپهلو صحبت می‌کند، در مورد هویدا، که مدعی است پانزده سال قبل از آمدن به ایران با او رابطه و دوستی داشته باصراحت و قاطعیت سخن می‌گوید و اعتراف می‌کند که قبل از دستگیری هویدا از نقشهٔ بازداشت وی مطلع شده و او را تشویق بفرار کرده

است!. سفیر سابق انگلیس با تقدیم کتاب خود به هویدا و چند تن دیگر از مقامات رژیم سابق که اعدام شده‌اند این تعصب را بحداعلی می‌رساند که خود نکتهٔ شایان توجهی است.

بارزترین تناقض در این کتاب در متن اصلی و موءخرهٔ آن است. نویسنده در متن کتاب بکرات از عظمت انقلاب اسلامی ایران یادکرده و آنرا یکی از سه انقلاب بزرگ تاریخ معاصر جهان خوانده است، ولی در پایان ناگهان ۱۸۰ درجه تغییرجهت داده و می‌نویسد از قرن شانزدهم باینطرف در ایران فقط یک انقلاب بوقوع پیوسته و آن انقلاب رضاخان و پسرش می‌باشد. بعقیدهٔ سفیر سابق انگلیس در ایران اگر انقلاب را بمعنی تغییر بنیادی زیربنای یک جامعه تلقی کنیم این کار را فقط پهلوی‌ها کردند وانقلاب اسلامی ایران درواقع فقط آثار این تغییرات بنیادی را از میان برده است. ولی نویسنده حتی در این تفسیر و توجیه خود هم دچار تناقض می‌شود ومی‌گوید پهلوی‌ها فقط توانستند خراش کوچکی در زیربنای جامعهٔ ایرانی بوجود آورند و پیروزی سریع انقلاب اسلامی ایران سطحی بودن تغییراتی را که آنها در این کشور بوجود آوردند به ثبوت رسانید.

*

ما این کتاب را بی کم و کاست و با همهٔ ضدونقیض‌ها و مطالب غیرواقعی و برداشت‌های غلط نویسنده از مسائل ایران منتشر می‌کنیم و جز حذف یکی دو عبارت توهین‌آمیز هیچ تغییری در متن آن نداده‌ایم تا خواننده بیشتر به طرز تفکر نویسنده و اغراض او در نوشتن این کتاب پی‌ببرد. در متن کتاب هم هیچگونه اظهارنظری دربارهٔ این مطالب نشده است تا خواننده خود دربارهٔ آن قضاوت کند و سره را از ناسره تشخیص دهد. معهذا تذکر چند نکته را قبل از مطالعهٔ کتاب ضروری می‌داند:

۱ ـ سفیر سابق انگلیس در ایران مانند همهٔ دیپلماتها و سیاستمداران انگلیسی مطالب خود را صریح و ساده بیان نمی‌کند و مقاصد خود را در قالب کنایات واستعارات و واژه‌هائی که دارای معانی

متعددی هستند می‌پوشاند. مترجم سعی کرده است تا آنجا که می‌تواند با تجزیهٔ عبارات بلند به جملات کوتاه و افزودن معانی مترادف واژه‌های مبهم مفهوم روشن‌تری از مطالب نویسنده را به خواننده منتقل نماید، ولی در مواردیکه نویسنده از سیاق عبارت و بکاربردن بعضی واژه‌ها و اصطلاحات منظور خاصی دارد، و همچنین در مورد نقل‌قول‌ها، ناچار به ترجمهٔ تحت‌اللفظی مبادرت شده و اگر بندرت کلمات واصطلاحات نامأنوسی در کتاب بچشم می‌خورد مربوط به چنین مواردی است.

۲ ــ در مقدمهٔ هر فصل شعر یا قطعه‌ای از یک نویسنده و شاعر انگلیسی آمده است، که البته در متن انگلیسی با وزن و قافیه همراه است ولی در برگردان فارسی به ترجمهٔ مفهوم شعر اکتفا شده است. باوجود این چون هر قطعه یا شعر قسمتی از متن کاملی است که خوانندگان انگلیسی با آن آشنا هستند ممکن است برای خوانندگانی که فقط همین چند بیت یا چند سطر را می‌خوانند کمی ثقیل بنظر برسد.

۳ ــ مهمترین نکته‌ایکه خوانندگان باید ضمن مطالعه کتاب مورد توجه قرار دهند لحنی است که در مورد شاه و مقامات رژیم گذشته بکار رفته است. سفیر سابق انگلیس باوجود انتقاد از شاه و رژیم سابق و تاکید بر سوءظن همیشگی شاه به‌انگلیسیها در موارد مکرر این نکته را یادآوری می‌کند که رژیم گذشته بیش از هر رژیم دیگری منافع انگلستان را تامین می‌کرده است. سفیر انگلیس سرسپردگی بعضی از مهره‌های اصلی رژیم‌گذشته را نیز به انگلستان انکار نکرده و بطور مثال در مورد علم اقرار می‌کند که "خانواده او نسل‌اندرنسل طرفدار انگلیس‌بوده‌اند"

۴ ــ خاطرات سفیر سابق انگلیس در ایران با همهٔ مطالب مغرضانه‌ایکه در لابلای سطور آن بچشم می‌خورد از اسرار مهم و تازه‌ای پرده برمی‌دارد که در بعضی موارد فقط خود او شاهد عینی آن بوده و بهمین‌جهت ارزش آنرا دارد که بزبان فارسی ترجمه شده ودر معرض قضاوت افکار عمومی قرار بگیرد، ولی خوانندگان ضمن خواندن

هر صفحه و هر سطر این کتاب باید بخاطر بسپارند که "این سفیر انگلیس است که با آنها سخن می‌گوید."

۵ ــ آخرین و شاید مهمترین نکته، زمان انتشار کتاب وافشای این مطالب ازطرف سفیر سابق انگلیس در ایران است. هدف نویسنده، که بدون شک درجهت سیاست رسمی انگلستان می‌باشد تبرئهٔ انگلیسیها از اتهام مباشرت یا مشارکت در طرح براندازی رژیم گذشته است که معلوم نیست چرا تاکنون بفکر آن نبوده‌اند، و بخش پایان کتاب نیز که بصورت وصلهٔ ناجوری به متن اصلی آن الصاق گردیده (و احتمالاً پس از نگارش قسمت اصلی کتاب به آن اضافه شده است) در تکمیل هدف فوق لبهٔ تیز حملات خود را متوجه جمهوری اسلامی ایران می‌نماید. ما این قسمت کتاب رانیز بی‌کم و کاست ترجمه و منتشر می‌کنیم تا مردم ایران بیش از بیش به ابعاد توطئه‌های تازه‌ایکه این بار با مشارکت انگلیس علیه جمهوری اسلامی ایران تدارک می‌شود پی‌ببرند و خود را برای مقابله با آن آماده سازند.

مقدمهٔ نویسنده

پرنسس "پیلی" برخلاف بسیاری از منقدین دیگر من خدمتی بمن کرده است که از آن سپاسگزارم. من غالبا در این اندیشه بودم که چه انگیزه‌ای مرا وادار به نوشتن داستان انقلاب روسیه کرده است و او مرا از این مطلب آگاه ساخت.

سر جرج بوکانان
در کتاب "ماموریت من در روسیه" *

این کتاب مجموعهٔ یادداشت‌های شخصی من است. من مدعی این نیستم که یک کار تحقیقی ارائه داده‌ام. درواقع تاریخ وقایع هیجان‌انگیز ایران در دههٔ ۱۹۷۰ آنقدر به ما نزدیک است که هنوز نمی‌توان آنرا زیر ذره‌بین تحقیق قرار داد. این کتاب داستان کامل وقایع ایران در سالهای آخر سلطنت شاه و انقلاب ایران هم نیست. در این زمینه کتابهای بسیاری تاکنون انتشار یافته است که بعضی از آنها بقلم روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان و شبه‌محققین دانشگاهی، و

---

* *نویسنده با نقل این مطلب می‌خواهد چنین وانمود کند که خودش هم بدرستی انگیزهٔ نوشتن این کتاب را نمی‌داند و می‌خواهد منقدین در این مورد او را راهنمائی کنند!*

برخی نوشته‌کسانیست که از روی خودخواهی یا بقصد توجیه اقدامات و نظریات خود در جریان وقایع قلم بدست گرفته و آنچه را که روی داده از این زاویه مورد بررسی قرار داده‌اند. بعضی از این کتابها هم از سوی کسانی نوشته شده است که احساس می‌کنند بدلائل شخصی یا سیاسی باید گناه سقوط رژیم شاه را بگردن نیروهای مرموز خارجی بیاندازند. انگیزه‌های من برای نوشتن این کتاب متفاوت است. اولا" من شخصا" علاقمند بودم که خاطرات ماموریتم را در ایران، که بی‌تردید جالب‌ترین و هیجان‌انگیزترین تجربه‌زندگی من بعنوان یک دیپلمات بوده است بازگو کنم. پس چه بهتر که آنرا بنویسم. دلیل دیگر ومهمتر اینکه می‌خواستم به سئوالاتی که سالهاست، از روزیکه تهران را در اواخر ژانویه ۱۹۷۹ چند روز پس از پرواز شاه از تهران ترک کردم آزارم می‌دهد پاسخ دهم. آیا من بعنوان سفیر انگلیس در ایران، می‌توانستم در سالهای پیش ازانقلاب ایران دید و درک بهتری از مسائل داشته باشم؟ آیا من نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که نیروهای مخالف شاه. اقشار مذهبی و بازاریها و دانشجویان، باوجود دلائل متفاوتی‌که‌برای‌مخالفت با رژیم دارند برای سرنگون ساختن آن با هم متحد خواهند شد؟ آیا من می‌توانستم قبلا" این مطلب را دریابم که مجموعه‌نیروهای غیرنظامی و غیرمسلح مخالفان شاه سرانجام‌توانائی آنرا خواهد داشت که ارتش تا دندان مسلح و متحد و وفادار شاه و سازمان وحشتناک امنیتی او، ساواک را بزانو درآورد؟ و اگر مسائل جامعه‌ایرانی را با چنین عمقی درک می‌کردم آیا می‌توانستم به‌دولت متبوع خود و بخش خصوصی انگلستان توصیه کنم که در کلیه رشته‌ها از روابط سیاسی و استراتژیک گرفته تا مناسبات بازرگانی و مالی و نفت و فروش اسلحه روش متفاوتی نسبت به ایران درپیش بگیرند؟ واگر ما سیاست دیگری در ایران اتخاذ می‌کردیم آیا زیانی که پس از سقوط رژیم متوجه انگلستان شد کاهش می‌یافت؟ همه‌اینها پرسش‌هائی‌است که می‌بایست مطرح می‌شد و من در این کتاب سعی خواهم کرد به‌همهٔ آنها پاسخ صادقانه‌ای بدهم.

این‌کتاب را به خیلی‌ها اهدا می‌کنم: به دوستان نزدیک‌ایرانیم بخصوص امیرعباس هویدا، غلامرضا نیک‌پی و عباسعلی خلعتبری که پس از انقلاب ایران، شجاعانه مرگ را استقبال کردند، و بسیاری دیگر از کسانیکه آنها را می‌شناختم و پس از انقلاب در برابر جوخهٔ اعدام قرار گرفتند، بدوستان ارجمند ایرانیم که اکنون در تبعید زندگی می‌کنند و من با بسیاری از آنها طی این سالها پیرامون حوادثی که با هم شاهد آن بودیم جر و بحث داشته‌ام، و بالاخره به همهٔ ایرانیانی که هنوز فکر می‌کنند انگلیس در درجه اول و آمریکا در درجه دوم، یا برعکس آمریکا در درجه اول وانگلستان در درجه دوم برای سرنگونی شاه توطئه کرده بودند.

یک زن ایرانی در سال ۱۹۷۹ بمن نوشت که "من برای سرنوشت غم‌انگیز کشورم گریه می‌کنم، ولی قدرتهای بزرگ چنین می‌خواستند. چه کاری از دست ما برمی‌آید؟". چقدر اززبان خود شاه درآخرین ماههای انقلاب شنیدم که با کنایه و استعاره و نقل مطالبی از زبان مردم بدگمانی خود را نسبت به ارتباط ما با سرسخت‌ترین دشمنانش بازگو می‌کرد. روزیکه من تهران را برای همیشه ترک کردم، یک ایرانی میانسال که در انگلستان تحصیل کرده و همسر انگلیسی داشت به یکی ازاعضای سفارت انگلیس گفت "اگر آمریکائیهامثل ورزشکاران عمل می‌کردند و شکست خود را در برابر انگلیسیها می‌پذیرفتند این کشور آرام می‌شد." بعقیدهٔ‌این مرد محترم ما هرگز آمریکائیها رابخاطر اینکه انحصار امتیاز نفت ایران را از دست ما گرفتند نبخشیده بودیم. ما با صبر و حوصله، یکربع قرن انتظار کشیدیم تا فرصت مناسبی برای ضربه‌زدن فراهم آمد. و باز بعقیدهٔ‌همین آقا خیلی طبیعی بود که ما برای سرنگون ساختن شاه که عامل آمریکائیها بشمار می‌آمد از عوامل سنتی قدیمی خود یعنی ملاها استفاده کنیم. در این مبارزه ما پیروز شدیم، شاه رفت و اکنون خمینی در راه بازگشت و بدست گرفتن قدرت در ایران بود. مستشار سفارت در پاسخ مخاطب ایرانی خود گفت که این برداشت بسیار مهمل و دور از واقعیت است، ولی آن شخص درنظر خود تاکید

کرد و گفت "البته شما باید این را بگوئید ،ولی من انگلیسیها را خوب می‌شناسم .من در کشور شما تحصیل کرده‌ام و همسرم انگلیسی است . شما نمی‌توانید مرا گول بزنید . . " .

من می‌ترسم که ایرانیانی از این قبیل که تعدادشان هم زیاد است ،یا کسانیکه با چنین طرز تفکری تحولات اخیر ایران را تجزیه و تحلیل می‌کنند روایت مرا با ناباوری و ناخرسندی تلقی نمایند .این روایت از دسیسه‌های شوم علیه شاه و دولت او پرده برنمی‌دارد و درباره‌ٔ توطئه‌های پنهانی من و آیت‌الله‌های قم و مشهد مطلبی فاش نمی‌کند .من حتی سعی ندارم استدلال کنم که چرا انگلستان نمی‌بایست چنان سیاست مخربی را علیه منافع ملی خود درپیش بگیرد .آنهائیکه دست پنهان انگلیس را در همه جا و هر کاری جستجو می‌کنند داستان مرا قانع‌کننده نخواهند یافت ،ولی امیدوارم که آنها هم حداقل‌برای زحمتی که من ،حتی در دوران بازنشستگی خود برای شرح این وقایع متحمل شده‌ام ارجی قائل شوند ،ولوآنکه این کار را فریب دیگری بشمارند .

۱
زمینهٔ ماموریت من

علمی که از تجربه حاصل می‌شود ارزش محدودی دارد . این علم طرز تفکری را تحمیل می‌کند که خود موجب گمراهی است .

تی .اس .الیوت (شاعر نامدار انگلیسی)

در یکی از روزهای پائیز سال ۱۹۷۳ ،هنگامیکه بحران خاورمیانه در اوج خود بود ،برای ملاقات با رئیس قسمت خود در وزارت امورخارجه به دفتر او فراخوانده شدم .در آنموقع من سخت بکاری مشغول بودم که به صرف وقت و تمرکز فکر نیاز داشت و مایل نبودم که‌فکر خود را به بعضی مسائل اداری معطوف سازم .ولی وقتی بدفتر رئیس خود وارد شدم باکمال شگفتی دریافتم که‌مرا برای احراز مقام سفارت بریتانیا در ایران درنظرگرفته‌اند .این خبر برای من غافلگیرکننده بود ،زیراانتظار داشتم که مدت یکسال دیگر هم در سمت معاونت قسمت امورخاورمیانه در وزارت خارجه خدمت کنم و پس از آن پست سفارت در یکی از کشورهای عربی یا ترکیه را برای خود پیش‌بینی میکردم ،زیرا قبلا "در این کشورها خدمت کرده بودم .من سابقهٔ خدمت در ایران نداشتم و هرگز تصور نمیکردم شانس احراز مقام سفارت در این کشور نصیب من بشود .

من نمیدانم چگونه نحوهٔ برخورد یا برداشت یک دیپلمات حرفه‌ای

را از ماموریت در یک کشور خارجی برای شما تشریح کنم. کشورهای بسیاری در جهان هستند که زندگی در آنها راحت و مطبوع است، و دولت و مردم کشور میزبان هم با شما دوست ومهربان هستند، ولی منافع انگلستان در این کشورها محدود است. در این کشورها از نظر شخصی میتوان زندگی راحت و آسوده‌ای داشت ولی محدودیت‌وظایف رسمی و دیپلماتیک کسل‌کننده است. برعکس کشورهائی هستند که منافع انگلستان تحرک و فعالیت زیادی را در زمینهٔ دیپلماسی ایجاب‌میکند، ولی جوی مسموم و آکنده از بدبینی و بدگمانی شما را احاطه کرده است. در این کشورها یک دیپلمات زندگی پرمشغله و پرتحرکی دارد، ولی خانوادهٔ او باید بهای سنگینی را برای انجام این وظیفه بپردازند. کمتر اتفاق می‌افتدکه خصوصیات مثبت هر دو نوع ماموریت، یعنی هم محیط خوب و مساعد و هم تحرک و فعالیت دیپلماتیک در یک کشور جمع شود. شغل سفارت در ایران چه از نظر اهمیت آن و تحرک و فعالیتی که ایجاب می‌نمود و چه از نظر موقعیت ایران در آن شرایط برای من بسیار پرجذبه و جالب‌توجه بود. ایران کشوری درحال‌پیشرفت سریع اقتصادی و دگرگونی‌های عمیق اجتماعی بود و در کنار مظاهر تمدن جدید از فروغ یک گذشتهٔ پرافتخار روشنی میگرفت. ماموریت در این کشور فرصت‌های بی‌نظیر و نامحدودی هم برای تماشای زیبائیهای طبیعت و آثار تاریخی از سواحل بحرخزر تا اصفهان و شیراز و تخت ـ جمشید که نام آنها را فقط در کتابها خوانده بودیم دراختیار ما میگذاشت و هنگامیکه من و همسرم در اواخر پائیز سال ۱۹۷۳ وارد تهران شدیم برای سالهای ماموریت خود در ایران دوران پر از شادی و هیجانی را درپیش روی خود می‌دیدیم.

درعین‌حال باید اعتراف کنم که‌دربارهٔ بعضی ازجنبه‌های ماموریت خود در ایران کمی نگران بودم. من با روحیات شاه کمی آشنائی داشتم و هوش و ذکاوت و توانائی او در کار سلطنت برای من قابل ستایش و احترام بود. معهذا عظمت دربار پهلوی و تشریفات مفصل و مقررات سختی که در روابط یک دیپلمات با شاه وجود داشت برای من

که به تشریفات ساده ارتباطات با مقامات کشورهای عربی عادت کرده بودم کمی سخت و نامطبوع بود. خوشبختانه من نخست‌وزیر وقت‌ایران امیرعباس‌هویدا را ازپانزده سال قبل می‌شناختم و با او روابط دوستانه و نزدیک شخصی داشتم. با چند تن از وزیران کابینه و مقامات ارشد ایرانی هم بعلت ارتباط کارم با ایران از قبل آشنائی داشتم که در مجموع می‌توانست در شروع کار من در ایران مفید واقع شود.

سئوال دیگری که در بدوتصدی مقام سفارت انگلیس در ایران در ذهن من نقش بست این بود که آیا سابقه طولانی خدمت و فعالیت من در کشورهای عربی موجب ناراحتی ایرانیها نخواهد شد؟ من این نکته را میدانستم که بسیاری از ایرانیها به نژاد آریائی خود می‌نازند و اعراب را قومی پست و حقیر میشمارند. آیا آنها ترجیح نمیدادند که بجای من یک دیپلمات انگلیسی که سابقهٔ خدمت او بجای کشورهای عربی در اروپا و آمریکا بوده باشد بمقام سفارت انگلیس در ایران منصوب گردد؟

اما این نگرانی‌های کوچک نمیتوانست از شوق و هیجان من برای ماموریت در ایران بکاهد. ایران همه جاذبه‌هائی را که طی قرنها برای هر فرد انگلیسی هیجان‌آور و اغواکننده بود در خود داشت و من که دورادور چیزهائی دربارهٔ ایران شنیده یا خوانده بودم بیشتر مشتاق دیدن این شنیده‌ها و خوانده‌ها بودم. من در حدود سه سال ضمن‌کار در قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجه مستقیما "با مسائل مربوط به ایران سر و کار داشتم و به اهمیت این کشور برای انگلستان بخوبی واقف بودم. ایران برای ما یک منبع مهم نفت‌خام و یک متحد باارزش استراتژیک در این بخش آشفته و متلاطم بود و علاوه بر آن یک بازار درحال گسترش سریع برای صادرات انگلستان، اعم ازوسائل و تجهیزات نظامی یا کالاهای ساخته شده و مصرفی بشمار میرفت. با تجربه‌ایکه در کار دیپلماسی داشتم و اطلاعاتی که از اوضاع ایران بدست آورده‌بودم احساس میکردم که "دیپلماسی شخصی "میتواند نقش موثری در حفظ منافع انگلستان و گسترش امکانات ما در ایران بازی کند.

اما برداشت ما دربارهٔ اوضاع داخلی ایران و چشم‌انداز رژیم شاه، در کشوریکه اینهمه برای انگلستان حائز اهمیت است چگونه بود؟ با موقعیتی که قبل از انتصاب بسمت سفیر انگلیس در ایران در وزارت امور خارجه داشتم این امکان برای من فراهم بود که نظر وزارت‌خارجه انگلستان را دربارهٔ اوضاع ایران در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ به آسانی دریابم. در پرونده‌های مربوط به ایران در وزارت خارجه چند نقطهٔ منفی بچشم میخورد. سابقهٔ رژیم شاه در مسائل مربوط به حقوق بشر بدبود. بازداشت‌های خودسرانه، زندانی کردن افراد بدون محاکمه، شکنجه و اعدام‌های سریع و آزار و تعقیب دانشجویان و کارگران مخالف و ناراضی یک امر عادی بشمار می‌آمد. ولی در ایران کی اینطور نبوده و یا مگر در کشورهای دیگر این منطقه وضع بهتر از این است؟ آیا حکومت شاه از بسیاری کشورهای دیگر که روابط بسیار نزدیکی با انگلستان دارند بدتر بود و یا اینکه انگلستان میخواست ایران را با معیارهای غربی مورد سنجش و قضاوت قرار بدهد؟ اینها ابهاماتی بود که می‌بایست پس از رفتن خود به ایران آنها را روشن کنم.

ما میدانستیم که عناصر مذهبی در ایران سرسختانه با برنامه‌های شاه برای تبدیل ایران به یک کشور صنعتی و مدرن و ترویج معیارهای تمدن‌غرب در این کشور مخالفت میکنند. ما همچنین میدانستیم که حکومت استبدادی شاه و فشار و اختناق حاکم بر ایران موجب عدم رضایت و گسترش موج مخالفت در میان روشنفکران و دانشجویان ایرانی گردیده و باتوسعهٔ دانشگاهها و مدارس عالی و افزایش تعداد دانشجویان این مخالفت‌ها ابعاد وسیع‌تری پیدا میکند. گزارش‌های مربوط به بروز اغتشاش در بعضی از دانشگاهها این موضوع را تایید میکرد. گروههای کوچک تروریستی هم در ایران فعالیت میکردند که هدف آنها بیشتر ماموران ساواک یا مستشاران نظامی آمریکا در ایران بودند. ولی هیچیک از این گروهها از پشتیبانی قابل‌ملاحظه‌ای در میان مردم برخوردار نبودند و خطری‌جدی‌برای رژیم بشمارنمی‌آمدند.

در مقایسه با ضعف و پراکندگی نیروهای مخالف چنین بنظر

می‌رسید که شاه مهار قدرت را در ایران کاملا "بدست گرفته و با اقداماتی در زمینهٔ توسعه اقتصادی و اجتماعی و بهبود وضع زندگی مردم از نظر مادی مخالفان خود را با فاصله زیادی در عقب گذاشته است. شاه نه فقط مخالفان خود را عقب رانده بود، بلکه نیروهای رقیب خود را نیز که درگذشته سهمی از قدرت حکومت را دردست داشتند از صحنه خارج کرده تمام قدرت و اختیارات حکومت را در دست خود متمرکز ساخته بود. احزاب سیاسی گذشته جای خود را به احزاب‌ساخته و پرداختهٔ خود شاه داده و یک حکومت دمکراسی نمایشی بوجودآورده بودند. روٴسای عشایر و ملاکین بزرگ که در گذشته قدرتهای موثری بشمار می‌آمدند پس از اجرای برنامه اصلاحات ارضی در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ فلج شده و صحنه را خالی کرده بودند. شاه مخالفان مذهبی خود را هم سرکوب کرده و پس‌از وقایع خونین بهار سال ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲ ــ م) حرکتی جدی از سوی مخالفان مذهبی که موقعیت شاه را بخطر بیاندازد مشاهده نشده بود. دولت متشکل از عناصر تکنوکرات و مقاماتی بود که پایهٔ قدرت سیاسی و مردمی نداشتند و برای حفظ موقعیت و دوام حکومت خود متکی به شخص شاه بودند. نیروهای مسلح و قوای انتظامی همه تحت فرماندهی و نظارت مستقیم خود شاه قرار داشتند که با عنوان فرمانده کل قوا بر آنها فرمان میراند. در مجموع ایران نسبت به دههٔ گذشته وضع اطمینان‌بخش‌تری داشت و یک نمونهٔ ثبات و آرامش در میان کشورهای جهان سوم بشمار می‌آمد. از سوی دیگر با امکانات وسیعی که بر اثر افزایش درآمد نفت برای ایران فراهم شده و برنامه‌هائی که برای توسعه و پیشرفت اقتصادی کشوردردست اجرا بود دلیلی برای تزلزل موقعیت شاه و یا متوقف شدن مسیر پیشرفت و استحکام رژیم او بنظر نمیرسید.

نگرانی اصلی ما دربارهٔ ایران این بود که رژیم بیش از اندازه به شخص شاه متکی و وابسته شده و خروج او از صحنه چه بر اثر ترور یا مرگ ناشی از حادثه و بیماری خلاٴ خطرناکی بوجود می‌آورد که پرکردن آن آسان بنظر نمی‌رسید. ما چنین احساس می‌کردیم که شاه روزبروز از

جامعه‌ایکه بر آن سلطنت میکند دورتر میشود و هر چه منزوی‌تر میگردد بیشتر به ارتش و نیروهای امنیتی خود متکی میشود. درک این مسئله دشوار بود که شاه چگونه انتظار دارد نقشه‌های او برای یک تحول اجتماعی و اقتصادی بنیادی در ایران بدون ایجاد یک زیربنای سیاسی متناسب تحقق پیدا کند و مردم علیرغم پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی حق مشارکت در تصمیم گیری درباره‌ٔ مسائلی که با سرنوشت آنها بستگی دارد نداشته باشند.

من تصمیم گرفتم تمام این فرضیه‌ها و ابهامات را در آغاز ماموریت خود در ایران مورد بررسی و مطالعه‌ٔ دقیق قرار بدهم. علاوه بر وظیفه‌ایکه بعنوان مامور رسمی دولت متبوع خود برای دادن اطلاعات صحیح و قابل اطمینان از وضع کشوریکه مامور خدمت در آن شده بودم بعهده داشتم، شخصاً نیز با حس کنجکاوی خاصی میخواستم سیر تحولات یکی از کشورهای معدود جهان سوم را که گفته میشد درحال عبور ازمرز عقب‌ماندگی و پیوستن به جمع کشورهای پیشرفته است از نزدیک مورد بررسی و مطالعه قرار بدهم. خیلی از کسانیکه قبل از عزیمت من به تهران درباره‌ٔ ایران با من صحبت کردند میگفتند که من مامور خدمت در کشوری شده‌ام که بزودی دارای موقعیتی نظیر ژاپن یا برزیل و یا کره‌ٔ جنوبی خواهد شد. آیا چنین چیزی واقعیت داشت؟ بدون شک ایران دارای یک رهبری قوی بود و سازمان حکومت و تشکیلات رو به توسعه‌ٔ بخش خصوصی آن مرا تحت تاثیر قرار داد. این کشور از نظر مالی با کمترین مضیقه‌ای مواجه نبود و موفقیت یا شکست برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ٔ شاه فقط به ثبات سیاسی کشور بستگی داشت.

من در نخستین بررسی‌های خود به این نتیجه رسیدم که هرگونه تحقیق و مطالعه از طرف ما درباره‌ٔ امور داخلی ایران باید توام با حزم و احتیاط باشد. هدف اصلی من در ماموریت ایران ادامه‌ٔ تلاش در راه حفظ روابط نزدیک و عادی با شاه و دولت او بود که خاطرات ناخوشی از گذشته بر آن سایه‌افکنده بود. انگلیسیها بعلت مداخلات خود در امور داخلی ایران طی یکقرن گذشته شهرت خوبی در این کشور

نداشتند و این سوء شهرت چندان هم نابجا و ناروا نبود. از موارد اتهام ما در ایران این بود که به روی کار آمدن رضاخان پدر شاه و نشاندن او بر تخت سلطنت کمک کرده‌ایم و در سال ۱۹۴۱ او را وادار به استعفا کرده موجبات استقرار پسرش را در مقام سلطنت فراهم ساخته‌ایم. از سوی دیگر ما بطور سنتی و از قدیم با عناصر مذهبی در ایران وگروههای سیاسی و اجتماعی دیگری که اکنون با شاه مخالف بودند همکاری و تماس نزدیک داشتیم. ولی همه‌ٔ این سوابق تحت‌الشعاع ماجرای ملی‌شدن نفت و مبارزه‌ٔ مصدق با انگلستان در اوائل دهه‌ٔ ۱۹۵۰ و آشتی و تجدید رابطه‌ٔ ایران وانگلیس پس از سقوط مصدق قرار داشت. باوجود این ایرانیها خاطرات تلخ گذشته را فراموش نکرده بودند و خود شاه هم عقده‌هائی از انگلیسیها در دل داشت که نمیتوانست آنرا پنهان کند. باتوجه به این شرایط می‌بایست طوری در ایران عمل میکردم که کمترین سوء ظنی درباره‌ٔ مداخله در امور داخلی ایران یا تماس‌های پنهانی با مخالفان شاه ببار نیاورد، زیرا کشف چنین مداخلات و تماس‌هائی لطمه‌ٔ شدیدی به روابط ما با شاه وارد میساخت. بطور خلاصه می‌بایست از آنچه ممکن بود به فعالیت‌های جاسوسی در ایران تعبیر شود پرهیز کنم.

۲
بدمستی و هشیاری
(۱۹۷۵ – ۱۹۷۴)

آنها از قدرت سلطنت نفرت داشتند و آنرا تحقیر می‌کردند ،ولی بسیاری از آنها آماده بودند که چاپلوسانه در برابر آن سر تعظیم فرود آوردند .بلی ، بهترین آنها هم در برابر قدرتی که در زیر تلألو آن عظمت نهفته بود دچار وحشت می‌شدند . . .
"ژوزف کنراد "در "تعلیق"

مدت زیادی ازآغازماموریت من در ایران نگذشته بود که دریافتم سیاست‌های شاه هر چه برای مردم ایران در جهت پیشرفت و رفاه مادی ببار آورده باشد راحتی و خوشبختی ببار نیاورده است .تهران پایتخت ایران که در پای رشته کوههای سربفلک کشیدهٔ البرز گسترده شده و با قله‌های پوشیده از برف خود منظرهٔ جالب و بدیعی به این شهر می‌بخشد در سال ۱۹۷۴ زشت‌ترین مظاهر پیشرفت تمدن جدید را با خود داشت. شهری کثیف و بیقواره ،گسترده و غیرقابل شناسائی ، پر از جمعیت و اتومبیل که در زیر ابری از دود سیاه مدفون شده و آنرا بصورت یکی از زشت‌ترین پایتخت‌های جهان درآورده است .هر نوع فعالیتی در این‌شهر دیده میشود ،از کارهای ساختمانی گرفته تا تخریب بناهای کهنه و فعالیت‌های صنعتی و تجارتی که همه نشانه یک اقتصاد درحال گسترش است .تمام فعالیت‌های دولتی هم در این‌شهر

متمرکز شده و همه در حال جنب‌وجوش هستند ،ولی در کنار این فعالیت‌ها اکثریت مردم عصبانی و بدخلق و تندخو بنظر می‌آیند . یورش بسوی آنچه "تمدن بزرگ" خوانده میشود جای آرامش وتأنی سنتی دنیای اسلام را گرفته ،ولی از شوق و هیجان و شادابی و سرزندگی که قاعدتا "در یک جامعهٔ درحال پیشرفت سریع دیده میشود خبری نیست .

اما این "تمدن بزرگ" که هر روز با بوق و کرنا در مطبوعات و رادیو تلویزیون کنترل شدهٔ دولتی از آن صحبت میشد چه بود ؟ .شاه این اصطلاح را که در زبان انگلیسی مضحک‌تر از فارسی بنظر میرسد در سال ۱۹۷۲ اختراع کرده و مدعی بود که در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ به آن خواهد رسید .هدف شاه از طرحی که نام آنرا تمدن بزرگ گذاشته بود بیشتر مادی بود و پیش‌بینی میشد ایران را به کشوری کاملا توسعه‌یافته و صنعتی تبدیل نماید که درمقام تشبیه و مقایسه از آن بعنوان ژاپن دوم آسیا یا ژاپن آسیای مرکزی یاد میشد .اما بگمان من هدف شاه بیش از این و ماوراء هدفهای صرفا "مادی بود .شاه تصور میکرد که ایران بخشی از تمدن غربی بوده که شرایط جغرافیائی و تهاجم قبایل وحشی در قرون گذشته آنرا از اصل خود جدا کرده است .شاه همواره بر نژاد آریائی ایرانیان تاکید کرده آنانرا از نژاد سامی جدا میدانست و معتقد بود که استعدادها و قابلیت ذاتی ایرانیان با حملهٔ اعراب به ایران در ۱۲۰۰ سال قبل خاموش شده و سنت‌هائی که همراه آنان به ایران آمده از شکوفائی این استعدادها جلوگیری کرده است .او برداشتن این سرپوش را از روی قوم ایرانی از شرایط تجدید عظمت ایران و رسالتی برای خود میدانست . بنابر این "تمدن بزرگ" شاه فقط ناظر بر مسئله بالابردن سطح زندگی و رفاه مادی مردم ایران نبود .اومیخواست ایرانیان را از مسیر زندگی و سنتی اسلامی خود خارج کرده و ایران را در آغاز قرن بیست‌ویکم به یک کشور اروپائی مبدل سازد .نزدیکترین نمونه از طرحی که او دنبال میکرد ،درپایان جنگ اول جهانی در ترکیه اتفاق افتاد و مصطفی کمال آتاتورک بر روی ویرانه‌های امپراطوری عثمانی ترکیه نوینی بنا کرد .او بی‌اعتنا به سنن اسلامی و معتقدات

مذهبی مردم اصول زندگی اروپائی را در ترکیه ترویج کرد ،زبان‌ترکی را از کتابت عربی به کتابت لاتین تبدیل نمود ، مردم را وادار کرد لباس اروپائی بپوشند و تاسیسات فرهنگی و اجتماعی نوین ترکیه را از روی نمونه‌های اروپائی بنیان نهاد .یکی از ستایشگران او رضاشاه بود که میخواست برنامه‌های آتاتورک را در ایران پیاده کند ،ولـــی کوتاه‌شدن‌دوران سلطنتش مانع از اجرای این برنامه شد و این وظیفه را بعهدهٔ پسر گذاشت .

در نیمه دوم سال ۱۹۷۴ من‌خود را قادر به ترسیم نتایج احتمالی ضربه حاصله از طرح‌های انقلابی شاه برای مردم ایران میدیدم (و باید بگویم که شاه را بی‌تردید دارای افکار انقلابی میدانستم) .من همچنین بررسی‌هائی دربارهٔ امکانات شاه برای تحقق بخشیدن به رؤیاهای دور و دراز خود بعمل آوردم .تردیدی نیست که کارهای بزرگی در ایران انجام شده بود وکارهای بزرگی هم در شرف انجام بود .شاه امکانات مالی وسیعی برای اجرای برنامه‌های خود داشت و تحرک و فعالیت پردامنه‌ای‌در سراسر کشور بچشم میخورد .بسیاری از شهرها بسرعت درحال گسترش بودند ،تاسیسات صنعتی و بازرگانی جدیدی در شهرها بوجود می‌آمد و محله‌های قدیمی و بازارهای سرپوشیدهٔ سنتی بتدریج تبدیل بمراکز مدرن تجارتی میشدند .ولی رونق اقتصادی که در اوائل سال ۱۹۷۴ آغاز شد تنگناها و تضادهائی را نیز با خود همراه داشت .تزریق ناگهانی درآمدهای هنگفت حاصله از افزایش قیمت نفت در دسامبر سال ۱۹۷۳ ،بدون افزایش سطح تولید ،تعادل عرضه و تقاضا را در بازار ایران برهم زد و به تورم و گرانی بیسابقه‌ای انجامید که نرخ آن باعتراف مقامات دولتی درحدود بیست درصد در سال و عملا "خیلی بیشتر از آن بود .سیستم ابتدائی راه‌آهن ایران برای حمل کالاهای مصرفی و وارداتی کافی نبود و بنادر کوچک ایران ظرفیت پذیرش کشتی‌هائی را که کالاهای سفارشی از خارج را به ایران حمل میکردند نداشت .سیستم توزیع داخلی کشور هم قدیمی و نارسا بود و کمبود کالاها و مواد مصرفی بتدریج نمودارمیشد.

البته اینها همه از عوارض توسعهٔ سریع است ،ولی همین مشکلات‌ثبات و استحکام زیربنای اجتماعی کشور را تهدید کرده و نقشه‌های شاه را بخطر می‌انداخت .روستائیان که شنیده بودند خیابانهای شهرها را با پول و طلا فرش کرده‌اند برای جمع‌آوری این پولها به شهرها هجوم می‌آوردند ولی چیزی در خیابانها نمی‌یافتند و ناچار با عملگی و کارهای پست دیگر به جمع پرولتاریای بی‌ریشه و بی‌خانمان شهری می‌پیوستند .عرضه نیروی کار ماهر با عقب بودن سیستم آموزش فنی و حرفه‌ای نسبت به تقاضای روزافزون جامعه بسرعت کاهش می‌یافت . طبقه متوسط جدید ،که پس از طبقه مرفه و بسیار ثروتمند بیشتر از همه از رژیم پهلوی بهره‌مند شده بودند بنوبهٔ خود از عوارض تورم و گرانی در رنج بودند و برای یک کارمند عالیرتبهٔ دولت یا یک مدیر بخش خصوصی پرداختن هفتاد درصد درآمد برای اجاره‌خانه امری عادی بنظر میرسید .تندروی و بلندپروازی شاه و عظمت بعضی از برنامه‌های مورد علاقهٔ او که جامعهٔ ایرانی ظرفیت جذب آنرا نداشت روال عادی زندگی مردم ایران را برهم زد و جمعیت روستائی کشور را هم که وسائل تامین معاش معمول خود را کنار گذاشته و به شهرها روی آورده بودند به جمع ناراضیان افزود .

ایران سال ۱۹۷۴ سرزمین تضادهای شگفت‌انگیزی بود . مـــن وقتی برای بازدید یکی از کارخانه‌های مدرن رفتم .هیچ تفاوتی بین تشکیلات و تجهیزات این کارخانه با نمونه‌های اروپائی آن ندیدم و امکانات رسیدن به هدف‌های تمدن بزرگ شاه را از نزدیک لمس‌کردم . اما وقتی از بازار دیدن کردم این احساس بمن دست داد که هیچ چیز در این کشور تغییر نیافته و سنت‌های قدیمی همچنان نیرومند و استوار است .من اسکله‌های خرمشهر را در منتهی‌الیه خلیج‌فارس که بندر عمدهٔ تجارتی ایران بود دیدم وازمشاهدهٔ کوههای انباشته‌ازماشین‌آلات و کالاهای مصرفی و کیسه‌های شکر و سیمان که بدون نظم و ترتیب در کنار هم ریخته شده بود ، منظره‌ایکه شاید "هرکول" را هم بوحشت می‌انداخت شگفت‌زده شدم .من بعضی از روستاهای ایران راهم که

اساس زندگی و زراعت سنتی آنها درهم ریخته و ماشین‌آلات جدید کشاورزی جای آنها را گرفته بود از نزدیک بازدید کردم. در این روستاها شرکت‌های جدید کشت و صنعت که بیشتر با کمک و مشارکت خارجیان تاسیس شده بود جای کشاورزی سنتی را گرفته و روستائیان را که از زمین‌های خود بیرون رانده شده بودند در نقاط دیگری اسکان داده بودند، و این دهقانان بی‌زمین که احساس میکردند مورد ظلم و ستم واقع شده‌اند گاه دست به اغتشاش و خرابکاری میزدند. من از یک جنگل و مرتع حفاظت شده هم که بسبک کشورهای غربی برای حفظ حیات وحش قرق شده بود بازدید کردم. عشایر و دامداران محلی که طی قرنها از این جنگلها و مراتع برای چرای دامهای خود استفاده میکردند اجازهٔ ورود به مناطق ممنوعه را نداشتند و درصورت تخلف بازداشت و زندانی میشدند، ولی اعضای خانواده‌های وابسته به رژیم با اجازهٔ مخصوص از این مناطق ممنوعه برای شکار استفاده میکردند. زننده‌ترین نوع تضاد در خودنمائی و فخرفروشی طبقات مرفه و نوکیسه‌های شمال شهر و وضع فلاکت‌بار و آشفتهٔ توده‌های مردم در جنوب تهران مشاهده میشد.

درحالیکه شمال و جنوب تهران نمونه‌های بارز تضاد طبقاتی و تفاوت سطح زندگی طبقهٔ ثروتمند و فقیر را ارائه میدادند مرکز تهران نمایانگر رشد طبقهٔ متوسط بود. ترافیک سنگین خیابانهای مرکزی شهر و تراکم اتومبیل‌ها یک نمونه از رشد طبقه متوسط بشمار می‌آمد، زیرا اکثر اتومبیل‌ها از نوع ارزان‌قیمت مونتاژ شده در ایران (با لوازم انگلیسی) بودند و کمتر اتومبیل گران قیمت مخصوص ثروتمندان نظیر کادیلاک در میان آنها دیده میشد. من وضع زندگی افسران و سربازان ایرانی و خانه‌های سازمانی مدرن آنها را نیز در تهران و شهرستانها دیدم و خود شاهد خودنمائی و غرور آنها در خیابانها و مغازه‌های تهران بودم. من مراسم باشکوه بازیهای آسیائی المپیک را هم که در استادیوم باعظمت تازهٔ تهران برپا شد تماشا کردم. این استادیوم عظیم ورزشی را شاه بامید برگزاری بازیهای المپیک سال ۱۹۸۴ در

تهران بنا کرده بود. البته همزمان با انجام مراسم بازیهای آسیائی در حدود ده هزار نفر از دانشجویان و اشخاص مظنون از طرف ساواک بازداشت شده بودند، زیرا خاطرهٔ ترور ورزشکاران اسرائیلی در بازیهای المپیک مونیخ هنوز در اذهان زنده بود و میخواستند از وقوع حوادث مشابهی در جریان بازیهای آسیائی جلوگیری کنند.

من از مدارس و دانشگاههای ایران هم که بسرعت درحال گسترش بودند دیدن کردم، ولی در کنار این توسعه بیسابقه عدم رضایت و مخالفت با رژیم هم در دانشگاهها گسترش می‌یافت و ساواک بطور روز افزونی برای کنترل امور دانشگاهها و مراکز آموزش عالی مداخله میکرد. فعالیت‌های پردامنه‌ای که بر اثر افزایش درآمد نفت در کشور آغاز شده بود گیج‌کننده بود، ولی در کنار آن فساد هم با ابعاد وحشتناکی توسعه می‌یافت. من از شهرهای مقدس مشهد و قم هم‌دیدن کردم، در حین عبور از کنار اماکن مقدسه در قم ناظر مشت‌های گره‌کردهٔ مردم بودم و در مشهد ایمان و اعتقاد مذهبی مردم را از نزدیک دیدم، اما در این شهر مقدس استانداری که از طرف دولت تعیین شده بود آشکارا به سنت‌ها و معتقدات مذهبی مردم اهانت میکرد. در آن روزها ملاهائی که گاه و بیگاه در خیابانهای تهران دیده میشدند چهره‌های محزون و گرفته‌ای داشتند و زندگی ساده و محقر آنها باجلال و شکوه زندگی تکنوکرات‌ها و صاحبان شرکت‌ها و موسسات صنعتی و بازرگانی در شمال شهر و گرایش آنها به زندگی غربی در تضاد کامل بود.

با اینهمه تردیدی نیست که کارهای بزرگی در ایران تحقق‌یافته و یا در شرف انجام بود و جامعهٔ ایرانی آبستن یک تغییر اساسی بنظر میرسید. سطح زندگی مردم در مجموع بالا میرفت و یک طبقه متوسط تازه، همراه با طبقه‌ای از صنعتگران و کارگران ماهر که دستمزد خوبی دریافت میکردند بوجود می‌آمد. ارتش و نیروهای مسلح با بهترین سلاحها مجهز شده و متحد و فرمانبردار ووفادار بنظر می‌آمدند. حکومت پلیسی با بیرحمی و خشونت بر اوضاع مسلط شده بود و شاه مصمم و قوی با شیوهٔ استبدادی کنترل امور را بطور کامل دردست خود

داشت .کمتر کسی میتوانست تجسم کند که چگونه ممکن است روزی این رژیم ساقط شود .رژیم چنان مستحکم و استوار بنظر میرسید که حتی درصورت فقدان شاه،بر اثر بیماری یا حادثه یا گلولهٔ یک تروریست فروریختن اساس رژیم بعید می‌نمود وکسانیکه از وقوع چنین‌حادثه‌ای ابراز نگرانی میکردند پیش‌بینی می‌نمودند که پس از یک دوران کوتاه ناآرامی و بلاتکلیفی رژیم با پشتیبانی نیروهای مسلح پابرجا خواهد ماند و یک شورای سلطنتی بریاست ملکه تا رسیدن ولیعهد به سن قانونی بر اوضاع مسلط خواهد شد .نتیجه اینکه باعتقاد من ،ایران در پایان سال ۱۹۷۴ برای انگلستان مانند همه کشورهای دیگر جهان میدان مناسبی برای شرط بندی و آزمودن شانس بشمار می‌آمد .البته ریسک‌ها و مخاطراتی هم در این آزمایش وجود داشت ،ولی این مخاطرات آنقدر مهم و جدی نبود که ما بخاطر آن فرصت‌های بزرگی را که رویای تمدن بزرگ شاه در پیش روی ما نهاده بود از دست بدهیم .

البته من در برخورد با مسائل ایران احتیاط را از دست‌نمیدادم ولی نگرانی‌های من بیشتر متوجه برنامه‌های درازمدت و آیندهٔ دورتری بود .من امید زیادی به تحقق یافتن برنامه‌های شاه در کوتاه‌مدت نداشتم .یکی از همکاران من دربارهٔ رؤیای تمدن بزرگ شاه تشبیه جالبی کرده و میگفت تمدن بزرگ شاه مثل ریختن مقداری مرکب بر روی یک لباس فراخ است ، که فقط لکه‌های مرکب را روی لباس باقی میگذارد و هرگز تمام لباس را رنگ نمی‌کند . ضربهٔ افزایش ناگهانی درآمدهای نفتی و فشارها و آشفتگی‌های ناشی از آن خیلی زود آثار خود را نمایان ساخت .یک بانکدار ایرانی مطلع و تیزهوش در اواسط سال ۱۹۷۴ و پیش از آنکه صدای شکستگی دراقتصاد ایران شنیده شود بمن گفت "افزایش قیمت نفت فاجعه‌ای برای ایران ببار خواهد آورد". زیرا شاه با تکیه به درآمدهای هنگفت نفتی طرح‌هائی را بموقع اجرا گذاشت که هم نامتناسب با نیازهای واقعی ایران و هم غیرعملی و غیرواقع‌بینانه بود . شـــاه با همه بلندپروازیها و دورنمای عظمتی که برای ایرانیها تصویر می‌کرد در میان مردم محبوب نبود و شاید فقط

درمیان ثروتمندان و طبقه متوسط جدید و کارگران صنعتی طرفدارانی داشت .طبقه روشنفکرودانشجویان و عناصر مذهبی از مخالفان‌سرسخت او بشمار می‌آمدند .تورم و گرانی که مانع تحقق یافتن آرزوها وتوقعات مردم از هر گروه و طبقه بود بر نارضائی‌ها می‌افزود و فعالیت‌های تروریستی ، هر چند کوچک و محدود نظم امور جامعه را مختل میکرد . دولت سیاست فشار و اختناق را درپیش گرفته و در عین حال فاسد و نالایق بود . ولی آنچه بیشتر از هر چیز جلب توجه میکرد ناتوانی شاه در جلب حمایت افکار عمومی از سیاست‌ها و برنامه‌های خود بود . پشتیبانی از شاه منحصر به جمعی متملق و چاپلوس یا کسانی بود که مستقیما "از برنامه‌های او منتفع میشدند ،درحالیکه اکثریت مردم با خشم و بدگمانی یا بی‌تفاوتی از این برنامه‌ها استقبال میکردند .شاه خواهان حمایت مردم و مشارکت موثر آنها در برنامه‌های سیاسی خود بود ،درحالیکه برای مشارکت آنها در حکومت و محترم شمردن آراء و عقاید آنها آمادگی نداشت .او بقدری در تحقق بخشیدن به برنامه‌های مورد نظر خود شتابزده بود که نمیتوانست تاخیرهای ناشی از بحث عمومی و اظهارنظر مردم و نمایندگان آنها را دربارهٔ این برنامه‌ها تحمل کند .بسیاری از ایرانیها به حکومت مطلقهٔ شاه رضا داده و مهر سکوت بر لب میزدند ولی عدم رضایت از این شیوهٔ حکومت بخصوص در میان افراد طبقهٔ تحصیل‌کرده فزونی می‌یافت . با گذشت زمان ،شاه که قدرت بیشتری یافته بود نه فقط حاضر به تعدیل روش خود در حکومت نشد ، بلکه به نظریات وعقاید اطرافیان خود هم اعتنا نمیکرد و حتی نسبت به وزیران خود اعتماد نداشت .پارلمان بیش از بیش مطیع و فرمانبردار شد و نقشی جز مهر تایید نهادن بر تصمیمات شاه و دولت‌های منصوب او نداشت .مطبوعات بیش از پیش تحت کنترل قرار گرفتند ،تبلیغات دولتی بیش از پیش گستاخ و گزافه‌گو شد و پلیس مخفی (سازمان‌امنیت)بیش‌ازپیش‌فراگیر شده‌برفشار وکنترل خودافزود .

سال ۱۹۷۴ باین‌ترتیب بپایان رسید ،سالی که باعتقاد من نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران بود و سالی پرحادثه و سرنوشت‌ساز پس

از سقوط حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ و بازگشت شاه به اریکهٔ قدرت بشمار می‌آمد. من نظر خود را دربارهٔ اوضاع ایران در همان موقع، اینطور برای بازرگانان انگلیسی و کسانیکه دست‌اندرکار تجارت و معاملات مالی با ایران بودند تشریح کردم:

ایران یکی از کشورهای جهان سوم است و در هیچیک از کشورهای جهان سوم تغییرات ناگهانی امر غیرمنتظره‌ای بشمار نمی‌آید. اگر شما میخواهید در اینجا کار کنید باید این ریسک را هم بپذیرید. بنابراین اولین کاری که اینجا میکنید اینست که تا میتوانید کالاهایتان را بفروشید و فقط درصورتی سرمایه‌گذاری کنید که برای فروش کالاهایتان چاره‌ای جز این کار نداشته باشید. اما اگر مجبور باشید در اینجا سرمایه‌گذاری کنید بمیزان حداقل ممکن سرمایه‌گذاری نمائید و صنایعی‌را انتخاب کنید که قطعات و لوازم آن ازانگلستان وارد شود ــ مانند صنایع مونتاژ که درواقع سوار کردن قطعات صادراتی انگلیسی در ایران است. در این محدوده و باتوجه به این نکات من معتقدم که ایران یکی از بهترین بازارهائی است که شما میتوانید برای مصرف کالاهای خود در جهان سوم پیدا کنید.

دوران رونق اقتصادی در ایران خیلی زودتر از آنچه ما تصور میکردیم بپایان رسید. در نیمه سال ۱۹۷۵ ایران برای نخستین بار پس از افزایش درآمد نفت با مضیقه‌هائی روبرو شد و بودجه‌ایکه در نیمه دوم این سال به پارلمان ایران داده شد در حدود دو میلیارد دلار کسری داشت. این کسر بودجه از سوئی ناشی از رکود و بحران اقتصادی ناشی از افزایش قیمت نفت در غرب و کاهش تقاضا برای نفت بود و از سوی دیگر تورم و کاهش قدرت خرید دلار، امکانات مالی ایران را برای اجرای برنامه‌های بلندپروازانهٔ شاه محدودساخته بود. طرح‌هائی که پیش‌بینی میشد با چند صد میلیون دلار هزینه بانجام برسد اکنون میلیاردها دلار خرج داشت و درواقع تورم در غرب بسیاری از آثار ناشی از افزایش درآمدهای نفتی را خنثی کرده

بود. فساد و فرار سرمایه‌ها از کشور و کمبود نیروی کار ماهر و تنگناهائی که بر اثر اجرای برنامه‌های شتابزده بوجود آمده بود بر مشکلات موجود می‌افزود. حجم پنجمین برنامهٔ عمرانی پنجسالهٔ کشور بر اثر افزایش درآمد نفت بدوبرابر افزایش یافت، ولی برنامه‌های توسعهٔ نظامی کشور و حرص‌وولعی که برای بدست آوردن سلاحهای مدرن بکار میرفت با برنامه‌های عمرانی برقابت برخاسته بود. در تابستان سال ۱۹۷۵ بعضی از برنامه‌های بلندمدت و دست نیافتنی حذف یا تعدیل شد. پروژه‌هائی مانند طرح ایجاد بیمارستان‌های مجهز با سازمان و پزشکان خارجی و تولید هزاران تخت بیمارستانی لغو گردید و طرح بزرگ تجدید سازمان سیستم توزیع داخلی کشور کنار گذاشته شد. هزاران کامیون آمریکائی که برای ایجاد سیستم جدید توزیع در کشور سفارش داده شده بود در نمکزارهای اطراف بندرعباس مدفون گردید و رانندهٔ‌ای برای حرکت دادن آنها پیدا نشد. دولت شروع به تعدیل و تقلیل مخارج خود نمود و تاریخ اجرای بعضی از پروژه‌ها بعلت کمبود امکانات مالی تمدید شد.

دولت برای کنترل تورم و گرانی در داخل که موجب نارضائی مردم شده بود دست به اقدامات خشونت‌آمیزی زد و گروههائی که برای نظارت بر قیمت‌ها تعیین شده بود با اعمال فشار و تهدید درصدد پائین آوردن قیمت‌ها برآمدند. یک برنامهٔ مبارزه با فساد با سر و صدای تبلیغاتی زیاد بموقع اجرا گذاشته شد و بعضی از بازرگانان و مدیران شرکت‌هامجازات شدند و در این جریان یکی از نزدیکان شاه هم مورد تعقیب قرار گرفت. از کمپانی‌های خارجی خواسته شد سوگندنامه‌هائی را امضاءکنند که ضمن آن می‌بایست اعتراف کنند که چه مبلغ و به چه کسانی "کمیسیون" پرداخت کرده‌اند. بطور خلاصه سال ۱۹۷۵ پس از بدمستی‌ها و دیوانگی‌های سال ۱۹۷۴ یک سال هشیاری و ارزیابی تازه بود. فقط نیروهای مسلح از باد سرد خشم و تندخوئی شاه مصون ماندند.

ناکامی در برآوردن انتظارات بزرگ سال ۱۹۷۴ با بروز علائم

یک بیماری سیاسی همراه بود که به همه قشرهای جامعهٔ ایرانی سرایت کرد. در ماه اوت من احساس کردم که باید در گزارش خوش‌بینانهٔ قبلی خود دربارهٔ اوضاع ایران که در سال پررونق ۱۹۷۴ به لندن فرستاده بودم تجدیدنظر کنم. گروههای تروریستی که از هر دو جناح راست افراطی و چپ افراطی در میان آنها دیده میشدند بر فعالیت خود افزوده و با کارائی و هماهنگی بیشتری عمل میکردند. در نیمه اول سال ۱۹۷۵ دوازده قتل سیاسی در ایران اتفاق افتاد که دو تن از افسران آمریکائی و یکی از اعضای سفارت آمریکا نیز در میان آنان بودند. در شهرستان‌ها هم چند مورد عملیات تروریستی و انفجار روی داد که از آنجمله انفجار بمب در انجمن ایران‌و آمریکا و شورای‌فرهنگی بریتانیا در مشهد بود. ساواک تاحدی میتوانست این عملیات را مهار کند، ولی قادر به از میان بردن آن نبود. مهمتر از این عملیات آغاز یک رشته اعتصابات و تظاهرات خشونت‌آمیز در بعضی از دانشگاهها از جمله دانشگاههای تهران و شیراز و تبریز و اهواز بود. جوانان تحصیل‌کرده ودانشگاهیان روزبروز از رژیم بیگانه و دورتر میشدند و بین آنها و گروههای افراطی ارتباطات محسوس و ملموس بوجودآمده بود. دانشگاهها بیش از ظرفیت خود دانشجو پذیرفته بودند و از نظر مدیریت و استاد وضع نامطلوبی داشتند. ولی عدم رضایت از وضع دانشگاهها تنها عامل تشنج در محیط دانشگاهی نبود. فساد و اختناق و تبعیض و قوم و خویش‌بازی در انتصابات و تفویض مشاغل دولتی از جمله عواملی بود که دانشجویان دانشگاهها را به مبارزه وادار میساخت. باین‌ترتیب تماس اصلی بین توده‌های دانشجویان و مقامات با کتک و باطوم و بازداشت‌های دسته‌جمعی از طرف ساواک و پلیس صورت میگرفت. طبیعی است که این طرز رفتار بیش از پیش طبقه تحصیل‌کرده و دانشجویان را از رژیم بیگانه میساخت.

اقشار مذهبی هم که هرگز شاه و پدرش را بخاطر درهم‌شکستن اساس قدرت آنها نبخشیده بودند از اقداماتی که شاه در جهت مدرنیزه‌کردن کشور و تبدیل جامعهٔ سنتی ایران به یک جامعهٔ غربی و

غیرمذهبی بعمل می‌آورد نگران و ناراضی بودند. بعضی از آنها سکوت اختیار کرده و یک حالت انفعالی درپیش گرفته بودند، ولی برخی دیگر مخالفت‌و عدم رضایت خود را علنی ساخته میکوشیدند در راه پیشرفت برنامه‌های شاه موانعی ایجاد کنند. آنها از نفوذ خود درمیان تودهٔ مردم که هنوز به معتقدات مذهبی خود پای‌بند بودند آگاهی داشتند ولی از قدرت شاه و امکان واکنش تند او هم بیمناک بودند. البته در میان آنها کسانی هم یافت میشدند که حاضر بودند برای مبارزه با سیاست‌های شاه گروههای افراطی را مورد حمایت قراردهند، زیرا در اصول عقاید بعضی از این گروهها عناصری از بنیادگرائی اسلامی بچشم میخورد.

وضع بازاریها در این میان هنوز مشخص نبود. بازار ایران طی قرنها مرکز فعالیت‌های اقتصادی‌و تامین مواد اولیه‌ومایحتاج شهرنشینان و روستائیان بوده و با توده‌های مردم شهری که در گذشته نقش اساسی در مبارزه با رژیم داشته‌اند درارتباط دائم بود. سیاست‌های رژیم عوامل نارضائی را در بازار هم تشدید کرد و بازاریها که مانند طبقات دیگر مردم از نرخ بالای تورم رنج میبردند در برابر توسعه بخش مدرن اقتصادی که درآمد و معاش آنها راتهدید میکرد احساس خطر کردند. بازار یک نیروی بالقوه برای براه انداختن‌هرآشوبی بشمار می‌آمد و عناصر مذهبی بیش از همه میتوانستند ازاین نیرو استفاده کنند، زیرا معتقدات مذهبی در میان بازاریها نیرومندتر از هر جای دیگری بود. بازاریها یکبار هم در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲ــ م) به پشتیبانی از رهبران مذهبی دست به طغیان زدند، ولی شاه با خشونت و بیرحمی این طغیان را سرکوب کرد و صدها نفر در جریان این حوادث جان خود را از دست دادند. بازاریها پس از این وقایع خاموش‌شدند و بگمان من شاه باز هم این آمادگی را داشت که هرگونه حرکتی را از سوی بازاریها با شدت سرکوب نماید.

البته ازنظر رژیم نقاط مثبت و امیدوارکننده‌ای هم وجودداشت. باعتقاد من روستائیان و عشایر ایران که بیش از پنجاه درصد جمعیت

کشور را تشکیل میدادند در مجموع زندگی بهتری نسبت به گذشته داشتند .زندگی در روستاها تغییر زیادی نکرده بود ، ولی آنچه تغییر یافته بود در جهت بهبود اوضاع بود .تقریبا "همهٔ روستاها مدرسه داشتند .درمانگاههای کوچکی هم در بسیاری از روستاها ایجاد شده بود و بعضی از آنها آب لوله‌کشی و برق هم داشتند .راههای فرعی مراکز روستائی را به شهرها مرتبط میساخت و بعضی از روستائیان با موتورسیکلت‌های خود بین شهر و روستا رفت و آمد میکردند .رادیوهای ترانزیستوری تقریبا "در همهٔ خانه‌های روستائی یافت میشد و مهمتر از همه اینکه نظام ارباب و رعیتی از میان رفته و روستائیان مالک زمین خود بودند و از مامور و مباشری فرمان نمی‌بردند .برای نخستین‌بار پس از قرنها یک حکومت مرکزی نیرومند نظم و امنیت را در سراسر کشور برقرار کرده بود و هر کس میتوانست بدون اسلحه و مراقب در دورافتاده‌ترین نقاط کشور بی‌دغدغه و هراس مسافرت کند . فشار و اختناق سیاسی که در شهرها احساس می‌شد در میان روستائیان تاثیری نداشت و بعلاوه شصت‌هزار روستای ایران که در سرزمینی به وسعت اروپای غربی پراکنده شده بود چنان ارتباطی با هم نداشتند که در حرکتی له یا علیه رژیم موءثر واقع شوند .فقط آن دسته از روستائیان که جذب شهرها میشدند و تعدادشان بسرعت فزونی می‌یافت می‌توانستند نقشی در حرکت‌های بعدی بعهده بگیرند .

مهمتر از همه،طبقه جدیدی از کارگران بودند که در نتیجه اجرای برنامه‌های جدید صنعتی کردن کشور در کارخانه‌هائی که در اطراف همه شهرهای بزرگ احداث شده بود بکار مشغول شده وکم‌وبیش از کار و زندگی خود راضی بودند .توسعهٔ سریع اقتصادی کشور و کمبود نیروی کار موجب افزایش دستمزدها و بهبود شرایط زندگی کارگران شده و وضع زندگی و درآمد آنها در بعضی موارد با زندگی کارگران در کشورهای پیشرفتهٔ اروپای غربی برابری میکرد .آنها نیازی به داشتن اتحادیه‌های کارگری مستقل برای تامین منافع خود نداشتند ، زیرا کارفرمایان و صاحبان کارخانه‌ها برای جلب رضایت آنها با یکدیگر

رقابت‌میکردند وتقاضای کار بقدری زیاد بود که هر کارفرمائی‌میدانست اگر رضایت کارگرانش را جلب نکند ،کارخانه‌های رقیب آنها را با شرایط بهتری استخدام خواهند کرد .بطور خلاصه دستمزدهای بالا و مزایائی که صاحبان کارخانه‌ها از نظر تامین مسکن و پرداخت حق اولاد و حقوق ایام تعطیل و مرخصی برای کارگران درنظر گرفته بودند ،آنها را به جمع کسانیکه از وضع زندگی خود راضی بوده و دلیلی برای حرکت علیه رژیم نداشتند پیوسته بود .

اما بیشترین استفاده از توسعه اقتصادی کشور و برنامه‌های تمدن بزرگ شاه نصیب نیروهای مسلح ،ثروتمندان و طبقه متوسط بالای جامعه ،تکنوکرات‌ها ، مقامات دولتی ،صاحبان صنایع ، بانکداران و صاحبان شرکت‌ها و افراد طبقات متوسطی می‌شد که در این مجموعه کار میکردند .تورم و گرانی ، بخصوص افزایش اجاره و هزینهٔ مسکن برای کسانیکه فاقد خانه شخصی بودند طبقات اخیرالذکر را از سال ۱۹۷۵ ببعد ناراضی و ناراحت کرد ،ولی فشار بر این طبقه هنوز به درجه‌ای نرسیده بود که به مخالفت با رژیم برخیزند .کدام حکومتی در ایران می‌توانست کاری بیش از آنچه پهلوی‌ها برای آنها کرده بودند انجام دهد؟

از سوی دیگر هیچ نشانه‌ای از تشنج و عدم رضایت در سازمان نیروهای مسلح ایران که‌پایهٔ اصلی قدرت شاه را تشکیل میداد بچشم نمی‌خورد .نیروهای مسلح ایران طبقهٔ ممتازه‌ای بشمار می‌آمدند که از طبقات دیگر جامعه جدا نگاهداشته شده و با دریافت حقوق مکفی و کمک‌ها و مزایائی که آنها را از عوارض تورم مصون نگاه میداشت در رفاه نسبی بودند .نیروهای نظامی ایران با بهترین و مدرنترین سلاحها مجهز شده بودند و سیاست خارجی شاه در عین حال که غرور آنها را ارضاء میکرد از خطر رویاروئی مستقیم و درگیرساختن ارتش در یک جنگ واقعی پرهیز داشت .نیروهای مسلح ایران بهردلیل نسبت به شاه که عنوان فرماندهی کل قوای ایران را هم داشت وفادار و فرمانبردار بودند .

نتیجه‌گیری کلی من از اوضاع ایران در سال ۱۹۷۵ این بود که باوجود بعضی نارسائی‌ها و مشکلات سیاسی و اقتصادی خطر عمده‌ای رژیم ایران را تهدید نمیکند. ایران یک نمونهٔ کلاسیک از دگرگونی سریع یک جامعه سنتی خاورمیانه به یک کشور مدرن و توسعه یافته و یا حداقل در حال نزدیک شدن به چنین هدفی بود. این تغییر و تحول تحت یک حکومت مطلقه، ولی پرتحرک و دینامیک انجام میگرفت و برای اکثریت مردم ایران که از این پیشرفت بهره‌مند میشدند نوع حکومت اهمیت زیادی نداشت. البته نارضایتی و تشنجاتی در سطوح مختلف جامعه دیده میشد که تورم و برآورده نشدن همه توقعات و انتظارات مردم از عوامل عمدهٔ آن بشمار میرفت. شیوهٔ استبدادی رژیم، فساد، تبعیض و حکومت رابطه بجای ضابطه و بالاخره فشار و اختناق سیاسی از عواملی بود که طبقه جوان و تحصیل‌کرده را از رژیم منزوی میساخت. دو بخش عمده و سنتی جامعهٔ ایرانی، یعنی روحانیون و بازاریها مخالف و ناراضی یا نگران آیندهٔ تحولات سریع جامعه بودند. مشکلات سیاسی و عملیات پراکندهٔ تروریستی و اعمال خشونت هم به این عوامل منفی اضافه میشد، ولی هیچیک از این عوامل پراکنده یا مجموع آنها برای یک پادشاه مصمم و قوی که به یک ارتش متحد وفادار و نیرومند متکی بود خطری بشمار نمی‌آمد و من نیز مانند دیگران زمینهٔ انقلابی را در ایران نمی‌دیدم.

شاه خود از نارسائی‌ها و مشکلاتی که در سر راه او قرار داشت آگاه بود و هنگام طرح این مشکلات آنها را به تحریکات خارجی‌ها نسبت میداد، درحالیکه سیاست‌های خود او و نحوهٔ برخورد با این مشکلات از عوامل اصلی بوجود آمدن این مسائل و لاینحل ماندن آنها بشمار می‌آمد. استراتژی کلی او در برنامه‌های تمدن بزرگ بر این پایه قرار داشت که با افزایش فعالیت‌های اقتصادی و تامین رفاه عمومی و پیشرفت در سطح ملی زمینه‌ای برای نفوذ و فعالیت مخالفین سنتی خود که بیشتر از عناصر مذهبی بودند باقی نگذارد و اقدامات مخالفان تجددخواه خود را هم خنثی کند. سیاست او در این زمینه آمیزه‌ای

از خشونت و شدت عمل و ایجاد انگیزه‌های مادی بود ولی این تجربه‌ها همیشه بجا و متناسب بکار گرفته نمیشد. مطبوعات را بکلی مهار کرده و بصورت یک ابزار تبلیغاتی مطیع و گوش بفرمان درآورده بودند. با دانشجویان ناراضی مانند دشمن رفتار میشد و خشونت پلیس بیشتر متوجه آنها بود. ساواک در همه جا حضور داشت و سایه یک حکومت پلیسی بر سراسر کشور سنگینی میکرد. این سیاست علاوه بر اثر فوری و مستقیم در مورد قربانیان خود آثار درازمدتی هم بر جای میگذاشت و مخالفت طبقه متفکر و تحصیل‌کرده و افراد آگاه را در همه سطوح جامعه برمی‌انگیخت.

بموازات این شدت‌عمل و استفاده از قوهٔ قهریه برای حل‌مسائل سیاسی و اجتماعی شاه، با یک تصمیم ناگهانی و خودسرانه در ماه مارس سال ۱۹۷۵ سیستم چند حزبی کشور را که بیش از پیش جنبهٔ نمایشی و مسخره بخود گرفته بود از میان برداشت و بجای آن یک سیستم تک‌حزبی بوجود آورد. حزب واحد تازه که "رستاخیز" نام داشت درواقع حزب شاه بود، زیرا اعلام شد که همه کسانیکه معتقد به نظام شاهنشاهی ایران هستند باید به این حزب بپیوندند و علاوه بر آن شاه رسما "این موضوع را عنوان کرد که کسانیکه مخالف این حزب هستند میتوانند با تسهیلاتی گذرنامه گرفته و از کشور خارج شوند. هدف شاه از تشکیل این حزب واحد بسیج همهٔ مردم در چهارچوب رستاخیز و جلب پشتیبانی آنها از سیاست‌های خود بود. فقط انتقاد سازنده آنهم در چارچوب حزب مجاز بود و کسانیکه در خارج از حزب زبان به انتقاد بگشایند برچسب خائن برروی‌شان زده میشد. اما این آزمایش هم مانند آزمایش‌های پیشین با شکست مواجه شد و حرکتی بوجود نیاورد. البته اعلامیه‌های پشتیبانی زیادی از سوی گروههای مختلف انتشار یافت و اعضای سازمانها و موسسات دولتی و غیردولتی بطور دسته‌جمعی پیوستن خود را به حزب رستاخیز اعلام داشتند. این رویه همیشه در ایران معمول بوده و مردم مصلحت‌اندیش همواره سعی کرده‌اند در پناه طرف قوی یا

"پهلوان‌زنده" خود را از بلا مصون نگاهدارند، ولی این قبیل تظاهرات هرگز دلیل علاقهٔ باطنی نبوده و با تغییر شرایط و مصلحت روز تغییر جهت داده است. در مورد حزب رستاخیز هم نه فقط این ابراز احساسات و هیجان عمومی حقیقت نداشت، بلکه در نظر کسانی هم که آنرا جدی گرفته بودند این تردید وجود داشت که آیا شاه اجازه خواهد داد این حزب نقش فعال و موثری در سیاست ایران بعهده بگیرد یا آنرا هم بصورت یک بازیچهٔ سیاسی دردست خود مورد استفاده قرار خواهد داد. خیلی‌ها هم بر این باور بودند که تشکیل حزب رستاخیز تدبیر سیاسی تازه‌ای از سوی شاه برای پایان‌بخشیدن بحالت انجماد سیاسی وایجاد حرکت ومشغولیت تازه‌ای در جامعه است.

شاه در بازیهای سیاسی تازهٔ خود به طبقه جدید کارگران‌صنعتی امید زیادی بسته و میخواست مرحله تازهٔ انقلاب سفید خود را در مورد کارگران بموقع اجرا بگذارد، هدف او ایجاد تغییراتی مشابه اصلاحات ارضی در زمینهٔ صنعتی و کارگری بود. شاه فرمانی در این زمینه صادر کرد و از صاحبان صنایع و کارخانه‌ها خواست که ۴۹ درصد سهام صنایع و کارخانجات خود را به کارگران بفروشند و برای اجرای این فرمان مدت زمان محدودی درنظر گرفته شد. کارگران صنایع ملی شده سهم بیشتری دریافت میداشتند. ولی این اقدام هم نتیجهٔ مورد انتظار را ببار نیاورد. از سوی کارگران استقبال زیادی از این پیشنهاد نشد و اکثریت کارگران که اعتماد زیادی به حکومت نداشتند ترجیح دادند بصورت حقوق‌بگیر باقی بمانند. دولت امتیازات و امکانات زیادی برای خرید سهام کارخانه‌ها دراختیار آنها گذاشت، ولی باز هم استقبال کارگران درحد مطلوب نبود. اما این تصمیم بیشتر برروی صاحبان صنایع و کارخانه‌ها و موسسات گوناگون اقتصادی کشور اثر گذاشت. آنها از اینکه شاه خودسرانه و بدون مطالعه چنین‌تصمیماتی را اتخاذ و اعلام‌میکند و در این قبیل موارد حاضر به مشورت با کسانیکه این تصمیمات مستقیما "در کار و زندگی آنها اثر میگذارد نیست ناراضی شدند و این نارضائی و احساس عدم امنیت موجب شد

که این قبیل اشخاص کارآمد از سرمایه‌گذاری برای توسعهٔ صنایع و فعالیت‌های خود پرهیزنمودند.

اعتقاد من، که در همان موقع هم ابراز نمودم این بود که اگر شاه بجای تاکید و فشار برای صنعتی کردن کشور و توسعهٔ کشاورزی به مسائل اجتماعی و اصلاحات اداری توجه بیشتری معطوف میداشت میتوانست بسیاری از آثار منفی سیاست توسعهٔ اقتصادی خود را خنثی نماید. اگر برنامه‌های تامین بهداشت همگانی و توسعهٔ مدارس و دانشگاهها با برنامه‌های تامین نیروی کار لازم برای پیشرفت برنامه‌ها و اصلاحات اداری و مبارزه با فساد و بهبود وضع توزیع و ارتباطات همراه میگردید، و برای اجرای این برنامه‌ها درصورت لزوم طرح‌های بلندپروازانه‌ای مانند احداث نیروگاههای اتمی کنار گذاشته میشد چه‌بسا که ریشه‌های مخالفت و نارضائی هم از میان میرفت و باخاموش شدن صداهای مخالف و کاهش نارضائی‌ها نیازی به اعمال فشار و خشونت هم احساس نمیشد. البته من به این واقعیت هم اذعان میکنم که ادعاهای من با "اگر"های بزرگی همراه است و در کشورهای دیگری هم نظیر این مسائل و مشکلات در شرایط مشابهی وجود داشته است.

من دربارهٔ وضع نامطمئن ایران در اواخر سال ۱۹۷۵ تصویر نسبتا "روشنی برای انگلستان ترسیم کردم. قدر مسلم این بود که‌دوام رژیم شاه و توفیق او در اجرای برنامه‌هایش بسود ما بود. بعید بنظر می‌رسیدکه رژیم دیگری در ایران منافع اقتصادی و بازرگانی و هدفهای سیاسی و استراتژیک ما را در ایران بهتر از رژیم شاه تامین نماید. بعضی از اقدامات شاه‌و روش او در حکومت از نظر ما ناخوش‌آیند و قابل انتقاد بود و در پاره‌ای موارد نتایج معکوس و نامطلوب آن از قبل پیش‌بینی‌میشد، ولی من توصیه و نصیحت به شاه را دربارهٔ اینکه چگونه کشور خود را اداره کند نه صحیح و نه مفید میدانستم. اگر ما به او توصیه میکردیم که سیاست دمکراتیک‌تری درپیش‌بگیرد، از فشار بر دانشجویان بکاهد و یا فعالیت‌های ساواک را تحت کنترل بیشتری درآورد موجب برانگیختن سوءظن او میشدیم و حداقل نفوذ و ارتباط

خود را هم با شاه از دست میدادیم. شاه خاطرات تلخی از گذشته داشت و شبح مداخلات انگلیس در امور ایران او را رها نمیکرد. به اعتقاد من بهترین‌کاری که ما میتوانستیم در آن‌شرایط انجام دهیم حداکثر استفاده از موقعیت‌های بازرگانی و مشارکت فعالانه در بخشی از امور اجتماعی و اداری بود که حدود و امکانات آنرا قبلا "ترسیم کرده بودم. ما می‌بایست روابط خود را با رژیم شاه بر همین پایه استوار می‌کردیم، تا مگر یک ثبات واقعی جایگزین خلاء سیاسی حاصله از یک حکومت قوی، اما خودکامه گردد.

۳
رژیم پهلوی

بهترین دوران‌ها بود، و بدترین هم بود. عصر خرد بود و عصر دیوانگی هم بود. زمان اعتقاد بود و زمان ناباوری‌ها هم بود. فصل روشنائی بود و فصل تاریکی‌ها هم بود... بهار امید بود و زمستان نومیدی هم بود...

"چارلز دیکنس" در "داستان دو شهر"

حالا وقت آنست که من با جزئیات بیشتری وضع رژیمی را که انگلستان آنهمه دربارهٔ ثبات و دوام آن حساب می‌کرد بررسی کنم. بسیاری از تصورات و تاثرات من دربارهٔ ایران در آغاز ماموریتم پس از دو سال به تجربه رسیده بود. با هر معیار و هر مفهومی که قضاوت کنید شاه بمعنی رژیم بود و پادشاه و کشور معنی مترادفی داشتند. شاه در مرکز دوایری قرار داشت که نقطهٔ ارتباط آنها با یکدیگر فقط شخص شاه بود. دربار، خانوادهٔ سلطنتی، دولت، سیستم حکومت‌های محلی یا استانداران، نیروهای مسلح، ساواک و پلیس همه بطور مستقل عمل می‌کردند و بطور جداگانه و مستقیم با شاه تماس داشتند و از شاه فرمان می‌بردند. بطور مثال شاه رئیس شورایعالی اقتصاد بود که اکثریت اعضای کابینه در آن عضویت داشتند، فرمانده کل نیروهای مسلح بود و همه فرماندهان نیروها مستقیما "به او گزارش داده و کسب دستور می‌کردند. عالیترین و آخرین مقام تصمیم‌گیرنده دربارهٔ

مسائل امنیتی و اطلاعاتی کشور هم شخص شاه بود و دربارهٔ فعالیتهای اعضای خانواده سلطنتی و وظایفی که خود به آنها محول کرده بود فقط او حق اظهارنظر داشت.

این مرد که در سن بیست‌ودو سالگی، هنگام اشغال کشورش بوسیلهٔ نیروهای انگلیس و شوروی بر تخت سلطنت نشسته، بیش از سی سال بحران‌های سیاسی بیشماری را در پشت سر نهاده، از چندین توطئه قتل جان بسلامت برده و اکنون فرمانروای مطلق و بی‌چون و چرای کشور خود و یک چهرهٔ برجسته در صحنهٔ سیاست بین‌المللی بود چه خصوصیاتی داشت؟

در اواخر سال ۱۹۷۵ من روابط نزدیکی با شاه برقرار کرده و بطورمتوسط هر دو یا سه هفته یکبار به تنهائی یا همراه دیگران او را ملاقات می‌نمودم. این ملاقاتها در حدود دو سال ادامه یافت و باید اعتراف کنم که پس از اینهمه تماس و گفتگو او هنوز هم برای من بصورت یک معما و مجموعه‌ای از تضادها باقی ماند. رفتار او هنگامیکه دربرابر دوربین فیلمبرداران و مصاحبه‌کنندگان تلویزیونی غربی قرارمی‌گرفت تند و خشن و مغرور و ریاست مابانه بود و می‌خواست در نقش یک معلم و راهنمای اخلاقی و سیاسی ظاهر شود. سخن گفتن او با مردم کشورش هم جدی و حساب‌شده و یکنواخت بنظر می‌رسید وبهمین‌جهت موثر و الهام‌بخش نبود. درملاقاتهای خصوصی او مردی آرام و متفکر و شنونده‌ای دقیق بود و در مسائل مربوط به سیاست بین‌المللی و امور نظامی اطلاعات وسیعی داشت. در پاسخ یک سئوال سطحی و کم‌اهمیت پاسخی دقیق و جدی می‌داد، ولی در مجموع‌از نظر اجتماعی مردی محجوب و درون‌گرای بود. او روشنفکران و نظریه‌پردازان را تحقیر می‌کرد و از همه "ایسم"ها نفرت داشت، ولی گمان می‌کرد که خود صاحب یک ایده‌ئولوژی است که می‌تواند آنرا از حرف بعمل درآورد. مردی بسیار پرکار بود و در راه تحقق بخشیدن به رؤیاهای خود برای ایران سخت می‌کوشید. او خود را وقف این آرزوها کرده بود و بهمین جهت جز بعضی تفریحات ورزشی وقت زیادی برای استراحت و تفریح

نداشت. شاه یک سوارکار فوق‌العاده ویک اسکی‌باز و تنیس‌باز عالی بود.

در زمینه سیاست او معجون غریبی از تهور و بیباکی و احتیاط و فرصت‌طلبی بود. نمایش قدرت و افتخار ایران یکی از عوامل مهم و برجسته در محاسبات سیاسی او بشمار می‌آمد ولی بدون حصول‌اطمینان از نتیجهٔ کار خود ریسک نمی‌کرد و در مواقع ضروری انعطاف زیادی از خود نشان می‌داد. در دسامبر سال ۱۹۷۳ شاه یکی از کارگردانان‌اصلی افزایش بیسابقهٔ بهای نفت بود، ولی بعد از آن به کشورهای غربی که بیش از همه از افزایش بهای نفت متضررشده بودند نزدیکتر شد و در کنترل افزایش بهای نفت بکمک آنها شتافت. او از شورش کردهای‌عراق حمایت کرد و تا زمانیکه کردها شانس موفقیتی داشتند دستگاههای تبلیغاتی او با بوق و کرنا عراق را تهدید می‌کردند که ارتش ایران قادر است در عرض بیست‌وچهارساعت خود را به دروازه‌های بغداد برساند، ولی در زمستان سال ۱۹۷۴ وقتیکه مقاومت کردها در برابر ارتش عراق رو به تحلیل رفت شاه هم تصمیم گرفت سیاست خود را تغییر دهد و در فرصت مناسبی که در اوائل سال ۱۹۷۵ فراهم شد با دشمنان قدیمی خود کنار آمد و قراردادی با عراق منعقد کرد که البته منافع ملی ایران در آن تامین شده بود. سیاست شاه متمایل به آمریکا و اروپای غربی بود ولی برای حفظ موازنه و جلب رضایت همسایهٔ شمالی روابط بازرگانی و همکاری‌های فنی و صنعتی خود را با شوروی و کشورهای اروپای شرقی توسعه می‌داد و در تکمیل این سیاست بعدها محتاطانه با چینی‌ها هم روابط نزدیکی برقرار کرد. شاه در مسائل مربوط به سیاست خارجی وامور نظامی و استراتژیک با زیرکی عمل می‌کرد و قابلیت و شجاعت زیادی در این زمینه از خود نشان می‌داد. واقعیت اینست که در زمینهٔ سیاست خارجی و مسائل نظامی شاه هم علاقمند و هم بسیار مطلع بود. او طی سالهای طولانی سلطنتش با رهبران کشورهای مختلف جهان حشر و نشر داشته، مطبوعات خارجی را حریصانه می‌خواند و مسائل بین‌المللی را بطور روزمره تعقیب می‌نمود. او وزیر خارجهٔ واقعی ایران بود و گزارش‌های وزارت خارجه

را روزانه مطالعه می‌کرد. در زمینهٔ مسائل مربوط به روابط خارجی ایران شاه برخلاف آنچه به امور داخلی ایران مربوط می‌شد همیشه آمادهٔ بحث و گفتگو بود و دیپلماتهای خارجی از تماس و گفتگوی مستقیم با او لذت می‌بردند.

اما شاه در مسائل مربوط به سیاست داخلی ایران رویهٔ متفاوتی داشت. من از آغاز ماموریت خود در ایران به این نکته پی بردم که شاه بطور خطرناکی از مسائل پیرامون خود منزوی شده و در میان جلال و شکوه سنتی سلاطین ایران محصور مانده است. تشریفات سخت و پیچیده و پرزرق و برق درباری با تدابیر شدید امنیتی دست بدست هم داده بر انزوای او در جامعه می‌افزود. این تدابیر شدید امنیتی باتوجه به تعداد سوءقصدهائی که از سال‌های دهه ۱۹۴۰ ببعد بجان او شده بود قابل توجیه بنظر می‌رسید، ولی این واقعیت را هم نباید نادیده گرفت که وقتی شاه امکان تماس مستقیم با مردم را نداشت و یکروز نمی‌توانست با اتومبیل خود در خیابانها حرکت کند و از نزدیک با مردم کشور خود بیامیزد از افکار و احساسات واقعی آنها هم بی‌خبر می‌ماند. او همیشه با هواپیما یا هلی‌کوپتر مسافرت می‌کرد و اگر در مراسمی هم می‌بایست در میان مردم یا نزدیک تودهٔ مردم باشد جایگاه و محل توقف او را با شیشه‌های ضدگلوله از مردم جدا می‌کردند.

من نخستین بار در اوائل ماموریتم در ایران با این جنبه از زندگی شاه آشنا شدم. در ماه مه سال ۱۹۷۴ من همراه شاه از یک مجتمع کشت و صنعت در جنوب غربی تهران که با کمک و مشارکت انگلیسیها احداث شده بود (و یکی دو سال بعد ورشکست شد) بازدید بعمل آوردم. پیش از ورود شاه به مجتمع تدابیر امنیتی ویژه‌ای بعمل آمده بود و من باکمال شگفتی مشاهده کردم که در برنامهٔ بازدید شاه فقط ملاقات با مدیران خارجی مجتمع پیش‌بینی شده و صدها کارگر ایرانی نمی‌توانند شاه را در جریان بازدید از این مجتمع ببینند. خوشبختانه (از نظر من) اختلالی در جریان اجرای این برنامه پیش آمد و کارگران مجتمع فرصتی بدست آوردند تا به شاه نزدیک شده به

ابراز احساسات و دادن شعار بپردازند. چند نفری از میان آنها هم نامه‌هائی بطرف شاه پرتاب کردند. من که مناظری از این قبیل را در کشورهای عربی دیده بودم با کنجکاوی می‌خواستم عکس‌العمل شاه را در برابر این حرکات ببینم. خوشبختانه او آرامش خود را در برابر این جریان غیرمنتظره حفظ کرد و بطور طبیعی و با تبسم و مهربانی به ابراز احساسات جمعیتی که او را حلقه کرده بودند پاسخ داد. در این لحظه من گروهی از سربازان را دیدم که اسلحه بدست بطرف ما نزدیک می‌شوند. ظاهرا "به آنها دستور داده شده بود که جمعیت را از دور شاه پراکنده کنند. ولی آجودان شاه به آنها دستور توقف داد و قضیه بخیر گذشت.

پس از انجام مراسم وقتی با اتومبیل به محلی که هلی‌کوپترهای سلطنتی در آنجا پارک شده بود حرکت می‌کردیم برحسب تصادف من و علم‌وزیر دربار شاه در یک اتومبیل و در کنار هم نشستیم. علم که بدون تردید نیرومندترین مرد ایران پس از شاه بشمار می‌رفت خیلی عصبی و ناراحت بنظر می‌رسید و چند لحظه پس از حرکت اتومبیل بمن گفت "امروز یکی از بدترین لحظات زندگیم را در پشت سرگذاشتم." من از این تعبیر شگفت‌زده شدم و گفتم بنظر من فرصت خیلی خوبی پیش آمد که شاه با مردم از نزدیک تماس برقرار کند. بعلاوه مگر ما در عصر "انقلاب شاه و ملت" زندگی نمی‌کنیم؟... علم در جواب گفت "ولی از نظر امنیتی وضع خطرناکی بوجود آمده بود... اگرسربازها شلیک می‌کردند چه وضعی پیش می‌آمد؟". من به این موضوع فکر نکرده بودم. واقعا "اگر بین سربازان و مردم تصادمی روی می‌داد چه وضع خطرناکی پیش می‌آمد؟. در این لحظه پیش خود اندیشیدم که نباید وضع ایران را با کشورهای دیگر خاورمیانه که بانها عادت کرده‌ام مقایسه کنم.

در طول سال بعد موارد زیادی از دوری وانزوای شاه را از مردم کشورش بچشم خود دیدم. درواقع در طول قریب پنجسال اقامت در ایران صحنه‌ایکه در مجتمع "ایران ــ شلکوت" شاهد آن بودم تنها

مورد تماس طبیعی شاه با مردم بود. در این مدت با شگفتی دریافتم که بسیاری از صحنه‌های نمایش حضور شاه در میان مردم ساختگی است. در جریان افتتاح بازیهای آسیائی المپیک در تابستان سال ۱۹۷۴ جمعیت صدهزار نفری که در استادیوم گرد آمده بودند بادقت از میان افراد ارتش و اعضای حزب حاکم و سازمان زنان وتشکیلات مشابه انتخاب شده بودند. مراسم رژهٔ نظامی سالانه که هر سال در ماه دسامبر بمناسبت سالگرد نجات آذربایجان در سال ۱۹۴۶ برپا می‌شد بجای خیابانهای مرکزی تهران در نقطه‌ای واقع در چندمایلی پایتخت در کنار جاده‌ای ترتیب می‌یافت. شاه با هلی‌کوپتر به محل رژه می‌آمد و پس از عبور از مسافتی در حدود دویست یارد (کمتر از دویست متر. م) سوار بر اسب به جایگاهی کمبا شیشه‌های ضدگلوله احاطه شده بود میرفت و ساعتها از پشت شیشه رژه سربازان و عبور تانکها و پرواز هواپیماها را نظاره می‌کرد. دیپلماتها و مدعوین دیگر نیز در محل سرپوشیده‌ای در کنار جاده با فاصله نسبتا "دوری از شاه این مراسم را تماشا می‌کردند.

ماشین تبلیغاتی حکومت نظیر آنچه اورول (نویسندهٔ کتابهای ۱۹۸۴ و قلعهٔ حیوانات ـ م) در آثار خود توصیف کرده است بر افسانهٔ پیوند ناگسستنی شاه و ملت تاکید می‌کرد و می‌کوشید واقعیت انزوا و دوری او را از مردم پرده‌پوشی نماید. تلویزیون در این تبلیغات نقش موثری بازی می‌کرد و من تا اوائل سال ۱۹۷۶ که خود شاهد یکی از نیرنگ‌های تبلیغاتی تلویزیون بودم به این موضوع پی‌نبرده بودم: من و همسرم برای شرکت در مراسم پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی به محل برگزاری این مراسم در اطراف مقبرهٔ رضاشاه رفته بودیم. شاه و شهبانو طبق معمول با هلی‌کوپتر برای شرکت در این مراسم آمدند و در فاصله حدود دویست یاردی (کمتر از دویست متری ـ م) محل برگزاری مراسم از هلی‌کوپتر پیاده شدند. ما بمدت کوتاهی صدای ابراز احساسات و کف‌زدنهائی را شنیدیم، و در حدود دو دقیقه بعد شاه و ملکه را دیدیم که از مقابل ما گذشته از یله‌های

آرامگاه بالا رفتند. مراسم طبق برنامه انجام شد و وقتیکه مراجعت می‌کردیم من باکمال تعجب سر چهار اسب را که از داخل یک کامیون سرپوشیده سربیرون کرده بودند مشاهده کردم و بشوخی به همسرم گفتم "مثل اینکه ساواک شروع به بازداشت اسبها کرده‌است." کمی دورتر از کنار یک وسیلهٔ نقلیه دیگر عبور کردیم که روی آن کالسکه‌ای در یک پوشش بزرگ پلاستیک دیده می‌شد. از دیدن این کالسکه هم که ظاهرا "کالسکهٔ سلطنتی بود تعجب کردم، زیرا فاصلهٔ محل فرودآمدن هلی‌کوپتر و محل برگزاری مراسم را براحتی و در چند دقیقه می‌شد پیاده پیمود. وقتی به خانه برگشتیم مراسم را از تلویزیون هم تماشا کردیم، و اینجا بود که به معمای آن اسب‌ها و کالسکه پی‌بردم. تلویزیون شاه و شهبانو را درحالیکه سوار کالسکهٔ روبازی شده و به ابرازاحساسات مردم پاسخ می‌گفتند نشان می‌داد. معلوم بود که این برنامه در همان فاصله کوتاه بین محل فرود هلی‌کوپتر و آرامگاه ترتیب داده شده و شاه و ملکه قسمتی از همین فاصله کوتاه را با کالسکه و از میان جمعیت اندکی که قبلا "ترتیب استقرار آنها در محل داده شده بود عبور کرده‌اند. ولی برای تماشاگران تلویزیون این نمایش مفهوم دیگری داشت.

در میان دیپلماتهای خارجی مقیم تهران این قبیل پیش‌آمدها به شوخی و مسخره برگزار می‌شد، ولی من بتدریج از انزوای شاه و طرزتفکر و قضاوت خود او دربارهٔ این مسائل نگران می‌شدم. شاه دربارهٔ مسائل بین‌المللی و سیاست خارجی ایران با دیپلماتهای خارجی مشورت می‌کرد و نظرات خارجیان را دربارهٔ سیاست خارجی خود بدقت گوش می‌داد. او از قبول بعضی نارسائی‌ها یا شنیدن بعضی نظرات انتقادآمیز در این زمینه شانه خالی نمی‌کرد. بطور مثال یکبار در سال ۱۹۷۵ نظر مرا دربارهٔ عملیات نظامی ایرانیان در عمان پرسید و ضمن این پرسش گفت "ژنرال‌های من می‌گویند در این عملیات موفقیت کاملی نصیب آنها شده، ولی شما اوضاع منطقه را بهتر می‌دانید و من می‌خواهم حقیقت را از زبان شما بشنوم". من در پاسخ گفتم

"واقعیت اینست که اگر نمره عالی را ده حساب کنیم ما می‌توانیم به آنها نمرهٔ پنج بدهیم. افسرهای ایرانی خیلی خشک و انعطاف‌ناپذیر هستند و ابتکار عمل از خود نشان نمی‌دهند. سربازها هم برای جنگهای چریکی آمادگی ندارند و از گشت و عملیات شبانه که لازمهٔ موفقیت در این قبیل جنگهاست خودداری می‌کنند..." من پس از ذکر این مطالب انتقادهائی را که از تاکتیک عملیات گروهی نیروهای ایرانی در عمان بعمل آمده بود منعکس کردم و شاه همه این انتقادها را از ارتش مورد علاقه خود تحمل کرد و واکنش نامساعدی از خود نشان نداد. در مورد مسائل بین‌المللی و سیاست خارجی ایران به مثال‌های مشابه دیگری هم می‌توانم اشاره کنم که ضرورتی ندارد، ولی دربارهٔ امور داخلی ایران که خارجی‌ها از سخن گفتن دربارهٔ آن با شاه پرهیز می‌کردند، بعقیدهٔ من فقط مطالبی به شاه گفته می‌شد که خواهان شنیدن آن بود. سازمانهای اطلاعاتی خودبین و مغرور او مانند وزیران تکنوکرات و متملقین درباری در این زمینه یکی از دیگری بدتر بودند و دوری و انزوای او از جامعه که همین عوامل موجبات آنرا فراهم ساخته‌بودند مانع از آن بود که شاه اطلاعات دست‌اول و قابل‌اطمینانی از احوال و افکار ملت خود بدست آورد. وانگهی از مردی به زیرکی و فراست و ملاحظه‌کاری او انتظار می‌رفت که اجازه ندهد با بعضی کارهای بی‌معنی و نابجا به سنت‌ها و معتقدات مردم ایران اهانت شود، مواردی که بکرات شاهد آن بودیم. من فکر نمی‌کنم که شاه، حتی اگر اطلاعات صحیحی هم دربارهٔ اوضاع کشورش به او داده می‌شد برنامه‌های غیر واقع‌بینانه و بلندپروازانهٔ خود را در زمینهٔ توسعه اقتصادی ایران تعدیل می‌نمود و یا از هزینه‌های سنگین نظامی خود می‌کاست. این برنامه‌ها اساس آرزوهای او را برای تبدیل ایران به یک کشور غربی، صنعتی، نیرومند، مستقل که با کشورهای پیشرفتهٔ اروپای غربی برابری کند تشکیل می‌داد. ولی آیا او می‌بایست به ملکه اجازه می‌داد که کنگرهٔ زرتشتیان جهان را در وسط ماه رمضان در تهران برپا کند و بمناسبت این کنگره یک مجلس پذیرائی با شامپانی در کاخ سلطنتی

ترتیب دهد؟ آیا تشکیل فستیوال‌های بین‌المللی سالانه فرهنگی شیراز (جشن هنر شیراز ــ م) با نمایش‌های بی‌معنی و مبتذل آن سودی برای ایران دربرداشت؟ آیا او می‌بایست اجازه دهد که بازار قدیمی اطراف حرم امام‌رضا (ع) را در مشهد با بولدوزر ویران کنند و اطراف آنرا از سکنه خالی نمایند؟. بنظر من، و دیپلماتهای کشورهای عربی که از حضور در مراسم پذیرائی بمناسبت پایان کنگرهٔ زرتشتیان خودداری کردند، این قبیل کارهای غیرضروری بیش از شکست بعضی از برنامه‌های اقتصادی افکار عمومی را جریحه‌دار می‌ساخت و برنارضائی توده‌های مذهبی و رهبران آنها می‌افزود. شاید شاه. یا ملکه این‌کارها را نوعی "درمان با ایجاد شوک و ضربه" برای بیرون‌کشیدن مردم از مدار تعصبات مذهبی تلقی می‌کردند و شاید می‌خواستند به خارجیان نشان دهند که ایران از هر جهت بسوی مدرنیزه شدن می‌رود و نه‌فقط در آینده یک قدرت سیاسی و نظامی و صنعتی خواهد شد بلکه به یکی از مراکز عمدهٔ فرهنگی و هنری جهان تبدیل خواهد گردید. ولی شاه می‌بایست دوراندیش‌تر باشد و دربارهٔ این مسائل عمیق‌تر بیاندیشد. او از عناصر مذهبی که بر روی آنها برچسب "ارتجاع سیاه" زده بود مانند کمونیستها که از آنان بعنوان ارتجاع سرخ نام می‌برد بیک‌اندازه نفرت داشت. باوجود این او نسبت به عناصر مذهبی و رهبران آنها اعلان جنگ علنی نکرده بود، او خود به شعائر مذهبی احترام می‌گذاشت و در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و بسیاری از مقامات برجستهٔ مذهبی بدستور او کمک‌های محرمانه‌ای از بودجهٔ دولت دریافت می‌داشتند. پس معمای این تضاد در رفتار او چه بود و چرا از سوئی به کسانیکه فکر می‌کرد مخالف او هستند در خفا کمک می‌رساند و از سوی دیگر موجبات نارضائی بیشتر آنها را با تشویق بعضی کارهای بی‌معنی و غیرضروری فراهم می‌ساخت؟ اینها مسائلی بود که مرا در آنزمان نگران می‌ساخت، ولی گفتگو دربارهٔ این امور را با شاه وظیفهٔ خود نمی‌دانستم.

من شهبانو را از هر جهت مکمل شاه و تعدیل‌کنندهٔ بعضی خصوصیات او یافتم. درجائیکه شاه ترس و وحشت را در مردم القاء

می‌کرد ملکه مظهر عطوفت و محبت بود .او زنی زیبا و باهوش و هنرمند و مهربان بود و چنین بنظر می‌رسیدکه در همسر خود هم نفوذ زیادی دارد و در روابطش با او آزاد و بی‌تکلف است .اعتقاد عمومی بر این بود که شهبانو از معدود کسانی است که می‌تواند آزادانه با شاه سخن بگوید و افکار و عقاید خود رابی‌دغدغه با وی در میان بگذارد .مردم در مجموع نسبت به وی حسن‌ظن داشتند و فکر می‌کردند نفوذ او در شاه مفید و ثمربخش است .او بر امور فرهنگی و هنری نظارت داشت و اقدامات قابل‌توجهی در زمینهٔ رفاه اجتماعی و امور خیریه بعمل‌آورده بود .او می‌خواست منبع الهام ،برای کارهای عام‌المنفعه و نوعدوستانه برای قشر بالای جامعه باشد و چون مثل شاه تحت سرپرستی پدر خشن و مسلطی تربیت نشده بود طبعی آزادمنش داشت ،برون‌گرای وعلاقمند به حشر و نشر با مردم بود و نسبت بمردم بیشتر احساس نزدیکی و همدلی می‌کرد .شهبانو از محدودیت‌هائی که سازمانهای امنیتی و اداری برای او بوجودمی‌آوردندناراضی بود و تا آنجا که می‌توانست این قیدها را می‌شکست .یکی از استانداران بمن گفت که روزی ضمن بازدید از این استان قرار بود شهبانو از یک روستا دیدن کند ،که‌البته پیش‌بینی‌های لازم و تدابیر امنیتی کافی برای بازدید وی از این‌روستا قبلا "فراهم شده بود ،ولی بین راه شهبانو بطور ناگهانی تصمیم‌میگیرد از روستای دیگری که هیچگونه پیش‌بینی و اقدام قبلی برای بازدید وی از این روستا بعمل نیامده بود دیدن کند و با زندگی واقعی مردم آشنا شود .استاندار می‌گفت که در این روستا استقبال طبیعی وپرهیجانی از شهبانو بعمل آمد و شهبانو از اینکه توانسته است بدون تشریفات و مقدمات به وضع زندگی واقعی روستائیان پی‌ببرد راضی و خشنودبود .
خاطرهٔ دیگری که‌از شهبانو دارم مربوط به بازدید او از غرفهٔ انگلستان در نمایشگاه بازرگانی بین‌المللی تهران در سال ۱۹۷۵ است .بازدید شهبانو از این غرفه پیش‌بینی‌نشده و غیرمنتظره بود و هنگامیکه وارد محوطهٔ غرفهٔ انگلستان شد جمعیت زیادی اززن و مرد تماشاچی و صنعتگران و افزارمندان مشغول تماشای قسمت‌های مختلف غرفه‌بودند.

من هرگز خشم و ناراحتی شهبانو را هنگامیکه ماموران امنیتی می‌خواستند مردم را از مسیر حرکت او کنار بزنند فراموش نمی‌کنم .او با عصبانت ماموران امنیتی را از این کار بازداشت و بدون محافظ و مراقب داخل جمعیت شد .این صمیمیت و سادگی با علاقه و استقبال مردم‌روبروگردید و حادثه‌ای بهم روی نداد .

شهبانو برای هنر سنتی و آثار هنری سنتی ایران ارزش و اهمیت زیادی قائل بود و می‌کوشید این هنر را در برابر هجوم عوارض"تمدن بزرگ"از خطر نابودی نجات دهد .معماری سنتی ایران بخصوص مورد توجه و علاقه خاص او بود و ابنیه و خانه‌های قدیمی که ارزش هنری داشت بدستور وی خریداری و ترمیم می‌شد و بصورت موزه و نمایشگاه درمعرض دید و تماشای عموم قرار می‌گرفت .تابلوهای نقاشی ایرانی ، آثار سرامیک و فرش‌هائی که از نظر هنری ارزش داشتند جمع‌آوری شده در موزه‌های هنری جدید که بعضی از آنها کاخ‌های قدیمی بودند در معرض نمایش قرار داده می‌شد .شهبانو موسیقی ایرانی و تاتر وهنرهای نمایشی راتشویق می‌کرد و به زندگی و آثار طبقهٔ روشنفکر توجه خاصی داشت .در نتیجهٔ تلاش‌های او توریسم داخلی ایران نضج گرفت و موجباتی فراهم شد که مردم ،بخصوص افراد خانواده‌های طبقهٔ متوسط بتوانند به نقاط مختلف ایران سفر کرده از یادگارهای عظمت وافتخارات گذشتهٔ خود بازدید نمایند .

تمام‌این کارها قابل‌تحسین و ستایش بود و فعالیت‌های شهبانو در مجموع به تعدیل جنبه‌های مادی تمدن بزرگ شاه کمک زیادی می‌کرد .اما من دلم برای او می‌سوخت ،زیرا آنچه در مخیلهٔ شهبانو برای آیندهٔ فرهنگی و هنری ایران وجود داشت ،با همه زیبائی و ارزشمندی آن برای کشوری مانند ایران قابل هضم بنظر نمی‌رسید . همانطور که قبلا "هم اشاره کردم اثر سیاسی برنامه‌هائی نظیر جشن هنر شیراز خیلی شدید بود و بسیاری از برنامه‌های این جشن که بیجهت به هنرهای رادیکال و نو اختصاص یافته بود بهیچوجه با مقتضیات جامعهٔ ایرانی تطبیق نمی‌کرد .چرا می‌بایست اینقدر پول

صرف تبلیغ و ترویج هنرهای اروپائی و جمع‌آوری مجموعه‌های هنری اروپا گردد و چنان مراکز فرهنگی و هنری بزرگی ،خارج از ظرفیت اداره‌ٔ آن از طرف ایرانیان تاسیس شود .

در سلسله مراتب قدرت در ایران ،پس از شهبانو نوبت به علم وزیر دربار می‌رسید .اسدالله علم از یک خانوادهٔ قدیمی و آریستوکرات ایرانی بیرجند واقع در شرق ایران بود .شجره‌نامهٔ خانوادهٔ علم پس از گذشت قرنها به سلسلهٔ طاهریان در قرن دهم می‌رسید و حتی شاخه‌هائی از آن تا ساسانیان و اعراب پیش می‌رفت .علم در طول سالیان متمادی به سلسلهٔ پهلوی خدمت کرده بود .پدر اسدالله علم از نزدیکترین کسان رضاشاه بود و خود اسدالله علم نیز تا آنجا که هر یک از ما می‌توانستیم بخاطر بیاوریم دوست نزدیک و محرم و مورد اعتماد شاه بشمار می‌رفت .او مقامات مختلفی را در سطوح عالی پیموده و در دوران شورش بازار تهران در سال ۱۹۶۳ (مقصود حوادث خرداد ۱۳۴۲ است ــ م)نخست‌وزیر ایران بود .علم شخصا "دستورتیراندازی بطرف مردم را صادر کرده بود و خود او در سال ۱۹۷۵ ضمن صحبت دربارهٔ حوادث آن زمان ضمن اعتراف به این مطلب گفت "من چاره‌ای جز این کار نداشتم . . .اعلیحضرت خیلی رقیق‌القلب هستند و از خونریزی خوششان نمی‌آید . . ."

علم ،که مردی زیرک و کاردان و سیاستمدار بود ،شاید پس از شهبانو تنها کسی بود که می‌توانست آزادانه و بی‌پرده با شاه سخن بگوید ،درصورت لزوم با نظرات شاه مخالفت نماید و حتی نظر او را تغییر دهد .او با سابقه خانوادگی و شیوه زندگی فئودالی کم و بیش به روحیات‌مردم آشنا بود ،خصوصیتی که اعضای خاندان سلطنتی از آن بهره‌ای نداشتند .علم مردی جدی و خشن و گاه بیرحم بود ،ولی درعین‌حال به منابع اطلاعاتی زیادی دست داشت و دامنهٔ نفوذ سیاسی او به سراسر کشور گسترش می‌یافت .خانوادهٔ او نسل اندر نسل طرفدار انگلیس بودند ،ولی این دوستی و رابطه نه بخاطر منافع شخصی یا نوکرمابی و چاپلوسی ،بلکه بخاطر اعتقادی بود که به

سودمند بودن دوستی انگلیس برای حفظ منافع ایران داشتند .من با علم دوستی و رابطهٔ صمیمانه‌ای پیدا کرده بودم و در کسب اطلاعات دست اول دربارهٔ اوضاع ایران و همچنین توصیه‌ها و راهنمائی‌های سودمندی که می‌کرد خیلی باو مدیون هستم .اطلاعات و نظریات او همیشه صحیح و قابل‌اطمینان بود .باکمال تاسف هنگامیکه من ماموریت خود را در تهران آغاز کردم علائم بیماری سرطان خون در او پدیدار شده بود و سرانجام در اوائل سال ۱۹۷۸ بهمین بیماری درگذشت . باوجود این او تا اواخر عمر هم به کار و فعالیت خود ادامه داد ، مغزش هنوز خوب کار می‌کرد ،ولی خیلی زود خسته می‌شد .علم بارها برای من اعتراف کرد که دیگر توان و روحیهٔ لازم را برای رویاروئی و جروبحث با شاه ندارد و از اینکه شاه در اندیشه‌های خودخواهانه و مغرورانه‌اش روزبروز غیرقابل انعطاف‌تر و سرسخت‌تر می‌شود رنج می‌برد .رویهٔ علم در سالهای آخر خدمتش در دربار این بود که از مداخله و جر و بحث در مسائل عادی و کم‌اهمیت اجتناب می‌نمود و نیروی خود را برای حل مسائل مهم و حاد ذخیره می‌کرد .باوجود این او تا وقتیکه بعلت بیماری از کار کناره نگرفته بود بانفوذترین و نیرومندترین مرد ایران پس‌از شاه بشمار می‌آمد و قدرت او از نخست‌وزیر هم بیشتر بود .من در عرض دو سال اول ماموریت خود احساس‌دوستی و احترام عمیقی نسبت به او پیدا کردم و هنگامیکه علائم بحران در ایران نمودار شد وجود او و روش محکم و عاقلانه‌ای که در رویاروئی با مسائل دشوار داشت موجب تسلای خاطر من بود .

خانوادهٔ سلطنتی ــ خواهران و برادران متعدد شاه ــ هر یک شغل و مسئولیتی در زمینه‌های مختلف داشتند .اموری که به آنها محول شده بود در عین ارتباط با کارها و وظایف ارگانهای دولتی حالت بالنسبه مستقلی داشت و تابع دولت نبود .پرنسس‌اشرف خواهردوقلوی شاه ،که زنی فعال و پرتحرک بود نمایندگی ایران را در مجامع بین‌المللی بعهده داشت و در عین‌حال رئیس و گردانندهٔ سازمان وسیعی بنام سازمان شاهنشاهی خدمات‌اجتماعی بود .پرنسس‌شمس‌خواهر ارشد شاه

نیز ریاست سازمان هلال‌احمر (شیر و خورشید سرخ) ایران را بعهده داشت و برادران تنی و ناتنی شاه هم هر یک در رشته‌ای فعالیت می‌کردند .بسیاری از آنها و فرزندانشان از نظر شخصی اشخاص دوست داشتنی و موجهی بودند .اشرف شخصیتی قوی و دینامیک داشت که با روحیات شاه در تعارض بود و گاه به برخوردهائی بین او و شاه منجر می‌شد .از نظر سیاسی خانوادهٔ شاه گرفتاری بزرگی برای او بشمار می‌آمدند .بوی تند و مشمئزکنندهٔ فساد آنها در همه‌جا بمشام می‌رسید ، و این فساد بخصوص در سالهای رونق اقتصادی ایران ابعاد وسیع‌تری یافت .دربارهٔ معاملات و سوءاستفاده‌های‌مالی آنها ارقام نجومی بگوش می‌رسید .راست یا دروغ این شایعه در میان مردم رواج داشت‌که بدون مشارکت این شاهزاده یا آن شاهزاده خانم هیچ قرارداد مهمی بسته نمی‌شود و هیچ کار بزرگی از پیش نمی‌رود .شایعات زیادی هم برای اثبات این مدعا منتشر شده بود و گفته می‌شد بسیاری از شرکتها با عرضهٔ قسمتی از سهام خود به شاهزاده فلان یا شاهزاده خانم‌بهمان و فرزندان و وابستگان آنها مشکلات را از پیش پای خود برداشته و استفاده‌های کلانی کرده‌اند .بجز شخص شاه که وضع دیگری داشت‌کمتر کسی از اعضای خانوادهٔ سلطنتی و وابستگان نزدیک آنها از این‌اتهامات مصون بودند و انتشار شایعات راست یا دروغ در اطراف آنها خود یکی از عوامل گسترش خشم و نارضائی در میان مردم بود .زندگی پرتجمل و پرزرق‌وبرق اعضای خانوادهٔ سلطنتی نیز این شایعات را دامن می‌زد و کاربجائی رسیده بود که بعضی از طرفداران و نزدیکان شاه هم شکوه آغاز کرده و می‌گفتند شاه هیچ اقدامی برای کنترل‌اعضای خانوادهٔ خود و جلوگیری از زیاده‌رویهای آنها بعمل نمی‌آورد .البته من دلیلی‌بر تایید یا رد هزاران شایعه که در اطراف اعضای خانوادهٔ سلطنتی پراکنده بود ندارم ،ولی می‌توانم بگویم که حتی اگر ده‌درصد این ادعاها و شایعات هم مقرون به حقیقت بوده باشد قابل دفاع نیست .بعلاوه مطلب بر سر این نیست که این اتهامات درست و قابل اثبات بوده است یا نه،مهم اینست که زمینهٔ انتشاراین شایعات

فراهم بوده و مردم آنرا باور می‌کردند .

یکی از سازمان‌های مستقل وابسته به دربار که نقش مهمی بازی می‌کرد و افتراها و اتهامات زیادی در اطراف آن جریان داشت بنیاد پهلوی بود .این تشکیلات که بطور مستقل و خارج از حیطهٔ نظارت دولت عمل می‌کرد در بسیاری ازرشته‌های اقتصاد کشور در داخل و خارج ایران دست انداخته بود .هدف از تشکیل بنیاد پهلوی درآغاز تمرکز پولهای حاصله از فروش املاک سلطنتی و استفاده از آنها در امور عمرانی بود و بانکی هم بنام بانک عمران در کنار بنیاد بوجود آمد تا اعتبارات لازم را برای فعالیت‌های عمرانی بخصوص درروستاها فراهم سازد .بنیاد پهلوی بتدریج گسترش یافت و در فعالیت‌های صنعتی و ساختمان هتل‌ها و خدمات مختلف از جمله خانه‌سازی سرمایه‌گذاری کرد و برنامه‌ای هم برای دادن بورس تحصیلی و کمک به دانشجویان مستعد ایرانی که میخواستند در خارج تحصیل کنند ترتیب داد .قضاوت دربارهٔ اینکه سازمان بنیاد چگونه عمل می‌کرد و چه انتقاداتی بر آن وارد است باتوجه به وسعت کارهای آن امکان‌پذیر نیست .تردیدی نیست که این بنیاد بعضی کارهای خوب هم انجام داده و عدهٔ زیادی ازفعالیت‌های آن منتفع شده‌اند .ولی با شایعاتی که دربارهٔ کارهای بنیاد در رابطه با خلافکاریهای بعضی از اعضای خانوادهٔ سلطنتی منتشرمی‌شد خیلی‌ها آنرا سازمان فاسدی می‌دانستند که عواید خود را بین شاه و اعضای خانوادهٔ سلطنتی و طفیلی‌های دوروبر آنها تقسیم می‌کند .این واقعیت سیاسی و بدگمانی مردم‌درباره فعالیت‌های بنیاد پهلوی بیش از واقعیت امر و کارهای نیک و بد بنیاد حائز اهمیت بود .

پس‌از این مقدمات دربارهٔ خانواده سلطنتی و دربار و سازمانهای وابسته به آنها نوبت به دولت و تشکیلات دولتی می‌رسد که کابینه و سازمانهای تحت نظر نخست‌وزیر از جمله صنایع دولتی مانندتاسیسات آب و برق و نفت و گاز را شامل می‌شود ،هرچند بزرگترین واحد صنعتی ایران ،یعنی صنعت نفت سازمان مستقلی بوده و مدیرعامل شرکت ملی

نفت ایران مستقیما "زیر نظر شاه قرار داشت و باو گزارش می‌داد. من در دوران‌خدمت خود در کشورهای مختلف هرگز چنین ترکیبی از شخصیت‌های قابل و بااستعداد ندیده‌ام. اکثر وزیران و مسئولان سازمانهای دولتی ایران، بجز یکی دو مورد استثنائی، مردانی با تحصیلات و تجارب عالی و مهارت و استعداد کافی و دارای پشتکار و توانائی فوق‌العاده برای انجام وظایف خود بودند وظرفیت بی‌انتهائی برای کارهای سخت داشتند. بسیاری از آنها سالها در غرب زندگی کرده و به طبابت و کارهای دانشگاهی یا تجارت و کارهای بانکی اشتغال داشتند. بعضی از آنها، بخصوص دکتر جمشید آموزگار وزیر دارائی که بعدا "وزیر کشور و دبیرکل حزب رستاخیز شد و سرانجام به نخست‌وزیری رسید شهرت بین‌المللی داشتند. نخست‌وزیر، امیرعباس هویدا دوست نزدیک من بود و من بدون احساس شرمساری او را تحسین می‌کنم. هویدا مردی شوخ و خوش‌مشرب، مطلع و باسواد و درعین‌حال شکاک و سوفسطائی بود ومن می‌توانم اورا "سر رابرت والپول" ایران بنامم (۱). باوجود اینکه ظاهرا "مردی سیاسی و بازیگر بنظر می‌رسید من در وطن‌پرستی او تردیدی ندارم. او باایمان و اعتقاد، و بطور خستگی‌ناپذیر برای ترقی و نیکبختی کشورش کار می‌کرد.

بسیاری از دولتمردان ایرانی بیش از ظرفیت و توانائی خود کار می‌کردند، ولی نمی‌توانستند از محدودیت‌های بوروکراسی و سیستم اداری ایران فراتر بروند. استعدادهای آنها بیشتر در سطح وسیعی پراکنده بود و کمتر عمق داشت. شاید شگفت‌انگیزترین جنبهٔ حکومت ایران، طبیعت غیرسیاسی آن بود. آنها همه تکنوکرات بمعنی واقعی

۱ ــ سر رابرت والپول SIR ROBERT WALPOLE یکی از معروفترین نخست‌وزیران تاریخ انگلستان است که مدت ۲۱ سال از ۱۷۲۱ تا ۱۷۴۲ در این مقام باقی ماند. او مردی لیبرال و سیاستمداری بزرگ بود که در مدت حکومت خود خدمات زیادی به انگلستان کرد. قیافه و خصوصیات اخلاقی او هم بی‌شباهت به هویدا نبوده و شاید سفیر سابق انگلیس در ایران در تشبیه وی به هویدا بیشتر به این موضوع نظر داشته‌است ــ م

کلمه بودند و به سیاست کاری نداشتند. هویدا خود یکبار در تعبیر این موضوع بمن گفت "اینجا مثل شرکتی است که شاه رئیس آن است و من مدیرعامل آن محسوب می‌شوم." هویدا و همکاران او خدمت به‌شاه را یک وظیفهٔ میهنی می‌دانستند و با پذیرفتن شیوهٔ حکومت او از هیچ تلاشی برای جلب رضایت شاه و انجام برنامه‌های او فروگذار نمی‌کردند. در مجموع دولت نسبت به دربار و خانواده سلطنتی نقاط ضعف کمتری داشت و هویدا خود کمتر از همه مورد سرزنش و اتهام بود. مانند سررابرت‌والپول که مسئولیت اشتباهات دیگران را بگردن می‌گرفت، هویدا نیز نسبت به همکارانش خیلی باگذشت و آزادمنش بود وغالبا "خود را سپربلای آنها می‌کرد. البته همه آنها می‌دانستند که مقام و موقعیتشان بسته به ارادهٔ شاه است و شاه در هر لحظه می‌تواند بدون مقدمه وبا یک تصمیم ناگهانی آنها را از کار برکنار سازد. بهمین‌جهت شخصیت و اعتمادبنفس آنها در جلساتی که در حضور شاه تشکیل می‌شد محو می‌گردید و همه می‌کوشیدند از بزبان آوردن سخنی که ممکن است خوش‌آیند شاه نباشد اجتناب کنند. هیچیک از اعضای دولت به شاه نزدیک نبودند و حتی خود هویدا که در سال ۱۹۷۵ دوازدهمین سال نخست‌وزیری خود را درپشت سر گذاشت در سخن گفتن با شاه خیلی احتیاط می‌کرد. در این محیط آکنده از ترس و عدم اطمینان بعید بنظر می‌رسیدکه هویدا و هیچیک از وزیران او بتوانند در برابر حالات عجیب و غریب شاه وبرنامه‌های نامعقول او مکنونات قلبی خود را بیان کنند و نظری برخلاف میل و رای شاه بر زبان بیاورند. من حتی تردید دارم که در برابر تصمیم ناگهانی شاه دربارهٔ دو برابر شدن حجم پنجمین برنامهٔ پنجسالهٔ ایران که از بزرگترین اشتباهات او و عامل عمده‌ای در ایجاد هرج و مرج اقتصادی در ایران درسالهای رونق بود بحث و گفتگوی جدی صورت گرفته باشد. هویدا خود به مشکلات این کار واقف بود، ولی رویهٔ همیشگی خود را که تلاش در جلب رضایت شاه و تامین خواستهای او بود ترک نکرد و ضمن گفتگوئی که دربارهٔ عظمت و مشکلات اجرائی برنامهٔ پنجسالهٔ جدید داشتیم

گفت "ما همه توان خود را برای اجرای این برنامه بکار خواهیم گرفت ، ممکن است کمبودها و نارسائی‌هائی هم داشته باشیم ،ولی بهرحال کاری بزرگ انجام خواهد شد ."

هویدا و شهردار تهران غلامرضا نیک‌پی ، که او هم از دوستان نزدیک من بود از معدوددولتمردان ایرانی بودند که به‌کارهای سیاسی علاقه داشتند .هویدا و نیک‌پی ،که از یکدیگر متنفر بودند ،درمانورهای سیاسی و ایراد نطق و خطابه در مجامع سیاسی با هم رقابت‌می‌کردند، و درحالیکه یکی با حضور در اجتماعات مختلف و مسافرت بمراکز استانها بسبک سیاستمداران غربی خود را بمردم نزدیک می‌کرد . دیگری با بازدید از خیابانهای تهران و سرکشی به مغازه‌ها برای‌کنترل قیمت‌ها خود را مطرح می‌ساخت .این دو برخلاف بسیاری از همکاران دیگر خود با روحیهٔ مردم آشنا بودند و جای تاسف است که شاه از استعداد و تجارب آنها برای پیشرفت کار خود استفاده نکرد .فریدون مهدوی وزیر بازرگانی که خود سالها مقیم آلمان غربی بود بدون‌توجه به مقتضیات طرحی برای از میان بردن نانوائی‌های سنتی ایران و جایگزین ساختن آن با نان‌های ماشینی بسبک کشورهای‌غربی تهیه نمود ،که شاه هم آنرا تصویب کرد .نیک‌پی مخالف این طرح بود و می‌توانست به شاه بگوید که این طرح نه فقط با استقبال مردم مواجه نخواهد شد ،بلکه نانوایان سنتی را هم که خود جمعیت زیادی را تشکیل می‌دادند به جمع ناراضیان و مخالفان خواهد افزود .این طرح نامعقول بالاخره اجرا نشد ،ولی پول و وقت زیادی برای آن‌صرف شد و پس‌از ناراضی کردن عده‌ای از اجرای آن منصرف شدند .بطورکلی بر اثر فقدان بحث آزاد و تحلیلی در کابینه و بین اعضای دولت و شاه ،باوجود تلاش صمیمانه کسانیکه می‌خواستند به تمایلات جاه‌طلبانه ارباب خود جامهٔ‌عمل بپوشانند وقت و پول زیادی تلف می‌شد و بسیاری از کارها بسامان نمی‌رسید .

علاوه بر همهٔ‌آنچه گفته شد رژیم پهلوی بر دو بنیاد اصلی قدرت استوار بود که عبارت بودند از ارتش و ساواک .ایران ،برخلاف

ترکیه دارای سازمان نظامی قوی و منسجمی از گذشته نبود .در اواسط قرن نوزدهم نیروهای پراکندهٔ فئودالی درایران تضعیف شد و نیروهای مسلح دولتی که بنحو ناقصی سازمان یافته بود عامل موثری برای حفظ نظم و ثبات بشمار نمی‌آمد .قدرت‌های محلی سربرآوردند و ایالاتی که مردم آنها بزبانی غیر از فارسی سخن می‌گفتند مانند آذربایجانیها و ترکها و کردها و عربها و بلوچها و ترکمن‌ها کم و بیش از حیطهٔ قدرت دولت مرکزی خارج بودند و نوعی خودمختاری‌داشتند. دو قدرت بزرگ خارجی ،یعنی انگلستان و روسیهٔ تزاری ،که در سال ۱۹۰۷ ایران را به مناطق نفوذ بین خود تقسیم کرده بودند مجبور شدند برای حفظ امنیت این مناطق نیروهای خود را درایران نگاهدارند . برای برقراری امنیت در مناطق شمالی یک نیروی قزاق بفرماندهی افسران روسی بوجود آمد و در مناطق جنوبی کشور نیز نیروئی بنام پلیس جنوب بفرماندهی افسران انگلیسی تشکیل شد .همه می‌دانند پدر شاه ،که درآنموقع رضاخان نام داشت ابتدا یک قزاق ساده بود و بعدها در بریگاد قزاق ایران بدرجهٔ‌افسری رسید .دولت ایران در آن زمان نه فقط قادر به دفاع از مرزهای خود در برابر یک تهاجم خارجی نبود ،بلکه توانائی استقرار قدرت و حاکمیت خود را در داخل مرزهای کشور نیز نداشت و در چنین اوضاع و احوالی کاملا"طبیعی بود که افسری مانند رضاخان درصدد تغییر این وضع ناگوار بیفتد . وقتیکه رضاخان بقدرت رسید تصمیم گرفت ارتش منظمی تشکیل دهد که هدف از آن در درجهٔ‌اول تعمیم قدرت دولت مرکزی در سراسر کشور و سپس حراست از مرزهای‌ایران در برابر تهاجم خارجی بود . ایجاد یک ارتش ملی یکی از مهمترین ابداعات دوران حکومت رضاشاه در بافت اجتماعی ــ سیاسی ایران بود ،ولی این تجربه با اینکه در استقرار امنیت داخلی در ایران و تثبیت قدرت حکومت مرکزی با موفقیت کامل روبرو شد در زمینهٔ دفاع از کشور در برابر تهاجم‌خارجی موفقیت‌آمیز نبود .ارتش رضاشاه در برابر هجوم نیروهای انگلیس و شوروی در سال ۱۹۴۱ درهم شکست و محمدرضاشاه که جانشین پدر

شده بود تجدید سازمان نیروهای مسلح ایران و افزایش قدرت آنرا نخستین هدف خود قرار داد. موفقیت شاه در ایجاد یک ارتش نیرومند در سال ۱۹۷۵ فراتر از حد تصور نسل پیشین بود. شاه از اوائل دههٔ ۱۹۶۰ تسلط خود را بر نیروهای مسلح ایران تثبیت کرد و تعیین تمام پست‌های حساس را در ارتش در انحصار خود گرفت. او در مقام فرمانده کل نیروهای مسلح ایران، ارتش را طوری سازمان داد که هرگونه اقدام هماهنگی را از سوی فرماندهان قسمت‌های مختلف برعلیه خود غیرممکن می‌ساخت. شاه برای تامین این هدف اولا "بادقت و مراقبت افسران وفادار و مورد اعتماد خود را در راس کارهای حساس گذاشت و لیاقت و توانائی آنها در تصدی این پست‌ها در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت. ثانیا "کلیه انتصابات تا سطوح پائین را نیز تحت نظارت شخصی خود قرار داد و حتی ترفیع درجات افسران هم که یک روال عادی بود بدون تصویب و فرمان او عمل نمی‌شد. ثالثا "با جدا کردن سازمان نیروهای مسلح از یکدیگر و تشکیل سه فرماندهی جداگانه برای نیروهای زمینی و هوائی و دریائی تماس مستقیم بین آنان را قطع کرد و هر سه نیرو را بطور جداگانه تحت نظر و فرمان خود گرفت. وحدت فرماندهی فقط در وجود شاه تحق می‌یافت و فرماندهان نیروها هرگز بدون حضور او جلسهٔ مشترکی تشکیل نمی‌دادند. رئیس ستاد مشترک واقعی این نیروها خود شاه بود و نام ستاد مشترک فرماندهی کل قوا (ستاد مشترک بزرگ ارتشتاران فرمانده ــ م) اسم بامسمائی بنظر می‌رسید. هیچگونه کنترل و نظارت غیرنظامی بر نیروهای مسلح اعمال نمی‌شد و پست وزارت جنگ در کابینه معمولا "به یک ژنرال سالخورده یا بازنشسته تفویض می‌شد که فقط نقش رابط دولت و ارتش را بازی می‌کرد.

نیروهای مسلح ایران یک طبقه ممتاز و نازپروردهٔ جامعه راتشکیل می‌دادند. آنها، غرق در تجهیزات مدرن و پیچیدهٔ نظامی کاملا "از غیرنظامیان جدا نگاهداشته می‌شدند. بخش عمدهٔ نیروهای مسلح را سربازان و افسران وظیفه تشکیل می‌دادند، ولی مقامات فرماندهی و

کلیه افراد بعضی از واحدهای ویژه مانند گارد شاهنشاهی همه سربازان حرفه‌ای بودند. بسیاری از مناطق کشور و شهرهای بزرگ پادگان مخصوص خود را داشتند. مراکز نظامی شهرها معمولا "در حومهٔ شهر قرار داشت و با احداث خانه‌های سازمانی و فروشگاههای ارزان‌قیمت و مدارس و تاسیسات ورزشی و تفریحی در این مراکز افسران و خانواده‌های آنها نیازی نداشتند به شهرها و بین مردم غیرنظامی بروند. شاه با اتخاذ چنین تدابیری نه فقط می‌خواست رضایت کامل افراد نیروهای مسلح را جلب کرده و وفاداری بی‌چون و چرای آنها را نسبت بخود تضمین نماید، بلکه دشمنان و مخالفان خود را نیز در داخل و خارج ایران از وجود چنین قدرتی می‌ترسانید.

البته در نیروهای مسلح ایران مردان شجاع و شایستهٔ بسیاری یافت‌می‌شدند، ولی درمیان افسران ارشد و فرماندهان نیروها تعداد کمی از لیاقت و هوش و توانائی لازم برای احراز مقاماتی که عهده‌دار آن بودند بهره‌داشتند. واحدهای ویژه و برگزیده که بعضی از آنها بوسیله افسران انگلیسی تعلیم دیده بودند نمونه‌های بسیار خوبی از بدنهٔ نیروهای مسلح بشمار می‌آمدند. قشر بالای افسران ارشد یاامرای ارتش در مراسم و تشریفات نظامی با سینه‌های پر از مدال و نشان‌قابل تشخیص بودند (و ما گاهی از کثرت این مدال‌ها و نشانها شگفت‌زده شده و از خود می‌پرسیدیم در کدام جنگی‌این نشان‌ها نصیب امرای ارتش ایران شده است). تبختر و افاده و طرز راه رفتن و خرامیدن آنها بی‌شباهت به افسران آلمانی و آمریکائی نبود. بخصوص در میان امیران ارشد نیروهای زمینی مردان کله‌شق و احمق بسیاری بودند که شایستگی را در نخوت و گردن‌فرازی می‌دانستند. افسران نیروهای هوائی و دریائی شور و شوق بیشتری داشتند و اکثرا "آراسته و شیک‌پوش بودند. اما سطح پائین ارتش و سربازان بیشتر شبیه دهقانان آسیای مرکزی بودند و قیافه‌های زمخت و خشنی داشتند و بنظر می‌رسید که از وضع خود شاکی و ناراضی نیستند.

بطورکلی نیروهای مسلح در میان مردم محبوبیت زیادی‌نداشتند،

تفرعن و تبختر افسران در برخورد با مردم در مجامع عمومی و مغازه‌ها و خیابانها ،امتیازاتی که رژیم برای آنها قائل شده بود و سهم درشتی که از بودجه کشور برای آنها اختصاص داده‌بودند ،و در مجموع یکنوع احساس تبعیض بین نظامی‌ها و غیرنظامی‌ها این احساس را تقویت می‌کرد .باوجود این سازمان ارتش و نیروهای مسلح ،ولو بصورت ظاهر زیربنای محکمی برای رژیم بشمار می‌آمد و راحتی خیال رهبران رژیم بیشتر از این پایگاه قدرت ناشی می‌شد .

و بالاخره باید از ساواک نام برد که مطبوعات غرب در اواسط دهه ۱۹۷۰ دیوی از آن ساخته بودند و گزارش‌های مربوط به عملیات این سازمان یکی از مشغولیات اصلی جمعیت‌ها و سازمانهای طرفدار حقوق‌بشر در اروپا و آمریکا بشمار می‌رفت .آیا ساواک بهمان بدی و زشتی که آنراتصویر می‌کردند بود ؟ شاید .ولی باید این واقعیت را هم پذیرفت که سازمانهای امنیت یا پلیس‌مخفی در بسیاری از کشورهای دیگر ،بخصوص ممالک دیکتاتوری جهان سوم کم‌وبیش مرتکب همان فجایعی که به ساواک نسبت می‌دادند می‌شوند .رئیس ساواک ژنرال نعمت‌الله نصیری مرد زیرک و کاردانی نبود .او مردی کم‌اطلاع و کندذهن بود که فقط بخاطر وفاداری به شاه و جلب اعتماد وی هنگامیکه فرمانده گارد سلطنتی بود ترقی کرد .شاید یکی از خدمات نصیری که موجب ترقی او شد این بود که ماموریت ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق را از مقام نخست‌وزیری بعهده گرفت ،هرچند در انجام این‌ماموریت موفق نشد و در این جریان دستگیرو بازداشت گردید .اومردی بی‌عاطفه و سنگدل بود و به هر کاری برای حفظ رژیم دست می‌زد ،هر چند کارهای او سرانجام نتیجهٔ معکوس داشت .ساواک در دورانی که نصیری ریاست آنرا بعهده داشت بجای طرح نقشه‌های دقیق و اساسی برای مبارزه‌با خرابکاری و فعالیت‌های ضدرژیم ،به‌یک رشته‌اعمال خشونت‌آمیز و وحشیانه و ایجاد مزاحمت‌های بی‌مورد و نابجا برای طبقات مختلف مردم پرداخت .روش ساواک مبتنی بر ارعاب بود ،بازداشت‌های‌جمعی برای ساواک یک کار عادی بشمار می‌آمد واین تصور در اذهان عمومی

نقش بسته بود که ساواک در تمام شئون زندگی مردم ،از سازمانهای دولتی و دانشگاهها گرفته تا موسسات خصوصی و کارخانه‌ها و احزاب سیاسی و سازمانهای دانشجوئی در خارج از کشور نفوذ کرده و در همه جا حاضر و ناظر است .البته این مطلب بعید بنظر می‌رسیدو ساواک دارای چنان امکانات وسیعی نبود که در همه جا حضور داشته‌باشد ، ولی ساواک خود به این شایعه دامن می‌زد تا رعب و وحشت‌بیشتری در مردم ایجاد کند .نظر خود من ،که البته بیشتر مبتنی بر حدس و گمان است ،زیرا اطلاعات دقیقی در این مورد در دست نداشتم این بود که‌ساواک قسمت اعظم فعالیت خود را متوجه کمونیستها و گروههای دست‌چپی و دانشجویان کرده و در عین‌حال مراقب دیپلماتهای خارجی ،حتی دیپلماتهای کشورهای دوست و متحد ایران از جمله خودماست .نکتهٔ جالب وخنده‌آوری که من از آن اطلاع یافتم این بود که کیوسک سیگارفروشی جنب سفارت انگلیس یک تلفن بی‌سیم‌دراختیار داشت که قطعا "برای سفارش سیگار از آن استفاده نمی‌شد .آنچه برای من حیرت‌آور بود این بود که اگر ساواک نارضائی و مخالفت با رژیم‌را آنقدر وسیع می‌دانست که چنین تدابیری را ضروری تشخیص می‌داد چرا بفکر یک چارهٔ اساسی برای کاستن ازاین نارضائی‌ها نمی‌افتاد و بعلاوه برای اعمال‌کنترل و مراقبت چه نیازی به آنهمه وحشیگری و خشونت بود ؟نفرت از اعمال ساواک بیشتر در میان طبقهٔ تحصیل‌کرده و دانشجویان دانشگاهها مشهود بود و حتی در بازدیدهای سفرای خارجی از دانشگاهها با همه پیش‌بینی‌ها و تدابیری که اعمال می‌شد نفرت و عدم رضایت کاملا "مشهود بود .من یکبار در سال ۱۹۷۵ این موضوع را باشاه درمیان گذاشتم ،پاسخ شاه این بود که"تعداد کمی از دانشجویان با الهام گرفتن از خارج درصدد ایجاد تشنج هستند و باید باقاطعیت با آنهاروبرو شد" .شاه با این جواب کوتاه و تغییر موضوع صحبت بطور غیرمستقیم بمن فهماند که در کاریکه بمن مربوط نیست مداخله نکنم و من هم دیگر موضوع را تعقیب نکردم .قبل از این گفتگو من گمان می‌کردم که شاه خود از واقعیت امر آگاه است و

وسعت‌نارضائی در دانشگاهها را می‌داند ،ولی پس از صحبتی که با او داشتم این سئوال‌در ذهن من نقش بست که آیا شاه خود به آنچه می‌گوید معتقد است یا اینکه گزارش نصیری را بازگو می‌کند ؟ و اگر نصیری چنین گزارشی به شاه داده است آیا خود او هم این موضوع را باور دارد ؟

آنچه در این فصل نوشته‌ام بیشتر مبتنی بر مطالبی است که در حافظه‌ام باقی مانده ونتیجه‌ایکه می‌خواهم از آن بگیرم اینست که رژیم پهلوی بنظر من ترکیبی از جنبه‌های خوب و تحسین‌آمیز و بد و نفرت‌انگیز بود .بسیاری از کارها جدی و اساسی و برخی سطحی و بی‌معنی و نامعقول بنظر می‌رسید .تبلیغات واقعیت‌ها را مسخ می‌کرد و فشار و اختناق حاکم مانع از فعالیت‌های سیاسی آزادانه و طبیعی می‌شد .شاه می‌خواست هم در نقش یک فرمانده نظامی ظاهر شود و هم مانند یک مدیر مدرسه عصر ملکهٔ ویکتوریا همهٔ افراد ملت را مانند شاگردان مدرسه تحت مراقبت و کنترل خود داشته باشد .فساد به حد شیاع رسیده بود ،ولی اشخاص صحیح و سالم و وطن‌پرست هم کم نبودند .عصر مردان متوسط بود و راه پیشرفت با تحمل هزینه‌های سنگین و شکست‌ها و ناکامی‌ها هموار می‌شد .اما در مجموع ،با همهٔ شکست‌ها و ضعف‌ها و بی‌تصمیمی‌ها ،رژیم در سایه قدرت نظامی خود محکم و استوار بنظر می‌رسید .تا زمانیکه نیروهای مسلح به شاه وفادار بودند و تا زمانیکه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشور با همه نواقص و سکته‌هایش ادامه داشت سقوط رژیم ،علیرغم مخالفت عناصرمذهبی و بازار و فعالیت‌های تروریستی و نارضائی دانشجویان بعید بنظر می‌رسید .این تصویر کلی ایران در پایان سال ۱۹۷۵ بود و ما باترسیم چنین تصویری از ایران به سال ۱۹۷۶ ،سال برگزاری مراسم پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی قدم نهادیم .

۴
سفارت

پیش از شرح درام سه سال آخر سلطنت شاه بی‌مناسبت‌نمی‌دانم شمه‌ای دربارهٔ تشکیلات سفارت انگلیس در ایران و سازمانهای دولتی و نیمه‌دولتی دیگر انگلیسی در این کشور بیان کنم ،زیرا پی‌بردن به نوع فعالیت‌های ما و اهمیتی که برای بعضی از جنبه‌های این فعالیت قائل بودیم در تحلیل نهائی و قضاوت دربارهٔ توانائی‌های ما در تشخیص نقاط ضعف و قوت رژیم پهلوی و "پهلوی ــ ایسم "مفیدخواهد بود .

کسانیکه تابحال زحمت خواندن مطالب این کتاب را بخودداده‌اند ممکن است از تاکید بر ضمیر شخص اول مفرد (من)در بیان مطالب تعجب کرده باشند .این دلیل خودخواهی نیست و اگر این کتاب را تا پایان مطالعه کنید درخواهید یافت که نویسنده قصدخودستائی یا دفاع از عقاید و نظرات خود را نداشته است .مطلب اینست که من در مقام سفیرکبیر انگلیس در ایران باید مسئولیت کارهای انجام‌شده و نظریاتی را که ابراز می‌کنم بعهده بگیرم .بعلاوه من باسابقه‌ترین و مجرب‌ترین کارشناس مسائل خاورمیانه در میان اعضای سفارت بودم و بالطبع تصمیم نهائی و مسئولیت عواقب آن برعهدهٔ خود من بود . البته من سفارت انگلیس را بنحوی که شاه کشورش را اداره می‌کرد ، اداره نمی‌کردم و از شنیدن عقاید و نظریاتی که با فکر و نظرخودمن مغایرت داشت ناراحت نمی‌شدم .بعضی از گزارش‌ها و تلگراف‌های‌مهم

را خودم می‌نوشتم‌ولی قبل از ارسال یا مخابرهٔ آنها نظر مقامات ارشد سفارت را جویا می‌شدم و درصورت لزوم اصلاحاتی در متن تهیه شده بعمل می‌آوردم. گزارش‌های دیگر در قسمت سیاسی یا بازرگانی سفارت تهیه می‌شد و پس از طی مراحل و مشورت‌ها و اصلاحات لازم برای تصویب نهائی بدست من می‌رسید. علاوه بر این تشریفات اداری ما جلسات مرتب هفتگی برای بحث و گفتگو دربارهٔ مسائل جاری روز ترتیب می‌دادیم و برای بررسی مسائل خاص گروههائی ماموریت می‌یافتند. بنابر این مطالبی که تاکنون از قول خود عنوان کرده‌ام و در فصول بعد هم بهمین‌ترتیب عنوان خواهد شد درعین‌حال که منعکس‌کنندهٔ عقیده و نظر شخصی خود من است، نظرات سایر اعضای سفارت را هم دربرمی‌گیرد.

در اواخر سال ۱۹۷۵ من با جلب موافقت وزارت امور خارجهٔ انگلستان باتوجه به اولویت‌های روز تغییراتی در سازمان سفارت‌دادم. مهمترین اولویت ما در آنزمان افزایش صادرات انگلیس به ایران و ترتیب مسافرت و ملاقات هیئت‌های بازرگانی انگلیس با مقامات‌ایرانی و تهیه اطلاعات و راهنمائی‌های لازم دربارهٔ فرصت‌های بازرگانی تازه در ایران بود. ایران در اوج رونق اقتصادی خود بود و ترتیب کارها و ملاقاتهای بازرگانان انگلیسی که سیل‌آسا به ایران می‌آمدند بخش مهمی از فعالیتهای ما را تشکیل می‌داد. بخش دیگری از فعالیت‌های ما در این زمینه مراقبت مستمر دربارهٔ سیاست نفتی ایران، تشویق سرمایه‌گذاری ایران در انگلیس، کمک و راهنمائی شرکت‌های انگلیسی که قصد سرمایه‌گذاری یا مشارکت در امور صنعتی و خدماتی ایران را داشتند، تهیه مقدمات تشکیل یک اطاق بازرگانی مشترک انگلیس و ایران، مشورت و اظهارنظر در برنامهٔ تبدیل تهران به یک مرکز مالی بین‌المللی، توسعهٔ بازار بورس سهام تهران و موارد متعدد دیگری از این قبیل بود. بطور خلاصه در یک چنین بازار وسیع و پررونقی که بسرعت رشد می‌کرد برای من و اعضای سفارت بقدر کافی کار وجود داشت و تقویت قسمت بازرگانی سفارت، برای‌اینکه ما بکارهای دیگر

خود برسیم امری ضروری بود. ما بر تعداد پرسنل این قسمت افزودیم و معاون مطلع و مجرب من جرج چالمرز (۱) سرپرستی امور بازرگانی و اقتصادی و مالی و نفتی را بعهده گرفت.

باین‌ترتیب قسمت بازرگانی سفارت‌به‌مغزو کانون اصلی فعالیتهای سفارت انگلیس در ایران تبدیل شد. حتی وابسته‌های نظامی سفارت در ارتش و نیروی هوائی و نیروی دریائی ایران هم بیشتر به کارفروش تجهیزات‌نظامی انگلیس به ایران یا ترتیب اعزام هیئت‌هائی برای تعلیم استفاده از سلاحهای خریداری شده و مورد سفارش از انگلستان اشتغال داشتند و وظایف سیاسی و اطلاعاتی آنها در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته بود.

تمرکز فعالیت‌های ما در قسمت بازرگانی، موجب محدودیت‌بخش سیاسی سفارت شد، هر چند با اهمیتی که ایران برای انگلستان داشت اگر من برای تقویت این بخش به وزارت امور خارجه مراجعه می‌کردم پاسخ مساعدی می‌گرفتم و افراد بیشتری برای خدمت در سفارت اعزام می‌شدند. تقاضای من برای تقویت قسمت بازرگانی سفارت خیلی زود پذیرفته شد، ولی بملاحظاتی، صحیح یا غلط از درخواست تقویت قسمت سیاسی خودداری کردم و به انجام وظایف خود با کادر محدودی که دراختیار داشتم رضایت دادم.

از اعضای ارشد و عادی سفارت فقط دو یا سه نفر به زبان فارسی تکلم می‌کردند. وظایفی که برعهدهٔ قسمت سیاسی سفارت بود از کسب اطلاعات و تهیه گزارش دربارهٔ جریانات سیاسی داخلی تا مکاتبه و ارتباط با وزارت خارجهٔ ایران و سایر سازمانهای دولتی ایران را شامل می‌شد. از جمله سازمانهای دولتی و نظامی ایران که با ما ارتباط داشتند ساواک و شهربانی و سازمان اطلاعات نظامی ایران بودند. بخشی از این فعالیت‌ها به تعهدات ما در سازمان پیمان مرکزی (سنتو) که ناظر بر کنترل فعالیت‌های جاسوسی و خرابکارانه و تهدید خارجی

---

۱ — GEORGE CHALMERS

بود مربوط می‌شد و مبادلهٔ اطلاعات دربارهٔ وضع کشورهای همسایهٔ ایران را هم که از نظر سوق‌الجیشی برای انگلیس و ایران حائز اهمیت بودند دربرمی‌گرفت. من یک افسر مطبوعاتی هم داشتم که با مطبوعات داخلی و خبرگزاریهای خارجی در ارتباط بود و در ضمن اطلاعاتی از جریانات سیاسی و تحولات داخلی ایران کسب کرده و دراختیار من می‌گذاشت. چند تن از مقامات سفارت هم امور کنسولی و فرهنگی را زیرنظر داشتند.

بطوریکه در فصل پیشین اشاره کردم یکی از هدفهای اصلی من در ماموریت ایران عادی ساختن روابط با شاه و دولت او بود. من می‌خواستم شبح دخالت انگلیس را در امور داخلی ایران از اذهان ایرانیان بزدایم و بهمین‌دلیل تصمیم گرفتم از بعضی منابع اطلاعاتی شناخته شده انگلیس در ایران استفاده نکنم. در اواخر سال ۱۹۷۵ تعداد کثیری از اتباع انگلیس که شمارهٔ آنها بین ۱۵۰۰۰ نفر تا ۲۰۰۰۰ نفر در نوسان بود در ایران زندگی می‌کردند. شورای فرهنگی بریتانیا در تهران و شیراز و اهواز و مشهد و تبریز فعالیت می‌کرد. کار عمدهٔ این شورا تشکیل کلاسهای آموزش زبان انگلیسی و ارتباط با دانشگاههای ایران بود، که اکثر آنها استادان انگلیسی داشتند. تعدادی از کارشناسان نظامی و تسلیحاتی انگلیس هم در تهران و شیراز و اهواز و بوشهر و بندرعباس ونزدیکی دریای خزر به تعلیم افرادنیروهای مسلح و سرویس و مراقبت از سلاحهای خریداری شده از انگلستان اشتغال داشتند. در تهران و شهرستانها در حدود پانزده تا بیست موسسه تولیدی و صنعتی یا شرکت و سازمان مشترک انگلیسی ــ ایرانی بوجود آمده بود که در رشته‌های مختلفی از تولید لوازم و مونتاژ اتومبیل تا تولید دستکش‌های لاستیکی فعالیت می‌کردند. پیمانکاران انگلیسی به فعالیت در رشته‌های گوناگون از قبیل ساختمان نیروگاههای برق و تاسیسات نظامی و دریائی، اسکله و کارگاه و مجتمع‌های ساختمانی اشتغال داشتند. تهران مرکز فعالیت عده کثیری از بانکداران و حسابرسان و معلمین و بازرگانان و پیمانکاران انگلیسی بود که اکثرا"

در کار خود موفق و راضی بودند.

من و اعضای سفارت دلایل زیادی برای مسافرت به نقاط مختلف ایران داشتیم. زیرا علاوه بر ضرورت بازدیداز وضع اتباع انگلیسی که در سراسر ایران پراکنده بودند فرصت‌ها و موجبات زیادی برای بازدید از نقاط مختلف ایران پیش می‌آمد، طرح‌های زیادی در شهرها و مناطق دورافتادهٔ ایران با مشارکت انگلیسیها یا همکاری کارشناسان انگلیسی پیاده می‌شد که در بسیاری از آنها من یا نماینده‌ای از طرف سفارت حضور می‌یافتیم و در جریان این بازدیدها مواردی از قبیل دیدار از یک میسیونر انگلیسی و خانواده‌اش درکردستان یاگروهی ازباستانشناسان انگلیسی که مشغول تجسس در آثار تاریخی دوران مادها بودند پیش آمد. من بنوبهٔ خود هیچ فرصتی را برای سفر در این کشور زیبا و پهناور و تاریخی و پر از جاذبه‌های توریستی و باستانی از دست نمی‌دادم.

ما در مسافرت به نقاط مختلف ایران از اتباع خود یا ایرانیانی که با آنها ملاقات می‌کردیم بعنوان یک مامور اطلاعاتی که در اصطلاح امروزی جاسوس معنی می‌دهد استفاده نمی‌کردیم. البته ما علاقمند بودیم که از زبان آنها اطلاعاتی دربارهٔ اوضاع محلی بدست آوریم و در ضمن می‌دانستیم که چه سئوالاتی را در چه زمینه و محدوده‌ای عنوان کنیم. ما این موضوع را در تماس با منابع ایرانی خود هم رعایت می‌نمودیم و بطور خلاصه بهیچوجه قصد نداشتیم کاری‌محرمانه و نادرست انجام دهیم.

تعجب‌آور نیست که ایرانیان در طول تاریخ خود همیشه نسبت به بیگانگان سوءظن داشته‌اند و رژیم‌هائی که بر ایران حکومت‌کرده‌اند همه کم و بیش مرموز و پنهان‌کاربوده‌اند. این سوءظن و بدگمانی‌بدلائل تاریخی نسبت به انگلیسها بیش‌از ملتهای دیگر مشهود است و ایرانیها حتی وجود چند کارمند انگلیسی سفارت را که بزبان فارسی آشنا بودند سوءتعبیر می‌کردند. در یک مورد وزارت دفاع انگلستان برای عضویت در کمیسیون معاملهٔ تانک‌های چیفتن انگلیسی با ایران افسری را اعزام داشت که خوشبختانه زبان فارسی را بخوبی تکلم می‌کرد.

انتخاب افسری با این استعداد که اطلاعات فنی لازم را هم داشت انتخاب طبیعی و شایسته‌ای بنظر می‌رسید. ولی مقامات ایرانی بجای اینکه از این انتخاب استقبال کنند افسر مذکور را پس از یک جلسه ملاقات رد کردند. افسر بیچاره فقط بعلت اینکه زبان فارسی را میدانست فاقط صلاحیت اعلام شد، زیرا این موضوع سوءظن مقامات ایرانی را برانگیخته بود. بی‌مناسبت نیست اضافه کنم که در مورد خود من هم آشنائی بزبان ترکی بجای اینکه مزیتی تلقی شود مایهٔ بدگمانی شده بود (شاید بتصوراینکه ممکنست من طرفدار تجزیهٔ آذربایجان ازایران باشم؟) و سابقه فعالیت من در کشورهای عربی هم این توهم را بوجود آورده بود که ممکنست من احساسات دوستانه‌ای نسبت به ایران نداشته باشم.

بنابراین سفارت انگلیس در تهران در درجهٔ اول حفظ منافع اقتصادی و بازرگانی و مالی انگلستان را در ایران در مدنظر داشت و بیشتر بصورت یک نمایندگی بازرگانی برای افزایش صادرات انگلیس به ایران عمل می‌کرد. نه فقط اعضای قسمت بازرگانی که مسئول مستقیم انجام این وظایف بودند، بلکه ماموران سیاسی و نظامی سفارت هم بنحوی بیشتر اوقات خود را به امر توسعهٔ صادرات انگلیس به ایران اختصاص داده بودند. حتی شورای فرهنگی بریتانیا هم از این جو تجارتی مصون نمانده و علاوه بر گنجاندن اصطلاحات اقتصادی و تجارتی در آموزش زبان انگلیسی و تشکیل کلاسهای ویژه برای امور بازرگانی دست‌اندرکار عرضهٔ خدمات فرهنگی و آموزشی به ایران شده بود. از جملهٔ این کارها ترتیب اعزام دانشجویان بیشتری از ایران برای تحصیل در دانشگاهها و مدارس تخصصی انگلستان و تشکیل یک دانشگاه آزاد در ایران با همکاری دانشگاه آزاد و موسسات آموزش عالی انگلستان بود.

بررسی اوضاع سیاسی داخلی ایران یک بخش مهم، ولی فرعی از فعالیت‌های سفارت انگلیس در ایران بود: مهم از این نظر که ما می‌بایست اطلاعات صحیح و قابل‌اطمینانی از اوضاع ایران به لندن

بفرستیم، و فرعی بعلت احتیاط زیادی که در جمع‌آوری این اطلاعات بکار می‌رفت و طبعاً "دامنهٔ آنرا محدود می‌ساخت. علت اینکه من در این زمینه دست به فعالیت زیادی نمی‌زدم این بود که باعتقاد من کوشش بیشتری در این مورد موجب تشدید سوءظن مقامات ایرانی می‌شدو روابط ما را با رژیم بخطر می‌انداخت. بهمین‌جهت ما به جمع‌آوری اطلاعات از منابعی که در دسترس همه بود اکتفا می‌کردیم و با استفاده از تجارب و اطلاعات شخصی خود آنرا تجزیه و تحلیل می‌نمودیم.

۵

انگیزه‌های "آزادسازی"*

(۱۹۷۷ – ۱۹۷۶)

حتی انگلیسیها هم که درسهائی از گذشته خودآموخته بودند پیشرفت تدریجی این انقلاب تاریخ‌ساز را از پشت یک پردهٔ ضخیم نظاره می‌کردند . . .

"دوتوکویل "درکتاب "رژیم گذشته وانقلاب فرانسه"

ایران ،مطیع و فرمانبردار مراسم جشن‌های پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی را برگزار کرد ،اما نشانه‌ای از شور و شوق و علاقهٔ عمومی برای برگزاری این جشن دیده نمی‌شد .مراسمی که در کنار آرامگاه رضاشاه برگزار شد مانند محیط برگزاری این مراسم سرد ولی باشکوه بود .

سال ۱۹۷۶ برای مردم ایران با شادی آغاز نشد .درماه مارس همین سال نخست‌وزیر ایران (هویدا درآخرین سال نخست‌وزیری ــ م) به کالاهان وزیر خارجهٔ انگلستان که برای یک بازدید رسمی به ایران آمده بود اعتراف کرد که دولت از خوش‌بینی و هیجانات زیادی سالهای رونق (۷۵ – ۱۹۷۴)صدمه دیده و برنامه‌های دقیق و حساب‌شدهٔ قبلی فدای سرعت و برنامه‌های عظیم اما غیرعملی شده است .این

* آزاد سازی ترجمه اصطلاح LIBERALISATION است که شاه آنرا "فضای باز سیاسی می‌نامید .م

ناکامی‌ها تجدیدنظر در برنامه‌های اقتصادی و عمرانی کشور را ایجاب می‌کرد .برنامه‌های آینده می‌بایست با بررسی و مداقه و احتیاط بیشتری تنظیم شود .این تصمیم نتیجهٔ ناکامی‌های دو سال گذشته در رسیدن به هدف‌های جاه‌طلبانه بود .حالا شاه برنامه‌های عملی‌تری را در مدنظر داشت وطرحی که برای برنامهٔ پنجسالهٔ ششم کشور دردست مطالعه بود با یک زیربنای توامان مادی و معنوی به صنایع پایه و تفویض نقش بیشتر و گسترده‌تری به بخش خصوصی توجه داشت .شاه پس از دو سال تجربه به این نتیجه رسیده بود که پول هرقدر هم که زیاد باشد همهٔ مسائل را حل نمی‌کند ،بلکه نیروی انسانی ماهر، سخت‌کوشی و وجدان کار، افزایش سطح تولید ، جلوگیری از ضایعات و بالاخره بینش و آگاهی از عواملی است که باندازهٔ پول و امکانات مالی برای پیشرفت برنامه‌ها ضرورت دارد .بجای طرح پروژه‌های جدید تکمیل طرح‌های گذشته یا تجدیدنظروارزیابی مجددآنها شعار روز شد .

در ژوئن سال ۱۹۷۶ ما خود به یک ارزیابی از چگونگی پیشرفت ایران در رسیدن به هدف‌های برنامهٔ پنجم عمرانی کشور دست‌زدیم . درواقع ایران در این زمان به هشیاری و متانت بیشتری در اجرای برنامه‌های تازه نیازمند بود .در اجرای این برنامه‌ها پیشرفت در بخش صنایع از همه بیشتر و چشمگیرتر بنظر می‌رسید ،هرچند هدف‌های برنامه تحقق نیافته بود .در بخش کشاورزی پیشرفتی حاصل نشده بود و ادعای دولت دربارهٔ رشد هفت‌درصد در این بخش پایه و اساس درستی نداشت .تولیدات کشاورزی بهیچوجه جوابگوی تقاضای روزافزون جامعه نبود و واردات مواد غذائی و فرآورده‌های کشاورزی بسرعت افزایش می‌یافت .کاهش تولیدات کشاورزی ، یا حداقل عدم پیشرفت آن در حد مورد انتظار نتیجهٔ مهاجرت روزافزون روستائیان به شهرها و فروش زمین‌های کشاورزی برای کارهای ساختمانی یا پروژه‌های صنعتی بود .برنامهٔ توسعهٔ منابع آب پیشرفت‌هائی کرده بود ،ولی در زمینهٔ توسعه ارتباطات و حمل و نقل پیشرفتی بچشم نمی‌خورد .توسعهٔ جاده‌ها و خطوط راه‌آهن در حدود بیست درصد

برنامه انجام‌شده بود و در کار توسعه تاسیسات بندری هم کار بکندی پیش می‌رفت. در زمینهٔ امور اجتماعی ناکامی بیشتر محسوس بود و بطور مثال در مورد تعلیمات فنی و حرفه‌ای که ایران نیاز شدیدی به آن داشت تعداد کسانیکه تحت تعلیم قرار گرفته بودند نوددرصد کمتر از میزان پیش‌بینی شده بود. آموزش در سطوح مختلف بسرعت توسعه می‌یافت، ولی کمبود معلم دشواریهای زیادی بوجود آورده‌بود. در اجرای برنامهٔ آموزش رایگان برای همه و مبارزه با بیسوادی پیشرفتهای زیادی بچشم می‌خورد ولی همهٔ این برنامه‌ها، از جمله طرح توسعهٔ دانشگاهها بعلت کمبود معلم و استاد و مسائل مالی با مشکلاتی مواجه شده بود. در بخش بهداشت و درمان هم همین مشکلات وجودداشت. در این تاریخ ۱۱۰۰۰ پزشک در ایران بودند (و در همین حدود هم پزشک ایرانی در خارج مشغول کار بودند)، درحالیکه برای تعمیم بهداشت در ایران به چهل تا پنجاه هزار پزشک نیاز بود. از مجموع یازده هزار پزشک نیز حداقل نصف آنها در تهران کار می‌کردند، زیرا امکانات کار و پرکردن جیب از راه دائرکردن مطب خصوصی در تهران بیشتر برای آنها فراهم بود. تعداد نرس‌ها و کادر تعلیم‌یافته برای خدمات درمانی هم کم بود و برنامه تعلیم کادر پرستاری و خدمات پزشکی خوب پیش نمی‌رفت. کوشش زیادی در جهت تعمیم بیمه‌های اجتماعی برای همهٔ مردم بعمل آمده بود، ولی جز کارمندان دولت و کارگران که قبلا "هم از مزایای بیمه‌های اجتماعی استفاده می‌کردند تعداد کمی از مردم از این مزایا بهره‌مند شده بودند، زیرا در این زمینه هم مشکلات مالی و اداری از پیشرفت کار طبق برنامهٔ پیش‌بینی شده جلوگیری می‌کرد.

ما از ارزیابی کلی خود از اوضاع چنین نتیجه گرفتیم که شکست و فتور در برنامه‌های اجتماعی شاه بیش از موارد دیگر در درازمدت برای او زیان‌بخش خواهد بود. درواقع شاه از موقعی که "انقلاب‌سفید" خود را براه انداخت تامین رفاه اجتماعی را یکی از هدف‌های اصلی برنامه خود اعلام کرده بود. این هدف‌ها از یک نظر جنبهٔ ایده‌الیستی

داشت‌ولی جنبهٔ دیگر آن انتقال مراکز سنتی قدرت به شخص شاه و رژیم پهلوی بود. شاه می‌خواست چنین وانمود کند که رژیم او برای مردم ایران بهداشت‌و فرهنگ و رفاه و امنیتی به ارمغان آورده‌است که هیچ شاه و ملاک و ملا و سیاستمدار و نظریه‌پرداز و خاندان اشرافی قادر به تامین آن نبوده است.

البته نمی‌توان گفت که او در رسیدن به این هدف بکلی ناموفق بود. ایران در سالهای ۱۹۵۰ نسبت به‌همه‌همسایگانش (بجزافغانستان) عقب‌مانده بشمار می‌آمد، و در مقایسه با آن دوران، ایران به پیشرفتهای عظیمی نائل آمده بود. ولی باید این نکته را درنظر گرفت که در سال ۱۹۷۶ براثر افزایش درآمدها و دستمزدها، بخصوص درمیان کارگران صنعتی و ساختمانی قدرت خرید و تقاضا و توقعات آنها هم بالا رفته بود و برآورده نشدن این تقاضاها آنها را در برابر جریانات سیاسی تاثیرپذیر می‌ساخت. بعلاوه شکاف بزرگی که رونق اقتصادی بین سطح درآمد و زندگی شهری و روستائی بوجود آورد مهاجرت بی‌رویه و سیل‌آسا از روستاها را بسوی شهرها بدنبال آورد که خود عامل و موجد مشکلات بزرگی شد. یکی از این مشکلات کمبود مسکن در شهرها بود که بتدریج بصورت مسئلهٔ حادی درمی‌آمد. تلاش شاه برای بوجود آوردن یک جامعهٔ رفاهی در برخورد با چنین عواملی به بن‌بست می‌رسید و انتظارات فزاینده در مردم، که تبلیغات اغراق‌آمیز و لاف و گزاف دولت در بوجود آوردن آن نقش موثری داشت، خود عوامل نارضائی را تشدید می‌کرد.

در این دوران ارزیابی مجدد طرح‌ها و برنامه‌های اقتصادی و عمرانی کشور علائم امیدوارکننده‌ای هم بچشم می‌خورد. تا این تاریخ روش شاه مانند رئیس خودرای یک کمپانی بود که نظریات خود رابرای پیشرفت کارش بدون توجه به رای و نظر دیگران اعمال می‌کند. ولی پس از پایان دوران رونق اقتصادی و بروز مشکلات جنبی آن، شاه متوجه این واقعیت شد که کار بزرگتر از آنست که خود او به تنهائی بتواند آنرا اداره کند. در اواخر همین سال (۱۹۷۶) من متوجه این

مطلب شدم که شاه دربارهٔ مسائل جاری کشور، بخصوص در زمینهٔ اقتصادی با اعضای دولت خود و مسئولین امر بطور جدی مشورت می‌کند و برخلاف سالهای گذشته به آنها اجازه می‌دهد نظرات خود را آزادانه بیان کنند.

در زمینهٔ سیاسی هم علائم بهبود وپیشرفت‌هائی احساس می‌شد. طبقه روشنفکر هنوز نسبت به حزب رستاخیز بدبین و بی‌اعتنا بود، ولی بنظر می‌رسید که شاه بطور جدی درصدد دمیدن حیات تازه‌ای در کالبد این حزب است. انتخابات مجلس جدید ایران که برای نخستین بار در اواسط سال ۱۹۷۵ با سیستم تک‌حزبی انجام شد باوجود محدودیت رقابت بین کاندیداهای تعیین‌شده از سوی حزب، در این محدوده بالنسبه آزاد بود. درنتیجهٔ این انتخابات بسیاری چهره‌های تازه وارد مجلس شدند، که از آنجمله تعداد زیادی افراد تحصیل‌کرده طبقه متوسط، کارگران ماهر و کشاورزان بودند. در بعضی از شهرستانها من این واقعیت را از نزدیک لمس کردم که حزب رستاخیز بتدریج به یک عامل مهم و موثر سیاسی تبدیل می‌شود و مقامات دولتی در محل نمی‌توانند وجود آنرا نادیده بگیرند. جمشید آموزگار در اکتبر سال ۱۹۷۵ به دبیرکلی این حزب منصوب شد. آموزگار نفوذ سیاسی چندانی در میان مردم نداشت، ولی بعنوان یک دولتمرد شایسته و مطلع و تیزهوش شهرت داشت و مهمتر از همه اینکه فردی مستقل بشمارمی‌آمد و کمتر از همکاران دیگر خود لکهٔ نوکرمابی و تملق و چاپلوسی نسبت به شاه را گرفته بود. خود او روزی بمن گفت که شاه پانزده سال مهلت برای تبدیل حزب رستاخیز به یک نیروی واقعی مردمی درنظر گرفته و آرزومند است که این حزب‌بتواند خلاء سیاسی ناشی از خروج او را از صحنه پرکند. البته هنوز علائمی از تبدیل حزب رستاخیز به یک عامل کنترل‌کنندهٔ دستگاه دولت بچشم نمی‌خورد و مقامات حزبی در مراحل تصمیم‌گیری نسبت به مسائل مملکتی نقش موثری بازی نمی‌کردند. بهرحال در اواخر سال ۱۹۷۶ تاحدی از بدبینی اولیهٔ من نسبت به حزب رستاخیز کاسته شده بود.

بموازات این تحولات، در گفتگوهای خصوصی ودوستانه با ایرانیانی که با آنها آشنا شده بودم این احساس بمن دست می‌داد که ایران یک حکومت پلیسی با معیارهائی که ما از حکومت‌های دیکتاتوری در دست داریم نیست. ایرانیان تحصیل‌کرده در گفتگوهای خصوصی، بخصوص با خارجی‌ها لحن انتقادی تند و کوبنده‌ای داشتند. آنها از برنامه‌های شاه انتقاد نمی‌کردند، و لبهٔ تیز حملاتشان متوجه مقامات مسئول دولتی بود که بعقیده آنها عرضه و لیاقت اجرای این برنامه‌ها را نداشتند. این انتقادها در مهمانی‌ها و مجامع عمومی هم با صدای بلند عنوان می‌شد و کسانیکه این مطالب را عنوان می‌کردند اهمیتی نمی‌دادند که چه کسانی حرفهای آنها را می‌شنوند. این آزادی بیان دریچه اطمینانی در یک جامعهٔ بسته و فاقد نهادهای دمکراتیک بشمار می‌آمد. آزادی دیگری که مردم ایران از آن برخوردار بودند آزادی مسافرت به خارج و نقل و انتقال ارز بود. در اواسط سال ۱۹۷۶ طبق برآوردهای ما ماهانه در حدود یک میلیارد دلار پول بوسیلهٔ بخش خصوصی و اشخاص حقیقی از ایران بخارج منتقل می‌شد که خود علامت بدی برای اقتصاد ایران و نشانهٔ احساس عدم‌امنیت بود. باوجوداین همین آزادیها برای کسانیکه توانائی سفر به خارج یا خرید خانه و ملک در اروپا و آمریکا را داشتند فرصتی‌فراهم می‌ساخت تاچندی از فضای تنگ و محصور رژیم بگریزند و نفسی تازه کنند. همین‌قدر آزادی برای مردم بسیاری از کشورهای دیکتاتوری جهان، نظیر ممالک کمونیست غبطه‌انگیز بود.

طبقهٔ مرفه به زندگی خود در رفاه و آسایش راضی بودند و انتقادات آنها از رژیم از حدود مجالس مهمانی و اطاق پذیرائی تجاوز نمی‌کرد. آنها مانند همهٔ مردم ایران به زندگی با ساواک و فقدان آزادی و عدم تامین عادت کرده بودند. آنها هم مانند بسیاری از ایرانیان بطور طبیعی به قدرت و نظام حاکم بدبین بودند، ولی وضع موجود را تحمل می‌کردند. آنها هم مثل همهٔ ایرانیها بیشتر به منافع شخصی خود می‌اندیشیدند و تا آنجا که می‌توانستند از دخالت در

سیاست و متعهد نگاختن خود به طرفداری از رژیم اجتناب می‌کردند .

مسائل برای رژیم در سطوح پائین‌تری مطرح بود و دانشجویان دانشگاهها خود مسئله‌ای بشمار می‌آمدند .آنها امکان رفتن به خارج از کشور را نداشتند و اگر خواستهایشان تامین نمی‌شد به یک نیروی مخالف موثر در داخل کشور تبدیل می‌شدند .گروههای افراطی هم در میان دانشجویان اعضا و طرفدارانی داشتند .این گروهها از سال ۱۹۷۵ تاکتیک مبارزهٔ خود را تغییر داده به فعالیت‌های زیرزمینی مشغول بودند .در مبارزات مسلحانه بین این گروهها و نیروهای امنیتی در طول سال ۱۹۷۶ در حدود دویست و پنجاه نفر کشته‌شدند . باوجود این در سال ۱۹۷۶ نسبت‌به سال قبل تشنجات و حوادث کمتری در محیط دانشگاهها بوقوع پیوست .در مورد جناح راست ،ما نظر خود را دربارهٔ نفوذ آندسته از رهبران مذهبی که با برنامه‌های مدرنیزاسیون شاه مخالف بودند تغییر نداده و معتقد بودیم آنها هنوز از پشتیبانی قشر وسیعی ازمردم ،بخصوص طبقه پائین اجتماع و بیسوادان برخوردارند و درصورت لزوم می‌توانند آنها را بحرکت درآورند .باوجود این من تصور نمی‌کردم که آنها بتوانند خطری جدی برای رژیم بوجود بیاورند و یا ابتکار عمل را در مبارزه با رژیم بدست خود بگیرند .حداکثر قدرتی که من برای آنها بعنوان یک نیروی بالقوه قائل بودم این بود که درصورت افزایش مخالفت با رژیم وارد میدان شوند و به آتش مخالفت‌ها دامن بزنند .

برداشت کلی من از اوضاع ایران در پایان سال ۱۹۷۶ بطور خلاصه از این قرار بود که این کشور پس از عوارض نامطلوب حاصله از ناکامی‌های دوران رونق اقتصادی در بخاری از عدم اطمینان و بی‌تصمیمی نسبت به آینده فرورفته است .چنین بنظر می‌رسید که در کوتاه مدت سیاست‌های دولت احتیاط آمیزتر و معقول‌تر و منطقی‌تر از گذشته خواهد بود .حزب واحد جدید کشور کم و بیش جا می‌افتاد .در مبارزه با فعالیت‌های تروریستی موفقیت‌هائی نصیب دستگاههای امنیتی شده و کشور سال نسبتا "آرامی را در پشت سر نهاده بود .اوضاع

عمومی کشور کمی بهبود یافته و از فشار و اختناق بطرز محسوسی کاسته شده بود .اما در زمینهٔ اقتصادی تورم و گرانی همه طبقات جامعه را تحت فشار قرار داده ،انتظارات و توقعات زیادی که تبلیغات دولتی در ایجاد آن بی‌تاثیر نبود برآورده نشده و وضع زندگی مردم بخصوص در مناطق فقیرنشین شهرهای بزرگ بد بود .شاه در برنامه‌های خود برای یک تغییر بنیادی در ایران به‌موانع ومشکلات عظیمی برخورده‌بود .

درجبههٔ مخالف ،باوجود افزایش علائم نارضائی در جامعه نسبت به سالهای قبل از رونق اقتصادی، هنوز نیروئی که بتواند رژیم را تهدید کند وجود نداشت .مخالفان یا ناراضیان پراکنده بودند و رهبری نیرومند و متمرکزی نداشتند .یک "وضع انقلابی "که مقدمه یک حرکت انقلابی است در جامعه دیده نمی‌شد .نیروهای مسلح متحد و منسجم و وفادار بودند و در برابر آنها نیروی مخالفین بالقوه و بالفعل رژیم ناچیز می‌نمود .خطر یک حرکت انقلابی یا بروز حوادثی که در کوتاه‌مدت رژیم رابطورجدی تهدید نماید به مخیلهٔ کسی خطور نمی‌کرد و مسئله‌ایکه در محافل سیاسی و سطح بالای جامعه مطرح بود توانائی شاه در تبدیل ایران به یک کشور مدرن و صنعتی بدون از هم گسیختن جامعهٔ ایرانی و چگونگی انتقال قدرت به پسر او پس از گذر از این مرحله بود .پسر شاه نه تجربه و نه قدرت و سلطهٔ پدر را بر نیروهای مسلح داشت و هنوز بدرستی روشن نبود که شاه برای انتقال سلطنت و ایجاد پایهٔ استواری برای سلطنت پسرش چه تدبیری اندیشیده است .

با همهٔ این احوال ،من در آن شرایط هیچ دلیلی برای تامل در حداکثر استفاده از موقعیت‌های مناسبی که برای تامین منافع اقتصادی و بازرگانی انگلیس در ایران وجود داشت نمی‌دیدم .باوجود همهٔ مسائل و مشکلات و رقابت‌ها و کارشکنی‌ها ،ایران در ابعاد وسیعی در حال توسعه و پیشرفت بود و فرصت‌های بزرگی برای کار و تجارت در این کشور وجود داشت .ازنظر سیاسی وضع بالنسبه و در مقایسه با کشورهای دیگر منطقه آرام بود ،دولت قوی و مستقر بنظر می‌رسید و

خطر نزدیکی ثبات و امنیت کشور را تهدید نمی‌کرد. اقتصاد ایران پس از گذر از یک دوران پرتلاطم در مسیر آرام‌تر و سالم‌تری افتاده بود. کارهای بزرگی انجام شده بود و باعتقاد من کارهای بزرگ دیگری هم در شرف انجام بود.

*

شاه در مدت نزدیک به یک دهه از مزایای روابط استثنائی با دولت‌های آمریکا برخوردار بود. پرزیدنت نیکسون وپس از او پرزیدنت فورد اعتماد فوق‌العاده و نامحدودی نسبت به شاه داشتند. شاه با روسای جمهوری پیشین آمریکا هم روابط دوستانه‌ای داشت، ولی هرگز از چنین اعتماد و اطمینانی برخوردار نشده بود. شاه در دوران حکومت نیکسون و فورد از حمایت قاطع آنها برای تبدیل ایران به یک کشور نیرومند و مستقل، که دوستی و اتحاد آن برای نیرومندترین کشور جهان بسیار ضروری و باارزش بشمار می‌رفت برخوردار شد. در جریان بازدید نیکسون از ایران در سال ۱۹۷۲، شاه موفق شد از او برای خرید انواع تسلیحات از آمریکا کارت بلانش بگیرد و بدون هیچگونه کنترل و محدودیتی هر نوع سلاح آمریکائی را باستثنای اسلحه اتمی از آمریکا خریداری کند. در آستانهٔ سفر نیکسون به ایران دوسرهنگ آمریکائی در تهران بقتل رسیدند، ولی این واقعه در گسترش روابط ایران و آمریکا اثری نکرد. با خروج نیروهای انگلیسی از منطقهٔ خلیج فارس در سال ۱۹۷۱ و سلب تعهدات انگلستان برای دفاع از این منطقه نیکسون تصمیم گرفت این خلاء را با تقویت ایران و سایر کشورهای منطقه پرکند. ایران می‌توانست در اجرای دکترین نیکسون که مبتنی بر تفویض مسئولیت‌های دفاعی هر منطقه به کشورهای آن منطقه بود یک نقش اساسی و نمونه ایفا کند. در استراتژی جدید دفاعی آمریکاایران نیروی اصلی ثبات منطقهٔ خلیج‌فارس بشمارمیرفت و در خط‌مقدم دفاع از منافع حیاتی غرب در این منطقه قرار داشت. شاه با استفاده از این وضع استثنائی موقعیت ممتاز و منحصربفردی بدست آورد. او سیاست خارجی و استراتژی کلی خود را با سیاستهای

آمریکا (و در موارد خاصی با انگلستان) تطبیق داد و درعوض از حمایت سیاسی کامل آمریکا و آزادی عمل در خرید سلاحهای آمریکائی برخوردار شد.

سقوط نیکسون برای شاه واقعه‌ای ناگوار و تاحدی نگران‌کننده بود. ولی شاه با حکومت جمهوریخواه آمریکا چنان پیوندهای محکمی بسته بود که انتظار تغییر زیادی در روابط دو کشور نمی‌رفت. درواقع نیکسون با اطمینان از اینکه فورد دنباله‌روراه خود اوست وی را به معاونت خود برگزیده بود و وقتیکه فورد به جانشینی نیکسون انتخاب شد انتظار تغییری در سیاست خارجی آمریکا نمی‌رفت. در مورد ایران هم همینطورشد و تغییری در سیاست آمریکا نسبت به ایران روی نداد.

شاه نگرانی خود را از پیروزی کارتر در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در نوامبر ۱۹۷۶ پنهان نمی‌کرد. او هرگز در رابطه با روسای جمهوری دمکرات آمریکا احساس راحتی و آرامش نمی‌کرد، زیرا آنها بیش از جمهوریخواهان به مسائل اخلاقی توجه داشتند و عنصر لیبرالیسم و اصول اخلاقی را درسیاست خارجی خود منظور می‌کردند. اپورتونیسم حساب‌شدهٔ نیکسون و کیسینجر و سیاست مبتنی برمصالح سیاسی و استراتژیک که در زمان حکومت فورد هم ادامه یافت بیشتر با طبع شاه سازگار بود. اظهارنظرهای صریح کارتر دربارهٔ مسائل مربوط به حقوق بشر در کشورهای جهان سوم از جمله ایران و تاکید او بر لزوم کاهش صدور اسلحه از آمریکا به این کشورها که اخلاقاً "او را در برابر افکار عمومی متعهد ساخته بود بر بیم و نگرانی شاه از روش رئیس‌جمهوری جدید آمریکا می‌افزود. پیروزی کارتر یک دوران عدم اطمینان و بلاتکلیفی در روابط ایران و آمریکا بدنبال داشت. ناگفته پیداست که مخالفان شاه، بویژه گروههای دانشجوئی مخالف رژیم در آمریکا و رهبران سیاسی مخالف در داخل که از قبل با سیاست‌های شاه مبارزه کرده و در دوران حکومت کندی بمدت کوتاهی در صحنه ظاهر شده بودند، از موفقیت کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بوجد آمدند. آنها بدرستی این موضوع را دریافتند که

حمایت مطلق و بی‌چون و چرای روٴسای جمهوری اخیر آمریکا از شاه در دوران حکومت کارتر تعدیل خواهد شد و با این اطمینان از تضعیف موقعیت شاه جان تازه‌ای یافتند و باجرات و جسارت بیشتری به مخالفت با سیاست‌های شاه برخاستند.

نکته شگفت‌انگیز اینست که شاه درست همین موقع را برای‌اجرای سیاست جدید آزادسازی یا "فضای بازسیاسی" خود انتخاب کرد. در نگاهی به گذشته میتوان به داوری نشست که زمان انتخاب شده برای دادن آزادیهای سیاسی به مردم زمان مناسبی نبوده است، ولی خیلی‌ها در آنزمان تصمیم شاه را نتیجهٔ مستقیم فشار حکومت کارتر می‌دانستند و می‌گفتند کارتر به شاه گفته است که اگر وضع حقوق‌بشر در ایران تغییر نکند و اقداماتی در جهت تامین آزادیهای اساسی و استقرار یک حکومت دمکراتیک در ایران صورت نگیرد شاه دیگر نمی‌تواند روی حمایت مادی و معنوی آمریکا از رژیم خود حساب کند. من واقعیت رانمی‌دانم، ولی در آنموقع این استدلال را نپذیرفتم و حالا هم نمی‌توانم قبول کنم که شاه تحت فشار مستقیم کارتر ناچار از دادن آزادیهای سیاسی به مردم شده است. درواقع نخستین‌نشانه‌های تغییر رویهٔ شاه و اولین روشنائی ضعیف سیاست آزادسازی او در اواخر سال ۱۹۷۶ و چند ماه قبل از روی کار آمدن کارتر نمودار شد. البته من تردیدی ندارم که شاه با موقع‌شناسی و فرصت‌طلبی معمول خود در اتخاذ رویهٔ دمکراتیک‌تر و انسانی‌تری‌مقدم‌شد تا از فشاریکه کارتر احتمالا "پس از روی کار آمدن خود باو وارد می‌آورد پیش‌گیری کند و زمینه مناسبی برای نزدیکی به رئیس‌جمهوری جدید آمریکا فراهم آورد. باوجود این من معتقد نیستم که شاه فقط برای اجتناب ازرویاروئی با حکومت جدید آمریکا به سیاست‌آزادسازی روی آورده و این فکر را ازقبل درسر نداشته است.

موضوعی که من هرگز نتوانستم آنرا درک کنم اینست که چرا مردی با ذکاوت و تیزهوشی شاه باید چنان زمان نامناسبی را برای اعمال سیاست‌جدید خود انتخاب کند. شاه هنگامی سیاست جدید

آزادسازی خود را بموقع اجرا گذاشت که وعده‌های پیشرفت اقتصادی و رفاه اجتماعی تحقق نیافته و تلاش برای تغییر زیربنای جامعه‌ناموفق مانده و افق‌های روشنی که شاه وعدهٔ آنرا بمردم می‌داد درزیر ابرهای تیره پنهان شده بود. زمانی نامناسب‌تر و نامیمون‌تر از این برای کاستن از کنترل سیاسی و اعطای آزادی بمردم قابل تصور نبود.

نظری که من در همان زمان ابراز کردم و با گذشت سالهاتغییری در آن نداده‌ام اینست که شاه تحت تاثیر چند عامل این تصمیم را بموقع اجرا گذاشت و عامل اصلی در این میان برنامه انتقال سلطنت به پسرش بود. در سال ۱۹۷۶ شاه موضوع استعفای داوطلبانهٔ خود را از مقام سلطنت چندین‌بار در گفتگوهای خصوصی عنوان کرده بود. شاه در این فکر بود که بنفع پسرش از مقام سلطنت کناره‌گیری کند و در پشت پرده با استفاده از نفوذ و قدرت خود پسرش را در دوران دشوار انتقال یاری دهد. شاه احتمالا "اواسط دههٔ ۱۹۸۰ را برای اجرای این تصمیم درنظر داشت و در آنزمان ولیعهد به‌سن قانونی برای احراز مقام سلطنت رسیده بود. شاه می‌دانست که قدرت او به وفاداری و اطاعت ارتش و نیروهای انتظامی و امنیتی بستگی دارد، ولی متوجه این واقعیت هم بود که نمی‌توان برای همیشه با تکیه به سرنیزه سلطنت کرد و برای تثبیت حکومت پسرش و دوام سلطنت سلسله پهلوی باید سیاست تازه‌ای درپیش بگیرد. آخرین تلاش او برای ایجاد یک پایگاه محکم سیاسی از طریق حزب رستاخیز نتیجه مطلوبی ببار نیاورد و برخلاف انتظار او مردم از این تشکیلات جدید سیاسی استقبال نکردند. شاه‌احساس می‌کرد که دیگر فرصت زیادی ندارد (و حالا می‌توانیم بگوئیم که او بعلت بیماری مهلکی که از آن رنج‌می‌برد عجلهٔ زیادی‌برای‌اجرای نقشه‌های خود داشت) و می‌خواست دست به ابتکار سیاسی تازه‌ای برای فراهم ساختن زمینهٔ انتقال سلطنت به پسرش‌وتثبیت موقعیت او در زمان حیات خود بزند. او قبلا "حکومت مطلقه و مستقیم، حکومت چندحزبی و حکومت تک‌حزبی را آزمایش کرده و در همهٔ این آزمایش‌ها با شکست مواجه شده بود.

حالا چرا برای آزمایش هم که شده کمربندها را شل نکند و ببیند چه پیش می‌آید؟ شاید یک سازمان سیاسی قابل‌قبول بطور خودجوش و بدون هدایت از بالا سر بلند کند و مردم به مشارکت در امور سیاسی رغبت بیشتری نشان دهند. این سیاست علاوه بر نتایجی که، بنظر شاه، در داخل از آن انتظار می‌رفت از نظر خارجی هم می‌توانست مفید واقع شود، زیرا این رویه هم برای حکومت تازه‌ایکه قرار بود در آمریکا زمام امور را در دست بگیرد خوش‌آیند بود و هم انتقادهائی را که در اروپای غربی از رژیم شاه بعمل می‌آمد خنثی می‌کرد. اگر این سیاست به نتیجه می‌رسید کمال مطلوب بود، و اگر شکست می‌خورد شاه هنوز این توانائی را در خود سراغ داشت که کمربندها را سفت کند و وضع را بحال اول برگرداند.

با پنهان‌کاری معمول در ایران، از سوی دولت و مقامات رسمی ایران مطلبی دربارهٔ این سیاست تازه عنوان نشد. ولی با گذر از سال ۱۹۷۶ به سال ۱۹۷۷ کاملا "مشهود بود که در مقایسه با سالهای گذشته جو تازه‌ای در کشور بوجود آمده است، آزادیهای سیاسی تازه‌ای به مردم داده شد و رفتار با مخالفان و ناراضیان بطور محسوسی بهبود یافت. درحدود هزار زندانی بمناسبت‌های مختلف از قبیل نوروز و سالگرد تولد شاه آزاد شدند که در میان آنها عدهٔ زیادی از زندانیان سیاسی هم دیده می‌شدند. برای نخستین‌بار پس از چندین سال یک دادگاه علنی برای محاکمهٔ مخالفان رژیم تشکیل شد و به خبرنگاران و ناظران خارجی اجازه دادند در این دادگاه حضور یابند. به کمیته بین‌المللی صلیب سرخ اجازه داده شد از زندانهای ایران بازدید بعمل آورد. قانون جدیدی دربارهٔ منع زندانی کردن اشخاص بدون محاکمه وضع شد. و همراه با این اقدامات آزادی بیان و قلم درمحدودهٔ معینی تامین گردید. روزنامه‌ها از صورت یکنواخت و قالبی گذشته درآمده خواندنی‌تر شدند. یک تحول چشمگیر و تازه در این دوره انتشارنامه‌هائی بامضای وکلا و نویسندگان و دانشگاهیان و اعضای احزاب سیاسی غیرقانونی مانند گروههای وابسته به جبهه‌ملی بود.

این نامه‌ها را تکثیر کرده بطور وسیعی منتشر می‌نمودند. مضمون نامه‌ها تند و حاوی انتقاد شدید ازاعمال و سیاست‌های رژیم و در بعضی موارد متضمن پیشنهادهائی برای حل مشکلات بود. برخلاف گذشته نه از تکثیر و پخش این نامه‌ها جلوگیری شد و نه نویسندگان نامه‌ها تحت پیگرد و مجازات قرار گرفتند، کم‌کم انتقاد از دولت به منابر مساجد سرایت کرد و چون واکنشی نشان داده نشد انتقادات تندتر و تندتر شد و سیاست‌های خود شاه و رژیم را هم دربرگرفت. مقامات امنیتی در برابر این انتقادها نیز سکوت اختیار کردند، کسی بازداشت نشد و گویندگان مورد تعقیب و آزار قرار نگرفتند. حداقل در ده ماه اول سال ۱۹۷۷ وضع بر همین منوال بود.

اما این هوای تازه و آزادیهای سیاسی با بهبود وضع اقتصادی کشور همراه نبود. عوارض ناشی از توقف برنامه‌های دوران رونق اقتصادی قابل درمان بنظر نمی‌رسید. تورم اوج تازه‌ای یافت ونرخ آن به‌سی‌درصد رسید که نسبت به سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ بمراتب بدتر بود. برنامه‌های دولت برای احداث خانه‌های ارزان‌قیمت در شهرها، بخصوص تهران عملی‌نشده و وضع زندگی مردم فقیر جنوب تهران فضاحت‌بار بود. با فرارسیدن تابستان سال ۱۹۷۷ در وضع توزیع نیروی برق کشور هم اختلالاتی ایجاد شد که علت آن ظاهرا "افزایش سریع مصرف نیروی برق در صنایع و تاسیسات جدید بود. کمبود نیروی برق و خاموشی‌های پی‌درپی در شهرها هم به صنایع لطمه زد و هم بین مردم ناراحتی زیادی بوجود آورد. مثل همیشه مناطق اعیان‌نشین شمال تهران کمتر از این کمبودها و خاموشی‌ها صدمه می‌دیدند و مردم مناطق فقیرنشین جنوب شهر که گاهی چند روز متوالی از روشنائی برق و یخچال و کولر محروم بودند می‌توانستند روشنائی‌های شمال شهر را بچشم خود ببینند. اصطلاح "تمدن بزرگ" بیشتر در این روزها از زبان مردم شنیده می‌شد و از خاموشی‌های برق و عوارض ناشی از آن بعنوان طلیعه و عطیهٔ تمدن بزرگ یاد می‌کردند.

در شهرستان‌ها وضع بهتر بنظر می‌رسیدومن‌در مسافرت‌هائی که

در همین ایام به چند شهر ایران کردم تحت تاثیر نظافت و پیشرفت و آبادانی شهرهای متوسط شمال کویر شرقی ایران و کردستان و آذربایجان و لرستان قرار گرفتم .مردم این شهرها آرام و راضی‌بنظر می‌آمدند و از محیط عصبی و متشنج تهران خبری نبود .در شهرهائی مانند سمنان در کنار کویر شرقی ایران و خرم‌آباد مرکز لرستان در غرب ،باوجود فواصل دور این شهرها از یکدیگر من سیر تغییر و تحول هماهنگی را در جهت پیشرفت دیدم .این تغییر و تحول نه در جهت تخریب و دگرگونی ،بلکه در مسیر تکمیل‌چیزهای خوب گذشته و افزودن چیزهای تازه بر آن بود .

با اینکه مشکلات اقتصادی کشور هنوز حل نشده بود ،من از جو سیاسی تازه‌ایکه در نیمه اول سال ۱۹۷۷ در ایران بوجود آمد احساس آرامش بیشتری می‌کردم .برای من شنیدن سخنان جوانان ایرانی که با صراحت و شدت از اوضاع انتقاد می‌کردند و ضمن انگشت نهادن‌برروی اشتباهات گذشته راههای جبران این اشتباهات و اصلاح امور کشور را در آینده مورد بحث قرار می‌دادند نیروبخش و امیدوارکننده بود . شنیدن این مطالب از زبان وزرا و مدیران کارخانه‌ها و صاحبان صنایع که بدون واهمه و ملاحظه از کسی از مشکلات کار خود ،کمبود نیروی کار ماهر ،عوارض کمبود نیروی برق ،ضعف برنامه‌ریزی و تولید اضافی محصولاتی که بازار مصرف ندارند ،و بالاخره هزینه بالای تولید و عدم نظارت و کنترل موثر صحبت می‌کردند مایه تسکین بود و چنین بنظر می‌رسیدکه لاف‌زنی‌های سالهای گذشته و غرور و خوش‌بینی بیجا جای خود را به واقع‌بینی داده است .من این واقع‌بینی و آزادی انتقاد و بیان کمبودها و نارسائی‌ها را تحول مثبتی تلقی می‌کردم و معتقد بودم که این تغییر و تحول همراه با آزادیهای سیاسی ومشارکت موثر مردم در ادارهٔ امور کشور خود ایران را به مسیر تازه‌ای از رشد و ترقی سوق خواهد داد و در نهایت ثبات سیاسی بیشتر و بادوام‌تری نصیب کشور خواهد شد .

شاه آغاز این عصر تازه را با وادار ساختن امیرعباس‌هویدا به

استعفا از مقام نخست‌وزیری بصورت نمایشی در معرض دید و توجه مردم قرار داد .هویدا در ماه اوت سال ۱۹۷۷ از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و شاه دکتر جمشید آموزگار را بجانشینی وی برگزید .هویدا قریب سیزده سال نخست‌وزیر ایران بود و در این مدت به خوش‌بینی بیش از حد در کارهای مملکت و کوچک شمردن مشکلات بزرگ شهرت داشت .یک‌خصوصیت دیگر دوران حکومت او اطاعت مطلق از شاه و وابسته کردن کابینه و تمام سیستم سیاسی کشور به شخص شاه بود ، بطوریکه میتوان گفت کابینهٔ او درواقع تیم مجریان فرامین شاه یا بقول خود هویدا مدیران اجرائی شرکتی بودند که شاه در راس آن قرار داشت .آموزگار ،نخست‌وزیر تازه چهرهٔ متفاوتی بود و تضادهای آشکاری با سلف خود داشت .او مثل هویدا مردی فوق‌العاده زیرک و باهوش و لایق بود ،ولی خصوصیات دیگر او با هویدا تطبیق نمی‌کرد . آموزگار در میان مردم ،حتی مخالفان رژیم ،به استقلال رای شهرت داشت و روزیکه بمقام نخست‌وزیری منصوب شد بصراحت گفت که سیاست اقتصادی او مبتنی بر ریاضت و صرفه‌جوئی و احتیاط و مراقبت دقیق در مخارج خواهد بود ،سیاستی که کاملا "در نقطهٔ مقابل سیاست ریخت و پاش سالهای حکومت هویدا قرار داشت .

همزمان با تغییر نخست‌وزیر ،علم وزیر دربار نیز از مقام خود استعفا داد .استعفای او واقعا "بدلیل بیماری مهلکی بود که در اوائل سال ۱۹۷۸ بمرگ وی منتهی شد .علم مردی با کاراکتر و قوی و نسبت به شاه وفادار وصمیمی‌بود .شاه‌با استعفا و سپس مرگ او یکی از دوستان معدود و قابل اعتماد خود را از دست داد ،زیرا اوتنها مردی از اطرافیان شاه بود که می‌توانست رودرروی شاه بایستد و حقایق را بگوید .هویدا در مقام وزارت دربار جانشین علم شد .ولی باوجود لیاقت و مهارت و تجربه طولانی در مصاحبت با شاه نمی‌توانست جای علم را بگیرد و مانند او با شاه محرم و صمیمی باشد .انتصاب او به وزارت دربار بیشتر بجبران از دست دادن مقام نخست‌وزیری ،و نوعی تسلای‌خاطر و نه ارتقاء مقام تلقی شد .خیلی‌ها در آنموقع گفتند که

شاه با انتصاب هویدا بمقام وزارت دربار مرتکب اشتباه شده است ، زیرا باقی‌ماندن هویدا در سطح بالای حکومت ،از تاثیر برکناری او از مقام نخست‌وزیری می‌کاست و نظر شاه را از این تغییر که نشان دادن یک تحول اساسی در کشور و قطع ارتباط با گذشته بود خنثی می‌کرد . اگر شاه بکلی هویدا را از صحنه خارج می‌نمود مردم بیشتر پذیرای یک تغییر واقعی در سیاست کشور می‌شدند .

در پائیز سال ۱۹۷۷ جو سیاسی ایران دچار تلاطم شدیدی شد، وضعی که بنظر من متزلزل‌تر از هر زمان دیگری از بدو ورود من به تهران‌در اوائل سال ۱۹۷۴ بود .ولی هنوز نشانه‌هائی از آغاز تشنج و هرج و مرج یا خارج‌شدن کنترل کارها از دست دولت مشهود نبود . باتوجه به این امر و اطمینان از اینکه حادثه‌ای رخ نخواهد داد ما تردیدی در ادامهٔ فعالیت برای تشکیل بزرگترین و طولانی‌ترین فستیوال فرهنگی که انگلستان تاکنون در خارج از این کشور برپا کرده است بخود راه ندادیم .این جشنواره با همکاری شورای فرهنگی بریتانیا و کمک‌های دولت ایران و بخش خصوصی انگلستان ترتیب داده شده و هدف عمدهٔ آن تبلیغ این مطلب بود که انگلستان از روٴیاهای امپراطوری گذشته دست برداشته و بجز قراردادهای بازرگانی و عطش سودجوئی چیزهای بسیار دیگری هم برای عرضه کردن بمردم ایران دارد .رژیم با علاقه از برگزاری این فستیوال استقبال کرد و پرنسس‌فاطمه خواهر کوچکتر شاه برای ریاست کمیتهٔ برگزاری فستیوال تعیین شد .فستیوال از چهارم تا بیست‌وچهارم اکتبر در تهران و شهرستانها برگزار شد و باوجود ناچیز بودن تدابیر امنیتی هیچگونه حادثه یا تظاهرات مخالفی روی نداد .ما از اینکه توانستیم این مراسم را باموفقیت کامل بانجام برسانیم خیلی خوشحال بودیم ،شش ماه بعد از آن امکان برگزاری‌فستیوالی ازاین‌نوع در ایران قابل تصور نبود .

باوجود این ،در آخرین ماههای سال ۱۹۷۷ شاه در مقابله با وضعی که خود بوجود آورده بود دچار اشتباهات زیادی شد .او خود بمردم امکان داد که عقاید و نظرات خود را بیان کنند و با اعطای

این آزادی درواقع آنها را برای آغاز یک گفتگوی آزاد با رژیم دعوت کرد .پاسخ این دعوت ارسال نامه‌هائی بود که نویسندگان آنها از عناصر افراطی راست و چپ یا کمونیست نبودند ،بلکه اشخاص‌سرشناس از دانشگاهیان و گروههای تحصیل‌کرده و صنوف مختلف امضای صریح خود را پای این نامه‌ها گذاشته و ضمن انتقاد و شکایت نظرات‌اصلاحی خود را هم عنوان کرده بودند .این نامه‌ها بی‌جواب ماند و وقتیکه در اواخر پائیز چند گروه فعال سیاسی دست به تشکیل اجتماعاتی زدند مورد حمله و ضرب و شتم قرار گرفتند .درمقابله‌بااین گروهها تاکتیک تازه‌ای بکار گرفته شد و افرادی که از آنها بعنوان "عناصر وطن‌پرست "نام برده شد ماموریت حمله به اجتماعات مخالفان را بعهده گرفتند .این حملات بعنوان واکنش طبیعی و خودجوش مردم در برابر مخالفان تلقی گردید و بموازات آن در دفاتر کار و اطراف منازل بعضی از کسانیکه جرات کرده بودند از رژیم انتقاد کنند بمبهائی منفجر شد .چند اجتماع مسالمت‌آمیز که از طرف مخالفان برپا شده بود با هجوم دستجاتی که مسلح به چوب و چماق بودند برهم زده شد و مردان و زنانی که در این اجتماعات شرکت کرده‌بودند بشدت مضروب گردیدند .

من از اینکه بموقع خود دربارهٔ این واکنش خشن و ناروا دربرابر پاسخ طبیعی مردم به سیاست آزادسازی شاه با او صحبت نکردم خود را ملامت می‌کنم .اینکه گفته شد ارتجاع سرخ و سیاه (اصطلاح مورد علاقه شاه در مورد مخالفانش) در پشت سر این تظاهرات و اجتماعات بوده‌اند واقعیت نداشت .این اجتماعات نخستین‌بار از طرف گروههای معتدل و میانه‌رو برپا گردید و زنان و مردانی که در این اجتماعات شرکت کردند در زمرهٔ کسانی بودند که می‌توانستند نطفه اصلی یک حزب سیاسی واقعی را تشکیل دهند .شاه می‌توانست با یک سیاست عاقلانه این حزب جدید را در جهت جلب مشارکت مردم در امور سیاسی سازمان دهد ،کاریکه از حزب خشک و بی‌روح رستاخیز ساخته نبود .چرا شاه ابتدا کسانی را که به استقبال سیاست جدید او رفته

بودند نادیده گرفت و سپس با چنین خشونتی آنها را از خود راند؟ سئوالی است که من پاسخ قانع‌کننده‌ای به آن نداشتم.

در اواخر سال ۱۹۷۷ همکاران من در سفارت انگلیس بطورجدی از من خواستند که این مسائل را با شاه درمیان بگذارم. آنهامی‌گفتند که من با روحیات شاه بهتر از هر سفیر خارجی دیگر آشنا هستم و خودداری و احتیاط من از مداخله و اظهارنظر دربارهٔ مسائل داخلی ایران طی این مدت اعتبار بیشتری برای من بوجود آورده است که باید در این موقعیت حساس از آن استفاده کنم. آنها راست می‌گفتند، ولی من حاضر به گفتگو با شاه در این مورد نشدم. درواقع از شانس بد روابط ما با ایران در اواخر سال ۱۹۷۷ بعلت رسیدگی به یک پروندهٔ فساد و سوءاستفاده در لندن بمرحلهٔ باریکی رسیده بود. یک مامور انگلیسی که در این پرونده متهم بود در یک مورد پای شاه را هم بمیان کشیده بود. انعکاس این موضوع در رسانه‌های انگلیسی شاه را عصبانی کرد و من چندین‌بار برای رفع سوءتفاهم دربارهٔ این موضوع با شاه و هویدا که در آنموقع وزیر دربار بود ملاقات کردم. در چنین شرایطی من نمی‌خواستم مطلبی را با شاه درمیان بگذارم که احیانا" واکنش نامساعدی ببار می‌آورد. اگر علم وزیر دربار بود من مطلب را با او درمیان می‌گذاشتم، ولی علم رفته بود و من ترجیح دادم سکوت اختیار کنم. شایداگرفرصت‌مناسبی هم دست می‌داد و دربارهٔ موضوعی که ذکرآن رفت با شاه صحبت می‌کردم تغییری در وضع حاصل نمی‌شد، ولی وجدان من همیشه از اینکه بموقع خود نظرم را با شاه درمیان نگذاشتم ناراحت است.

مضروب ساختن مخالفان معتدل در تهران تنها موردازسیاست نامعقول رژیم در یک جو هیجان و جوشش فزاینده نبود. همانطور که قبلا" هم اشاره کردم فستیوال بین‌المللی هنری شیراز (جشن هنر شیراز) که سالانه برگزار می‌شد از آغاز بعلت نوآوری‌ها و نمایشاتی که با روحیات جامعهٔ سنتی واسلامی ایران تطبیق نمی‌کرد موجب تضادها و مباحثاتی شده بود. از جمله نمایشات مسخره‌ایکه من از این جشن

بیاد دارم صحنه‌ای‌ازنمایش رقاصان برزیلی بود که در حین رقص سر مرغ‌های زنده را با دندان جدا می‌کردند، یا نمایشی از هیجان و از خود بیخودن شدن مردم در حال عزاداری که بی‌شباهت به مراسم تعزیه نبود و نشان‌دادن‌آن‌دریک‌کشور مسلمان بهیچوجه تناسبی‌نداشت. جشن هنر شیراز در سال ۱۹۷۷ از نظر کثرت صحنه‌های اهانت‌آمیـــزبه ارزش‌های اخلاقی ایرانیان از جشن‌های پیشین فراتر رفته بود. بطور مثال یک شاهد عینی صحنه‌هائی از نمایشی را که موضوع آن آثار شوم اشغال بیگانه بود برای من تعریف کرد. گروه تاتری که این نمایش را ترتیب داده بودند یک باب مغازه را در یکی از خیابانهای پررفت‌وآمد شیراز اجاره کرده و ظاهرا" می‌خواستند برنامهٔ خود را بطور کامـلا" طبیعی در کنار خیابان اجرا کنند. صحنهٔ نمایش نیمی در داخل‌مغازه و نیمی در پیاده‌رو مقابل آن بود. یکی از صحنه‌ها که در پیاده‌رو اجرا می‌شد تجاوز بعنف بود که بطور کامل (نه بطور نمایشی و وانمودسازی) بوسیله یک مرد (کاملا" عریان یا بدون شلوار ــ درست بخاطرندارم) با یک زن که پیراهنش بوسیلهٔ مرد متجاوز چاک داده می‌شد در مقابل چشم همه صورت می‌گرفت. صحنهٔ مسخرهٔ دیگر پایان نمایش هم این بود که یکی از هنرپیشگان اصلی نمایش باز هم در پیاده‌رو شلوار خود را کنده هفت‌تیری در پشت خود می‌گذاشت و باین‌ترتیب تظاهر به انتحار می‌کرد. واکنش مردم عادی شیراز که ضمن گردش در خیابان یا خرید از مغازه‌ها باچنین صحنهٔ مسخره و تنفرانگیزی روبرو می‌شدند معلوم است، ولی موضوع به شیراز محدود نشد و طوفان اعتراضی که علیه این نمایش برخاست به مطبوعات و تلویزیون هم رسید. مـن بخاطر دارم که این موضوع را با شاه درمیان گذاشتم و باو گفتم اگر چنین نمایشی بطور مثال در شهر "وینچستر" انگلیس اجرا می‌شـــد کارگران و هنرپیشگان آن جان سالم بدر نمی‌بردند. شاه مدتی خندید و چیزی نگفت.

بازتاب سیاسی چنین واقعه‌ای در هر زمان بد بود، چه برسد به شرایط آنروز ایران که در کنار هیجانات سیاسی نشانه‌هائی از اوج

گرفتن احساسات مذهبی مردم و گرایش به سنن مذهبی در سراسر کشور بچشم می‌خورد. در ماه اکتبر در دانشگاه تهران تشنجاتی بر سر عدم مراعات شعائر مذهبی روی داد، که احتمالا "واکنشی در برابر جشن هنر شیراز بود. دانشجویان دختر که پوشش نامناسبی داشتند مورد تهدید قرار گرفتند و بعنوان اعتراض به اختلاط دانشجویان دختر و پسر در رستوران و کافه‌تریای دانشگاه اعتصابی صورت گرفت. من خود بخاطر دارم که در ماه نوامبر همانسال وقتیکه برای ایراد نطقی در یک سمینار به دانشگاه شیراز رفتم شش دانشجوی دختر را دیدم که در اواسط جلسه با چادر سیاه وارد سالن شدند و در کنار هم در ردیف عقب نشستند. آنها تا پایان سخنرانی ساکت نشستند ولی حرکت آنها حالت اعتراض داشت. در بازگشت به تهران در هواپیما موضوع را با یکی از اساتید دانشگاه اصفهان که در سمیناز شیرازحضور داشت درمیان گذاشتم. او بمن گفت که در چند ماه‌گذشته شاهدافزایش چشمگیر گرایش مذهبی در میان دانشجویان دانشگاه اصفهان بوده است. استاد مذکور افزود که چون در محوطهٔ دانشگاه زندگی میکند در این اواخر شاهد برگزاری مراسم متعددنماز و دعای جمعی از طرف دانشجویان در فضای باز بوده است. من از او سئوال کردم که این پدیده را چگونه تفسیر می‌کند؟ او گفت که این امر نتیجه نفوذ دانشجویان وابسته به گروههای رادیکال اسلامی در دانشجویان جدیدی است که براثر رشد و توسعهٔ دانشگاهها از شهرهای کوچک و حتی دهات اطراف اصفهان به شهر آمده‌اند. مشاهدهٔ وضع زندگی مردم و پوشش زنها در اصفهان آنها را شوکه کرده و برای رهائی از این هیجانات به مذهب پناه برده‌اند. استاد دانشگاه اصفهان افزود که البته فعالین گروههای مذهبی در گرایش دانشجویان تازه بطرف مذهب نقش موثری دارند و اجتماعات مذهبی آنها بتدریج جنبهٔ سیاسی پیدا می‌کند.

من بعدا "اطلاعات بیشتری‌دربارهٔ گرایش‌مذهبی در دانشگاههای تهران بدست آوردم. موردی که بخاطر می‌آید مربوط به دانشگاه صنعتی تهران است که در آنموقع دانشگاه آریامهر نام داشت. یکی از

اساتید این دانشگاه بمن گفت که براساس یک بررسی آماری، ۶۵درصد دانشجویان این دانشگاه‌تمایلات مذهبی دارند و بیست‌درصدکمونیست یامتمایل‌بچپ‌هستند، ولی‌باقیماندهٔ دانشجویان هم که ظاهرا "بیطرف هستند درصورت بروز اختلاف به گروههای اسلامی می‌پیوندند.

پائیز سال ۱۹۷۷ همچنین نقطهٔ آغاز فعالیت‌های جدیدآیت‌الله خمینی و ظهورمجدد او در صحنهٔ سیاست ایران است. آیت‌الله‌خمینی در شهر نجف، یکی از دو شهر مقدس مذهبی شیعیان در عراق بحال تبعید بسر می‌برد. یکی از پسران آیت‌الله در این ایام فوت کرد ــ و گفته شد که ماموران ساواک او را بشهادت رسانده‌اند. بسیاری از ایرانیان برای عرض تسلیت به آیت‌الله خمینی راهی نجف شدند و آیت‌الله در دیدارهائی که با زائران ایرانی داشت سخنانی ایراد کرد که روی نوار کاست ضبط شده و بوسیله زائران ایرانی که از نجف بازمی‌گشتند در تهران تکثیر و در سراسر ایران پخش شد. پخش این نوارها و سخنان آیت‌الله خمینی بر حرارت و هیجانات مذهبی مردم افزود. نکته قابل توجه در بیانات آیت‌الله خمینی خودداری از بکار بردن عنوان شاه یا رضاشاه در مورد شاه و پدرش بود. آیت‌الله در بیانات خود رضاشاه را "رضاخان" و محمدرضاشاه را "پسر رضاخان" می‌نامید و باین‌ترتیب ضمن ابرازنفرت خود نسبت به آنها، غیرقانونی بودن سلطنت خاندان پهلوی رامورد تاکید قرار می‌داد.

جوانان تحصیل‌کرده در تهران راههای مختلفی برای ابراز عقیده در جو تازهٔ آزادی نسبی پیدا می‌کردند. آنها مانند گذشته از بازداشت‌های دسته‌جمعی وحشت نداشتند و لااقل از این حیث‌احساس خطری نمی‌کردند. در ماه اکتبر یک دوره جلسات شعرخوانی در مرکز فرهنگی آلمان‌غربی در تهران‌برگزار شد که طی آن شاعران ایرانی منتخبی از اشعار خود را برای حاضران قرائت می‌کردند. یکی از شاعرانی که در این جلسات شرکت کرد چند روز قبل از زندان آزاد شده بود. او و شاعران دیگر از این فرصت استفاده کرده در اشعار خود انتقادات شدیدی از رژیم بعمل آوردند. جمعیت کثیری در این‌جلسات

شعرخوانی شرکت کرد و طبق برآوردی که شده ۶۲۰۰۰ نفر در عرض یکهفته در این جلسات حضور یافتند. ابراز احساسات و تقدیر زیادی از شاعران بعمل آمد و رژیم عمل تلافی‌جویانه یا واکنش تندی دربرابر این جریان نشان نداد.

در اواخر ماه نوامبر شاه یک بازدید رسمی از واشنگتن بعمل آورد. این سفر نتیجه تلاش‌های طولانی از طریق دیپلماتیک برای برقراری روابط نزدیکتر بین شاه و کارتر و رفع نگرانی‌های موجود در زمینهٔ روابط دو کشور بود. دانشجویان دانشگاههای تهران و آریامهر بمناسبت این سفر دست به تظاهراتی بر ضد رژیم زدند و برخوردهای شدیدی بین دانشجویان و نیروهای انتظامی در محوطهٔ دانشگاهها بوقوع پیوست. در جریان مسافرت شاه به آمریکا تلویزیون ایران هم یک فیلم خبری از چگونگی استقبال از شاه و شهبانو در واشنگتن پخش کرد که طی آن جریان تظاهرات ایرانیان مخالف شاه در برابر کاخ سفید و زدوخورد آنها با تظاهرکنندگان موافق و بالاخره دخالت پلیس و استعمال گاز اشک‌آور برای متفرق‌ساختن تظاهرکنندگان نمایش داده شد. گاز اشک‌آور که در نتیجهٔ وزش باد به محل توقف شاه و شهبانوو استقبال‌کنندگان در محوطهٔ داخلی کاخ‌سفید رسید وضع غریبی بوجود آورد و میلیونها ایرانی که جریان رااز تلویزیون تماشا می‌کردند باشگفتی این صحنه را دیدند که چگونه شاه و شهبانو و رئیس‌جمهوری آمریکا و همسرش هنگام نواختن سرودهای ملی دوکشور و انجام مراسم استقبال دستمال بدست گرفته واشکهای خود را پاک می‌کنند. نمایش این صحنه از تلویزیون ایران، که برای شاه و همسرش زننده و تحقیرآمیز بود موجب تمسخر و استهزاء بینندگان ایرانی شد و اثر بدی برجای گذاشت. نمایش این‌فیلم از تلویزیون ایران هم از نتایج سیاست آزادسازی شاه بود و من تردید دارم که نمایش چنین فیلم‌هائی در ایران در گذشته امکان‌پذیر می‌بود.

در ماه نوامبر همین سال بدشانسی دیگری به شاه روی آورد. پس از مرگ اسدالله علم قوی‌ترین و عاقل‌ترین و وفادارترین دوستان‌شاه،

دکتر منوچهر اقبال هم روز ۲۵ نوامبر به سکته‌قلبی درگذشت. دکتر اقبال خصوصیت و محرمیت علم را با شاه نداشت ولی از افراد بسیار نزدیک و مورد اعتماد شاه بود. او مدتی در مقام نخست‌وزیری خدمت کرده و سالهای اخیر رئیس شرکت ملی نفت ایران بود. پس از علم، اقبال شاید تنها کسی بود که می‌توانست درصورت لزوم مطالبی را با شاه درمیان‌بگذارد و او را تحت‌تاثیر قرار دهد. سن او و طول مدت خدمتش که توأم‌با وفاداری و صداقت نسبت به شاه بود امتیازاتی برای وی بوجود آورده بود که در کمتر کسی یافت می‌شد. اقبال که در سطح بالای مقامات دولتی تقریبا "تنها و منزوی شده بود، از چند ماه قبل از مرگش در محافل خصوصی، از جمله با خود من با نوعی مکاشفه از اوضاع عمومی کشور سخن می‌گفت. او اعتمادبنفس و سکوت توام با خوش‌بینی سالهای گذشته را از دست داده بود و بارها با من و سر دنیس رایت (۱) سفیر پیشین انگلیس در ایران (که مدتی در تهران بود) از نگرانی شدید خود نسبت به تحولات جاری کشور و احساس نزدیکی یک فاجعه سخن گفت. من فکر می‌کنم که او از ما بعنوان دوستان خارجی ایران توقع داشت که از خطریکه درپیش است آگاه باشیم و افکار او را به شاه منتقل کنیم. من همچنین معتقدم که او کمی قبل از مرگش خود را آماده می‌کرد تا مستقیما "دلائل نگرانی‌های خود را با شاه درمیان بگذارد. من یکهفته قبل از مرگ اقبال درخانه‌اش با او شام خوردم و هنگامیکه از خانهٔ او خارج می‌شدم احساس کردم که دیگر نمی‌خواهد به سکوت خود در برابر شاه ادامه دهد.

اگر اقبال زنده می‌ماند و فرصت می‌یافت حرفهایش را با شاه درمیان بگذارد، شاید در آن شرایط اثر زیادی نمی‌کرد، همچنانکه من فکر می‌کردم اگر نظریات خود را بشاه ابراز کنم نتیجه‌ای نخواهم گرفت. ولی برای شاه مرگ دو تن از نزدیکترین و برجسته‌ترین دوستان و مشاورانش، درآستانهٔ طوفانی که نزدیک می‌شد فاجعهٔ بزرگی بود. اگر

---

۱ — SIR DENIS WRIGHT

علم و اقبال در سال بحرانی که درپیش بود زنده می‌ماندند شاید می‌توانستند شاه را در رهائی از گردابی که در آن گرفتار آمده بود یاری کنند. شاه از میان رجال ایرانی به این دو تن بیش از همه اعتماد داشت و به نظریات و پیشنهادات آنها بیش از دیگران ترتیب اثر می‌داد.

با نزدیکی پایان سال، شدت عملی که در برابر مخالفان نشان داده شد کار خود را کرد و گروههای معتدلی که سربلند کرده بودند خاموش شدند، فعالیت‌های سیاسی کاهش یافت و دانشگاهها کم و بیش بحال عادی بازگشتند. البته شعار آزادسازی یا فضای بازسیاسی هنوز بر سر زبانها بود و بهرحال وضع با گذشته تفاوت محسوسی داشت و سیاست تعقیب و فشار و توقیف‌های دسته‌جمعی بحال تعلیق درآمده بود. ارزیابی من از اوضاع تیره و بدبینانه بود، ولی پیش‌بینی فاجعه‌ای را نمی‌کردم. من از آن بیم داشتم که هیجانات سیاسی و زمینهٔ حرکتی که در جامعه ایجاد شده با توسعهٔ نارضائی‌ها دست بدست هم داده معجون قابل اشتعالی بوجود آورد. شاه به موفقیت سیاستی که درپیش گرفته بود اعتماد کمتری داشت واحساس می‌کرد که راه‌ناهمواری در مسیر تحولات سیاسی آینده درپیش دارد. باوجود این او هنوز کنترل اوضاع را دردست داشت و من رژیم را در معرض تهدید جدی نمی‌دیدم. مسائلی که شاه درپیش داشت پردردسر و ناراحت‌کننده بود ولی خطرناک بنظر نمی‌رسید. حتی بگمان من روحیهٔ واقع‌بینی، بخصوص در زمینهٔ امور اقتصادی، که جایگزین غرور و اعتمادبنفس بیش از اندازه شده بود بتدریج برنامه‌های ترقی و پیشرفت کشور را برپایه‌های محکمتری استوار می‌ساخت.

اکنون که پس از گذشت شش سال این خاطرات را بروی کاغذ می‌آورم باید از ملال‌انگیزترین وارونه‌گوئی سال ۱۹۷۷ نیز یادی بکنم، که در دیدار یکشبهٔ پرزیدنت کارتر و بانو از تهران در ۳۱ دسامبر و شب سال نو اتفاق افتاد. رئیس‌جمهوری آمریکا که با یک‌گروه پانصدنفری از مقامات رسمی و روزنامه‌نگاران و فیلمبرداران و ماموران امنیتی به تهران آمده بود ظاهرا "می‌خواست اقداماتی را که درجهت

تحکیم روابط دوستانه و تجدید اعتماد متقابل بین ایران و آمریکا بعمل آمده بود بحد کمال برساند. ضیافت بزرگی که در کاخ نیاوران ترتیب داده شد ظاهرا "خصوصی بود، ولی متن سخنرانی بعد از شام کارتر در این ضیافت بطور وسیعی پخش شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت. من نمی‌دانم چه کسی این نطق را برای کارتر نوشته بود، چون دوستان من در سفارت آمریکاحاضر به افشای این موضوع نشدند، ولی لحن اغراق‌آمیز آن زننده و تهوع‌آور بود. من از شرح اشارات شخصی اغراق‌آمیز و کسل‌کننده نسبت به شخص شاه در این نطق درمی‌گذرم و فقط به یادآوری این نکته اکتفا می‌کنم که کارتر ایران را واحهٔ صلح و ثبات (۱) در یک منطقه آشوب‌زده خواند و بالحنی پرآب و تاب از محبوبیت شاه و عشق مردم ایران نسبت بوی سخن گفت. تردیدی نیست که آنشب شاه از سخنان کارتر غرق شادی و سرور شد و دیگر دلیلی برای نگرانی دربارهٔ ادامهٔ حمایت آمریکا از خود و خاندانش نداشت.

---

۱ ــ نویسنده در این مورد واژهٔ OASIS را بکار برده که بمعنی واحه یا آبادی در میان کویر است. در اشاراتی که درمنابع آمریکائی به سخنان کارتر در مسافرتش به تهران شده از قول او نوشته‌اند که کارترایران را جزیرهٔ صلح و ثبات در یک منطقهٔ طوفانی و آشوب‌زده خواند ــ م

۶
مراحل سقوط
(۱۹۷۸ – ۱۹۷۹)

انگیزهٔ هر انقلابی همیشه این نیست که وضع از بد بدتر شده است. برعکس بسیار اتفاق می‌افتد مردمی که مدت زمان طولانی در برابر یک حکومت ستمگر سر تسلیم فرود آورده وزبان به اعتراض نگشوده‌اند با تخفیف فشار و ستم بحرکت درآمده برضد نظام حاکم قیام کرده‌اند. بنابر این نظام اجتماعی که بوسیلهٔ یک انقلاب سرنگون می‌شود تقریبا "همیشه بهتر از آنست که بلا فاصله جانشین آن می‌گردد. تجربه بما می‌آموزد که جدی‌ترین و حساس‌ترین لحظه برای یک حکومت بد زمانی است که درصدد اصلاح خود برمی‌آید. فقط کیاست و سیاست کامل می‌تواند تاج و تخت یک پادشاه را هنگامیکه می‌خواهد پس از یک استبداد طولانی بهبودی در وضع ملت خود پدید آورد ازخطر نجات دهد.. دردی که بگمان التیام‌ناپذیر بودن مدتها با صبر و شکیبائی تحمل شده است، وقتی قابل درمان تشخیص داده شود تحمل‌ناپذیر می‌گردد.

"دوتوکویل "در کتاب
"رژیم گذشته و انقلاب فرانسه

ژانویه ــ سپتامبر ۱۹۷۸

چند روز بعد از عزیمت کارتر از ایران دولت بطور غیرعمدفتیله

باروتی را که به انفجاری عظیم انجامید روشن کرد، انفجاری که یک سال بعد سلطنت خاندان پهلوی و همه آنچه را که باتکای او در ایران برجای مانده بود سرنگون ساخت.

مدتی بود که شاه و مقامات دولتی ازپخش نوارهای بیانات آیت‌الله خمینی و تاثیر فزایندهٔ آن در ایجاد تشنج و هیجان عمومی احساس نگرانی می‌کردند. در اوائل ژانویه تصمیم گرفته شد که برای بی‌اعتبار کردن خمینی مطالبی علیه او منتشر شود. اینکه چگونه و در چه‌مرجعی این تصمیم‌اتخاذ شد روشن نیست. بعضی‌ها گفتند که این کاریک‌تصمیم و ابتکار شخصی از سوی داریوش همایون وزیر اطلاعات وقت بوده است، ولی باتوجه به شکل حکومت پهلوی و سلسله مراتب تصمیم‌گیری در رژیم چنین تصمیمی باید از طرف شخص شاه یا ساواک یا هیئت دولت اتخاذ شده باشد. اینکه چه کسی این تصمیم را گرفت اهمیتی ندارد، روشی که برای اعمال این نظر بکار گرفته شد بسیار نابخردانه بود و من تصور می‌کنم اگر در آن شرایط علم وزیر دربار بود و یادکتر اقبال مورد مشورت قرار می‌گرفت ازارتکاب چنین خطای بزرگی جلوگیری می‌شد. اولین قدم در راه بی‌اعتبار کردن آیت‌الله خمینی انتشار مقالهٔ مفصلی در یکی از روزنامه‌های معتبر و پرتیراژ تهران بود که‌ضمن آن آیت‌الله با عبارات و کلمات مستهجن مورد حمله قرار گرفته و مطالب‌زننده‌ای دربارهٔ اصل و نسب و زندگی و خصوصیات اخلاقی او عنوان شده بود. نویسندهٔ مقاله از این هم فراتر رفته و صلاحیت آیت‌الله خمینی را بعنوان یک مرجع روحانی مورد تردید قرار داده بود. انتشار این مقاله در شرایطی که هیجانات سیاسی و احساسات مذهبی مردم به غلیان آمده بود واکنش تندی بدنبال داشت. روز نهم ژانویه اغتشاشات شدیدی در شهر مقدس مذهبی قم پایگاه روحانی آیت‌الله خمینی روی داد. کنترل اوضاع از دست پلیس خارج شد و برای نخستین‌بار پس از سال ۱۹۶۳ نیروهای مسلح ارتش برای سرکوبی اغتشاش بمیدان‌آمدند. نظامیان‌طبق نقشه و دستور قبلی، یا برای ایجاد وحشت و متفرق کردن جمعیت بسوی مردم آتش گشودند.

بعدادی کشته شدند. که منابع دولتی شمارهٔ آنها را کمتر از ده نفر و مخالفان قریب یکصد نفر اعلام کردند. این واقعه همه را تکان داد و بین دولت و مقامات روحانی کشور بحران شدیدی بوجود آورد. بعضی از مساجد تهران بسته شد و رهبران مذهبی مردم را به برگزاری مراسم سنتی یادبود و سوکواری در چهلمین روز شهادت قربانیان واقعه فراخواندند.

پس از چند روز وضع ظاهرا "بحال عادی برگشت و در تماسهائی که بامقامات دولتی داشتم آنها را کاملا "مطمئن و امیدوار یافتم. من گفتگوی جالبی را که چند هفته بعد از این واقعه با هویدا داشتم بخوبی بخاطر می‌آورم. من یک روز عصر برای ملاقات او بدفتر کارش در نزدیکی کاخ سعدآباد واقع در شمال تهران رفتم. ما دربارهٔ بعضی مسائل جاری و موضوعات مورد علاقهٔ فیمابین صحبت کردیم تا اینکه هویدا گفت با دندانپزشک خود قراری دارد و باید دفترش را ترک کند. مطب دندانپزشک هویدا در جنوب تهران و دورتر از محل سفارت بود. هویدا پیشنهاد کرد شخصا "مرا به سفارت برساند تا بین راه بیشتر بتوانیم با هم صحبت کنیم. هویدا پشت رل اتومبیل خود نشست و من هم در کنار او قرار گرفتم و بدون اسکورت و محافظ بطرف شهر حرکت کردیم. در حدود ساعت ۹ شب بود و خیابانها کاملا" روشن بودند. وقتیکه ما در خیابانهای مرکزی شهر در ترافیک گیر کردیم چند نفر از عابرین پیاده و چند کارگر که در یک کامیون نشسته بودند هویدا را شناختند و دور اتومبیل ما جمع شدند. هویدا پنجره را باز کرد و با آنها به صحبت و شوخی پرداخت. آنها هویدا را بوسیدند و بعلامت تایید و محبت به پشت او دست زدند. وقتیکه حرکت کردیم باو گفتم از اینکه با چنین سیاستمدار محبوبی در اتومبیل نشسته‌ام لذت می‌برم. او گفت که در مدت سیزده‌سال نخست‌وزیری خود همیشه این رویه را داشته و سعی کرده است مستقیما "با مردم درتماس باشد. او راست می‌گفت و من می‌دیدم که هنوز هم مردم او را دوست دارند. در بین راه ما راجع به مسائل داخلی ایران هم صحبت کردیم و من

نگرانی‌های خود را دربارهٔ وضع ایران با او درمیان گذاشتم. سئوالاتی که من مطرح کردم بطور خلاصه از این قرار بود که چرا شاه به تمایلات و خواستهای مردم برای برقراری رابطه و گفتگو با او پاسخ مثبت نمی‌دهد؟ او از اعمال خشونت‌آمیزی نظیر آنچه در قم روی داد چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد؟ و بالاخره اینکه اوضاع را چگونه می‌بیند؟ پاسخ هویدا به این سئوالات، که هرگز آنرا فراموش نمی‌کنم بطور خلاصه از این قرار بود:

خوب.. تونی (۱) شما مفهوم گفت‌وشنود (دیالوگ) را از نظر اعلیحضرت همایونی می‌دانید. از نظر ایشان گفت‌وشنود یعنی اینکه من می‌گویم، شما بشنوید. او همین است و تغییر نخواهد کرد. دولت می‌تواند درحیطهٔ قدرت خود کاری انجام دهد. آموزگار مرد برجسته و باهوش و بااستعدادی است، ولی فاقد خصوصیات ضروری یک سیاستمدار در برقراری رابطه با مردم است. من امیدوارم او، پیش از اینکه خیلی دیر بشود این معنی را دریابد که دولت فقط یک سازمان اداری و بوروکراتیک نیست. بزرگترین اشتباهی که آموزگار، بخاطر اشتیاق و علاقه شدید به صرفه‌جوئی در خرج پول دولت مرتکب آن شده قطع بودجه‌ایست که ما برای کمک به ملاها و جلب رضایت آنها اختصاص داده بودیم. من از شاه خواسته‌ام که این اعتبار را دوباره برقرار کند. باوجود این شما خیلی نگران نباشید. اوضاع آنقدرها هم بد نیست. ما اگر چند تانک به خیابانها بیاوریم اوضاع آرام خواهد شد، ولی فعلا "احتیاجی به‌این کار نیست..

من اعتراف می‌کنم که حرفهای هویدا مرا تسکین داد و با احساس آرامش زیادی از او خداحافظی کردم. چند روز بعد از این گفتگو هم هویدا بمن تلفن کرد و سربسته گفت که شاه پیشنهاد او رابرای برقراری

۱ ــ "تونی" اسم مخفف و خصوصی آنتونی پارسونز سفیر انگلیس است. گویاهویداعادت‌داشت‌که‌برای ابراز خصوصیت اشخاص را بنام کوچک آنها خطاب کند. م

مجدد اعتبار کمک به ملاها پذیرفته است. اینکه او این موضوع را بیاد داشت و تلفنی بمن اطلاع داد نشان می‌دهد که مسئله از نظر او چقدر حائز اهمیت بوده است.

ولی آرامش و سکونی که برقرار شده بود مدت زیادی بطول نیانجامید. درست چهل روز پس از واقعهٔ قم، تبریز مرکز استان آذربایجان صحنهٔ اغتشاش عظیمی شد. این بار مردم از مساجد به خیابانها ریختند و مظاهر سیاست مدرنیزاسیون و تمدن عصر پهلوی، نظیر بانکها و مشروب‌فروشی‌ها و مراکز حزب رستاخیز را به آتش کشیدند. یکبار دیگر نیروهای پلیس غافلگیر شدند و پادگان نظامی تبریز برای سرکوبی اغتشاش به صحنه آمد. حتی دو تانک که برای آموزش وتعمیرات در قسمت "اردونانس" بود به خیابانها فرستاده شد. پس از چندساعت درگیری و کشته شدن عده‌ای از تظاهرکنندگان آرامش برقرار شد. ولی این واقعه موجب تداوم دورهٔ چهل روزهٔ سوگواری گردید.

دیگر ادامهٔ روزهٔ سکوت و خودداری از گفتگو دربارهٔ مسائل داخلی ایران با شاه مصلحت نبود. در اولین ملاقاتی که پس ازواقعهٔ تبریز با شاه داشتم بی‌آنکه شخصا "اظهارنظری راجع به اوضاع سیاسی ایران بکنم نظر شاه و ارزیابی او را از اوضاع پس از وقایع قم و تبریز جویا شدم. در مقدمهٔ این گفتگو با شاه گفتم که میدانم او از بحث دربارهٔ مسائل داخلی ایران با سفرای کشورهای خارجی، بخصوص سفیر انگلستان خوشش نمی‌آید، ولی سئوال من فقط بخاطر حس کنجکاوی و کسب اطلاع نیست. در حدود بیست هزار نفر انگلیسی در ایران زندگی می‌کنند که بیشتر آنها در شهرستانهای ایران مشغول کارهستند و بطور مثال تنها در تبریز در حدود پانصد نفر انگلیسی زندگی می‌کنند. با این توضیحات اضافه کردم که من این حق را دارم که بخاطر مسئولیتی که برای حفظ جان و امنیت هموطنان خود در ایران دارم دربارهٔ جدی بودن حوادث و اغتشاشاتی که روی می‌دهد اطلاعات بیشتری کسب نمایم.

شاه نسبت به سابقه و تجربه‌ایکه من در گذشته از او داشتم با

واقع‌بینی بیشتری با من برخورد کرد و ازاینکه چنین موضوع حساسی را با او درمیان گذاشته‌ام رنجیده‌خاطر نشد. او در پاسخ من گفت بلی، وضع جدی است، ولی مصمم هستم سیاست آزادسازی خود را ادامه دهم. شاه اضافه کرد خیلی‌ها از جمله مسئولین ساواک پیشنهاد می‌کنند که نسبت به مخالفان شدت‌عمل نشان داده شود ولی او قصد تغییر رویهٔ خود را نداشت و می‌گفت تصمیم گرفته است بتدریج آزادیهای بیشتری بمردم بدهد و حاضر به بازگشت از این راه نیست. او از کمونیستها و عناصر رادیکال که در میان دانشجویان رخنه کرده بودند یا جبهه ملی و گروهها و احزاب سیاسی قدیمی وحشتی نداشت. تنها مایهٔ نگرانی او ملاها بودند که آنها را کینه‌توزترین دشمنان خود می‌دانست و چون از نیروی آنها در حرکت دادن توده‌ها آگاه بود از آنان حساب می‌برد. آشتی و تفاهم بین شاه و عناصر مذهبی دشوار بنظر می‌رسید. آنها هرگز پدر شاه را بخاطر از میان بردن امتیازاتی که ملاها در دوران سلطنت سلسله‌های پیشین داشتند نبخشیده و سلطنت او و پسرش را مشروع و قانونی نمی‌دانستند. آنها نه حاضر بودند با رژیمی که آنرا برسمیت نمی‌شناختند همکاری کنند و نه قابل خریداری از سوی این رژیم بودند. رژیم و روحانیت در برابر هم قرار گرفته بودند و در این رویاروئی می‌بایست یکی برنده و دیگری بازنده شود. شاه ضمن گفتگوهای خود با من این اختلاف و رویارویی را بصراحت عنوان کرد و از لحن صحبت او پیدا بود که خود را در این مبارزه بازنده نمی‌داند.

در طول فصل بهار و اوائل تابستان حوادثی نظیر آنچه درتبریز اتفاق افتاد در شهرهای دیگر ایران از جمله یزد در جنوب‌شرقی ایران و خود تهران روی داد. در ماه مه بازار تهران بسته شد، که خود نشانه شومی بود. از شورش سال ۱۹۶۳ ببعد (خرداد ۱۳۴۲ ــ م) چنین واقعه‌ای رخ نداده بود. استفاده از نیروی نظامی ایران برای سرکوبی اغتشاش دیگر امری عادی شده بود و در هر درگیری عدهٔ بیشتری کشته می‌شدند که خود موجب برگزاری مراسم سوگواری در روز چهلم

واقعه، اغتشاش و درگیری و کشته شدن جمعی دیگر و ادامهٔ دور چله‌ها می‌گردید. دولت کوشید تا برای مقابله با تظاهرات مخالفان تظاهرات متقابلی بطرفداری از رژیم برپا کند و حزب رستاخیز مامور برگزاری این تظاهرات شد. ولی تلاش دولت در مجموع موفقیت‌آمیز نبود. بزرگترین تظاهرات از این قبیل در تبریز برگزار شد و نخست‌وزیر و اعضای کابینه هم در این تظاهرات حضور یافتند. جمعیت زیادی برای شرکت در این تظاهرات گردآوری شده بود که بیشتر با اتوبوس از شهرها و روستاهای اطراف تبریز به شهر آمده بودند، ولی درمیان آنها شور و هیجانی دیده نمی‌شد و یکی از دوستان من که در این تظاهرات حضور داشت بمن گفت که در بین خود جمعیت نیز زدوخوردهائی بین طرفداران و مخالفان رژیم درگرفته است. این تظاهرات در مجموع واقعهٔ خجسته و خوش‌آیندی نبود. باوجود همهٔ این پیشامدها و درگیری‌ها زندگی روال عادی خود را داشت و نشانه‌ای از آغاز یک حرکت فراگیر بچشم نمی‌خورد. شاه و شهبانو به سفرهای رسمی خود می‌رفتند و از سران کشورها و شخصیت‌های خارجی استقبال و پذیرائی می‌کردند. سیل هیئت‌های بازرگانی خارجی همچنان بسوی ایران روان بود و هیچکس تصور نمی‌کرد که در دهانهٔ یک کوه آتشفشان و درحال غرش نشسته است. در اواخر ماه مارس که مصادف با جشن‌های نوروز، سال نو ایرانی بود وزیر دفاع انگلستان آقای "فردمولی" (۱) از ایران دیدن کرد و برای ملاقات با شاه به جزیرهٔ کیش واقع در خلیج‌فارس رفت. شاه بگرمی او را پذیرفت، خیلی سرحال بنظر می‌رسید و حالت آدم فارغ‌البالی را داشت که آسوده و بی‌خیال ایام تعطیلات خود را می‌گذراند. او تازه از گردش سوارهٔ صبح با ملک‌حسین پادشاه اردن مراجعت کرده بود و بدون تشریفات رسمی در سالنی که بچه‌ها و سگها در اطراف آن بازی می‌کردند ما را بحضور پذیرفت. هیچ نشانه‌ای از احساس تشویش و نگرانی از بحران جاری کشور در چهره او خوانده

1- FRED MULLEY

نمی‌شد. درحالیکه خود ما چنین احساسی را داشتیم و وقتیکه بین‌راه تهران و کیش چند ساعتی در شیراز توقف کردیم شنیدیم که در این شهر اغتشاشاتی روی داده است. باوجود این ضمن گردش در شیراز اثری از ناآرامی ندیدیم. شهر منظرهٔ تعطیل و پیک‌نیک را داشت و خانواده‌ها در نقاط سرسبز و باصفا نشسته و شادمانی می‌کردند. در مراجعت از کیش آقای مولی و من باتفاق همسرانمان به کنارهٔ خزر رفتیم وبطور خصوصی در ویلای ساحلی هویدا با او ملاقات کردیم. در مجموع سفری لذت‌بخش و راحت و بدون تشریفات داشتیم که بهتر از آن قابل‌تصور نبود.

خانم مارگارت تاچر (۱) که در آنموقع رهبر حزب مخالف بود در ماه آوریل باتفاق آقای جان دیویس (۲) که در کابینهٔ خیالی (۳) او سمت وزارت خارجه و امور کشورهای مشترک‌المنافع را داشت وارد تهران شد و برنامهٔ سفر او هم بدون هیچگونه مشکل و دردسری برگزار گردید. خانم تاچر با شاه و شهبانو ملاقات کرد و با نخست‌وزیر و وزیران اصلی کابینه هم دیدارهائی داشت. نخست‌وزیر ضیافت شام مفصلی برای او برپا کرد که توام با برنامه‌های هنری و سرگرم‌کننده بود. خانم تاچر در اطاق بازرگانی ایران و انگلیس هم سخنرانی کرد و از آثار تاریخی اصفهان و شیراز بازدید بعمل آورد. اصفهان پر از جهانگردان اروپائی و آمریکائی بود و وضع کاملا "عادی بنظرمی‌رسید. تنها نشانهٔ غیرعادی بودن وضع لغو برنامهٔ بازدید خانم تاچر ازبازار اصفهان بود، زیرا گفته می‌شد که احتمال بروز تشنجاتی در بازار در حین بازدید خانم تاچر وجود دارد.

آرامش و سکون ظاهری که در بین حوادث و تشنجات چهل روز یکبار بوجود می‌آمد ما را گمراه می‌کرد و این امید عبث را در مابوجود

۱- MARGARET THATCHER ۲- JOHN DAVIES

۳ - در انگلستان رهبر حزب مخالف دولت باین‌امید که در انتخابات بعدی پیروز شده و قدرت را بدست بگیرد یک کابینهٔ خیالی یا کابینهٔ سایه SHADOW CABINET تشکیل می‌دهد. م

می‌آورد که تشنج برطرف شده و خطری درپیش نیست .در کشورهای دیگر خاورمیانه که من قبلا "در آنها ماموریت داشتم وقتیکه مردم با حکومت بمبارزه برمی‌خاستند بحران وتشنج بطور طبیعی آغاز می‌شد و تدریجا "نضج می‌گرفت تا به نتیجه‌ای می‌رسید .ولی در ایران ،در طول ششماههٔ اول سال ۱۹۷۸ وضع از این قرار نبود .من بخاطر می‌آورم که چند روز پس از بروز اغتشاش و درگیری شدید در یزد باتفاق همسرم ازاین شهر بازدید کردیم .بطوریکه نقل می‌کردند در جریان حوادثی که روی داده بود یک گله سگ را با پلاکاردهائی که به پشتشان آویزان کرده و روی آن نوشته بودند "بسوی تمدن بزرگ! "در خیابانها و بازار براه انداخته بودند .ولی روزیکه ما وارد شهر شدیم آرامش برقرار بود .ما از کارخانجات نساجی و بافندگی شهر دیدن کردیم و با تکنسین‌ها و مدیران انگلیسی این کارخانه‌ها گفتگونمودیم . آنها هم تایید کردند که اعتشاشاتی روی داده و کارخانه‌ها نیز یکی دو روز درحال اعتصاب بوده‌است .ولی چند روز بعد وضع بحال‌عادی برگشته بود و هنگامیکه ما از شهر بازدید می‌کردیم کارخانه‌ها مشغول کار بودند، و مغازه‌ها و بازار وضع عادی داشت .من و همسرم از بازار خرید کردیم و از مساجد اصلی شهر هم بازدید بعمل آوردیم .جمعیت زیادی در مساجد دیده نمی‌شد و نشانه‌ای از ناآرامی و احساسات مخالفت‌آمیز بچشم نمی‌خورد .

یکبار دیگر فردای روزیکه در بازار تهران اغتشاشاتی روی داده بود با اتومبیل "رولزرویس" سفارت که پرچم انگلیس هم در جلو آن دیده می‌شد از خیابان شمالی منطقهٔ بازار تهران عبور کردم .مغازه‌ها باز بود و وضع کاملا "عادی بنظر می‌رسید .هیچ حرکت مخالف و تجمع غیرعادی بچشم نمی‌خورد ،مردم بکار و کسب و خرید معمولی خود مشغول بودند و کسی به اتومبیل سفیر انگلیس،که با پرچم انگلیس کاملا "مشخص بود ،آنهم در خیابانی که کمتر اتومبیل دیپلماتهای خارجی در آنجا رفت و آمد می‌کنند توجهی نکرد .به تعبیری دیگر هر حادثه‌ایکه روی می‌داد مانند یک گلولهٔ آتش‌بازی بود که پس از منفجر

شدن در هوا بتدریج محو می‌شد و اثری از خود بر روی زمین باقی نمی‌گذاشت .

چون بیش از دو سال بود از مرخصی استفاده نکرده بودم قرار شد از اواخر ماه مه بمدت سه ماه و نیم بمرخصی بروم ،ولی قبل از آغاز این مرخصی طولانی مطالعات زیادی دربارهٔ اوضاع ایران بعمل آوردم و چندین‌گزارش به لندن فرستادم .تردیدی در جدی بودن اوضاع ایران وجود نداشت .تشنج در دانشگاهها ادامه داشت و با اینکه این امر به تنهائی تهدیدی برای رژیم بشمار نمی‌رفت بهرحال حاکی از ناتوانی دولت در حل این مسئله بود و برعدم اعتمادعمومی به ثبات وضع می‌افزود .طبقه تحصیل‌کرده و روشنفکر که در رشته‌های مختلف فعالیت می‌کردند از اینکه به تقاضاهای آنها برای تامین آزادیهای بیشتر ،لغو سانسور مطبوعات ،استقلال قوهٔ قضائیه و احساس مسئولیت و جوابگوئی دستگاههای دولتی در برابر مردم ترتیب اثر داده نمی‌شود ناراضی بودند .پس از حوادث قم جناح مذهبی عملا" رهبری جریانات مخالف را بدست گرفته و در موعظه‌های خود در مساجد و مراسم مذهبی بطور علنی به دولت حمله برده آتش احساسات و هیجانات عمومی رادامن می‌زدند .باوجود تلاش‌های آموزگار اقتصاد کشور سر و سامان نیافته و روزبروز بیشتر در مشکلات فرومی‌غلتید . سیاست صرفه‌جوئی و ضدتورمی او بطور طبیعی مشکلات و سختی‌هائی بهمراه داشت ،ولی بخش خصوصی که به گشاده‌دستی دولت و تسهیلات اعتباری درگذشته عادت کرده بود از این سیاست ناراضی وخشمگین بنظر می‌رسید .بودجهٔ سال ۷۹ – ۱۹۷۸ کشور (بودجهٔ ۱۳۵۷ – م) که براساس همین سیاست تنظیم شده بود واقع‌بینانه و مبتنی بر نیازهای واقعی جامعه بود ،ولی حصول نتیجه از آن در زمینه‌های اساسی مانند آموزش و پرورش،ساختمان مسکن متوسط و ارزان‌قیمت ، افزایش تولید نیروی برق و توسعهٔ ارتباطات فرصت و زمان زیادی‌لازم داشت .

بطور خلاصه شاه ابتکار عمل را از دست داده بود و سیاست

فضای باز سیاسی او که یک عمل تاکتیکی بشمار می‌آمد و مبتنی بر یک استراتژی کلی نبود با اشتباهاتی که در اجرای آن بکار رفت نه فقط نتیجهٔ مطلوبی ببار نیاورد، بلکه بر اشتهای مردم برای بدست‌آوردن آزادیهای بیشتر افزود. حزب رستاخیز با ناکامی روبرو شد و شاه تقریبا "آنرا بحال خود رها کرد و موفقیت در این بازی نرد را به حکم طاس موکول نمود. اگر حزب سرانجام موفقیتی بدست‌می‌آورد کمال مطلوب بود، ولی شاه دیگر نمی‌خواست طوری خود را در مورد حزب متعهد کند که شکست حزب در جلب پشتیبانی و اعتمادعمومی شکست خود او تلقی شود. شعار قدیمی انقلاب شاه و ملت و پیوند شاه و مردم هم در شرایطی که عدم رضایت‌عمومی از سیاست‌های شاه علنی شده بود کارساز بنظر نمی‌رسید.

اما من هنوز باور نداشتم که شاه در معرض یک خطر جدی قرار گرفته باشد و این بحران روزی به سقوط او بیانجامد. او تجربه‌ای‌طولانی در کار سلطنت داشت ونیروهای مسلح کماکان باو وفادار بودند. شاه در مدت سی و هفت سال سلطنت بحران‌های سخت‌تر و دوران‌های دشوارتری را از سرگذرانده بود. اگر او مصمم به ادامهٔ سیاست‌آزادسازی خود بود، قطعا "به قدرت خود برای متوقف ساختن این برنامه و شدت عمل درصورت احساس ضرورت اطمینان داشت. اگر سیاست آزادسازی‌نتیجهٔ مطلوبی ببارنمی‌آورد و شاه تصمیم به سرکوب مخالفان می‌گرفت نیروهای مسلح همانطور که در سال ۱۹۶۳ عمل کردند می‌توانستند مخالفان را بسرجای خود بنشانند. بعلاوه مخالفان رژیم هنوز پراکنده و نامتحد بودند. دانشجویان، صاحبان مشاغل، بازاریها و ملاها هر یک دلایل خاص خود را برای مخالفت و عدم رضایت داشتند و امکان بهم‌آمیختن و یکی شدن آنها بعید بنظر می‌رسید. بطور خلاصه، از نظر من مجموعهٔ این عوامل نمی‌توانست خطری جدی برای رژیم بوجود بیاورد و آنرا در معرض سقوط قرار دهد. وضع رژیم بنظر من بیشتر شبیه اتومبیلی بود که چرخهای آن در خاک نرمی فرورفته و می‌بایست از این وضع خارج شده براه خود ادامه دهد. من

هنوز هم حاضر بودم روی بقای رژیم پهلوی شرط بندی کنم، ولی باید اعتراف کنم که وقتی برای استفاده از مرخصی تهران را ترک گفتم مانند سفر گذشته‌ام در دو سال و نیم قبل دل راحت و اطمینان‌خاطری نداشتم.

در اوائل سپتامبر (اواسط شهریور ۱۳۵۷ ــ م) که به تهران‌بازگشتیم در اوضاع ایران تغییرات چشمگیری حاصل شده بود و رژیم پهلوی در معرض خطری بمراتب جدی‌تر از گذشته بنظر می‌رسید. پس از عزیمت من از تهران، در ماههای ژوئن و ژوئیه یک آرامش نسبی در کشور برقرار شده بود، ولی در ماه رمضان (از ششم اوت تا چهارم سپتامبر) درگیری‌ها و حوادث خشونت‌باری روی داد. در شب‌های ماه‌رمضان جمعیتی که در مساجد گرد می‌آمدند پس از شنیدن موعظه‌های تند و انتقادآمیز ملایان در خیابانها و معابرعمومی براه‌افتاده‌علیه رژیم و مظاهرفرهنگ غیراسلامی شعارمی‌دادند. درجریان این تظاهرات‌پراکنده درگیری‌هائی نیز بین مردم و نیروهای پلیس روی می‌داد ولی بعلت پراکندگی مساجد در سطح شهرها پلیس بطور موثری قادر به کنترل تظاهرات نبود.

رهبران مذهبی در مبارزه با رژیم وحدت‌نظر نداشتند. آیت‌الله خمینی که در خارج از کشور بسر می‌برد خواهان سقوط و برکناری شاه بود، درحالیکه شریعتمداری و آیت‌اللهای دیگر قم‌و مشهد اجرای کامل مفاد قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ و محدودیت اختیارات شاه را طلب می‌کردند. ملاهای تهران هم بین طرفداران اجرای قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ و سقوط شاه تقسیم می‌شدند. باوجود این نفوذ روزافزون آیت‌الله خمینی، جناح معتدل مذهبی را هم مرعوب ساخته بودوکسی جرات نمی‌کرد مردم را به اعتدال و آرامش دعوت نماید. در اواسط تابستان اغتشاشات بیشتری روی داد و دولت روز ۱۲ اوت در اصفهان حکومت‌نظامی اعلام کرد. شاه درشتی و نرمی را بهم آمیخت و بموازات شدت‌عمل درصددتسکین افکار عمومی برآمد. از جمله وعده‌های شاه اعطای آزادی مطبوعات و آزادی اظهارعقیده وبیان‌و تضمین آزادی

انتخابات سال ۱۹۷۹ بود. ولی کسی به این حرفها گوش نکرد. برنامه‌های جشن هنر شیراز هم که احتمال میرفت این‌بار واکنش‌های تندی ببار بیاورد بموقع و عاقلانه لغو شد.

روز بیستم اوت در یک سینمای آبادان حریقی روی داد و دراین فاجعه قریب چهارصد نفر جان باختند. دولت تروریست‌ها و عوامل خرابکار را مسئول این فاجعه معرفی کرد و مخالفان هم‌دولت را متهم به دخالت مستقیم و تعمد در ایجاد این حریق کردند. توده‌ٔ مردم حرف مخالفان را پذیرا شدند و دولت آموزگار با همین ضربه سرنگون شد. روز ۲۷ اوت آموزگار که مورد نفرت ملاها قرار گرفته و یک تکنوکرات ضداسلامی معرفی شده بود استعفا داد. شاه جعفر شریف‌امامی رئیس سنا را که از یک خانواده‌ٔ مذهبی بود و با روحانیون هم‌ارتباطی‌داشت بجانشینی او برگزید، ولی شریف‌امامی ضمن سوابق خدمت طولانی خود به رژیم، ریاست بنیاد پهلوی را هم بعهده داشت که عملیات آن درگذشته مورد بحث و جدل بود و برای وی نقطه‌ٔ ضعفی بشمارمی‌رفت. شاه با انتخاب شریف‌امامی بمقام نخست‌وزیری می‌خواست چنین وانمود کند که با گذشته بریده و قصد دارد به ارزش‌های سنتی و اسلامی کشور بازگردد ولی سوابق شریف‌امامی در بنیاد پهلوی با این هدف سازگار نبود.

نخست‌وزیری شریف‌امامی بهرحال نقطه‌ٔ عطفی بشمار می‌آمد، ولی نه در مسیری که شاه می‌خواست دنبال کند. شریف‌امامی ظاهرا" باین‌شرط مقام نخست‌وزیری را پذیرفته بود که شاه دست او را درکارها بازبگذارد و باو اجازه دهد که با حفظ ظواهر دمکراسی تحت نظارت و حمایت پارلمان حکومت کند. شاه می‌بایست از دخالت مستقیم در امور کشور خودداری کرده به نظارت در کارها در پشت پرده اکتفا نماید. شاه این شرط را پذیرفت و باین‌ترتیب دوران انحصار وتمرکز قدرتها دردست شاه پایان‌یافت.

شریف امامی مسیر اقدامات آشتی‌جویانه‌ای را که شاه از چند هفته قبل آغاز کرده بود دنبال کرد و در نخستین قدم تقویم شاهنشاهی

را که فوق‌العاده مورد توجه و علاقه شاه بود از میان برداشت و تقویم گذشته‌ٔ ایران را که جنبه‌ٔ مذهبی داشت جایگزین آن کرد. تقویم شاهنشاهی یکی از نامعقول‌ترین اقداماتی بود که شاه در چند سال‌قبل به آن دست‌زده و موجبات خشم و بدگمانی عناصر مذهبی را نسبت بخود فراهم ساخته بود (این تقویم از سال ۱۹۷۶ در ایران برقرار شد. تقویم تاریخ پیشین ایرانی هم با تاریخ اسلامی که براساس گردش ماه بدور زمین تنظیم شده تفاوت داشت و مانند تقویم کشورهای‌غربی بر مبنای شمسی تنظیم یافته بود، ولی مبنای تاریخ را مانند تاریخ اسلامی هجرت پیامبر اسلام از مکه بمدینه قرار داده بودند. در مراسم پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی شاه تصمیم گرفت مبنای‌تاریخ ایران را تغییر دهد و آنرا در حدود یکهزار سال قبل از هجرت‌پیامبر اسلام، یعنی تاریخ آغاز فرمانروائی کورش پادشاه باستانی ایران قرار دهد. این اقدام نابجا و خودخواهانه احساسات مذهبی مردم را جریحه‌دار ساخت و نه فقط ملاها، بلکه توده‌ٔ مردم را هم خشمگین و ناراضی کرد و طبقه روشنفکر و تحصیل‌کرده نیز آنرا با تمسخر واستهزا استقبال کردند).

از کارهای دیگر شریف‌امامی در نخستین روزهای حکومتش‌بستن کازینوها و کلوب‌های قمار بود که بمنظور تحبیب عناصر مذهبی‌صورت گرفت. ولی این کار شریف‌امامی هم باتوجه به اینکه خود او در مقام ریاست بنیاد پهلوی تعدادی از این کازینوها را تاسیس کرده بود موجب تمسخر و ریشخند شد و اثر مطلوبی ببار نیاورد.

اقدامات شریف‌امامی در مجموع از بالاگرفتن موج مخالفت‌هائی که آغاز شده بود جلوگیری نکرد. در پایان ماه رمضان جمعیت کثیری برای برگزاری مراسم نمازمخصوص این روز از شمال تهران بطرف‌جنوب راه‌پیمائی کردند. این تظاهرات با چنان نظم و ترتیبی برگزار شد که همه را به تحسین و اعجاب واداشت و دولتیان هم به مهارت و کارایی گردانندگان این تظاهرات غبطه خوردند. شعارهای تظاهرکنندگان علیه رژیم بود، ولی با رعایت نظم وانضباط کامل در جریان راه‌پیمائی

از هرگونه درگیری جلوگیری بعمل آمد. برای اولین‌بار تاکتیک تازه‌ای در جلب دوستی و محبت نظامیان بکار گرفته شد و عـــده‌ای از تظاهرکنندگان با گذاشتن شاخه‌های گل در لولهٔ تفنگ سربازان آنها را به دوستی وبرادری با خود فراخواندند. عظمت راه‌پیمائی و شیوهٔ تازه‌ایکه از طرف تظاهرکنندگان برای تحبیب نظامیان بکار رفت ژنرال‌های شاه را بوحشت انداخت و دربارهٔ خطرات ادامه این وضع و اثری که بر روحیهٔ سربازان خواهد گذاشت هشدار دادند. خطر بزرگ دیگری که رخ می‌نمود نتیجهٔ حاصله از آزادی مطبوعات بود. روزنامه‌ها که‌ناگهان از قید سانسور و نظارت دولتی رها شده بودند با چاپ عکس‌های بزرگ آیت‌الله خمینی در صفحه اول و انعکاس اخبار تظاهرات و درگیریها با موج تازه همراه شدند. ژنرال‌ها که احساس خطر می‌کردند سرانجام موفق شدند شاه و نخست‌وزیر را به‌تجدیدنظر در سیاست‌های خود و صدور فرمانی دربارهٔ منع تظاهرات و اجتماعات بدون کسب اجازهٔ قبلی وادار سازند.

این دستور نادیده گرفته شد و روز هفتم سپتامبر تظاهرات عظیم دیگری بدون کسب اجازه از دولت برپا گردید. تاریخ تظاهرات بعدی فردای همانروز یعنی هشتم سپتامبر تعیین گردید. دولت برای جلوگیری از ادامهٔ تظاهرات حکومت نظامی اعلام کرد، ولی این تصمیم دیروقت گرفته شد و صبح روزبعد اعلام گردید. پس از حوادث خونینی که در آنروز بوقوع پیوست خیلی‌ها گفتند که اگر دولت بموقع تصمیم خود را اعلام می‌کرد مردم برای جلوگیری از درگیری با نظامیان از شرکت در تظاهرات خودداری می‌کردند، ولی گفته شد که‌در آنروز عده‌ای از تظاهرکنندگان خود را برای مقابله با نظامیان آماده کرده بودند و با پرتاب کوکتیل‌مولوتف نظامی‌ها را وادار به عکس‌العمل نمودند. واقعیت امر هر چه بوده باشد نتیجه یک درگیری خونین بین مردم و افراد گارد سلطنتی در میدان ژاله واقع در جنوب‌شرقی تهران بود. تعداد کشته‌شدگان این روز خونین را هیچکس بدرستی نمی‌داند. ولی‌تردیدی نیست که صدها نفر بر اثر شلیک مسلسل‌های دستی سربازان در خاک

و خون غلطیدند. این واقعه نقطهٔ عطف دیگری در بحران ایران‌بود.

من در طول مدت مرخصی خود، بخصوص از اواخر ماه اوت پیوسته با وزارت خارجهٔ انگلیس در تماس بودم تا درصورت لزوم مرخصی خود را قطع کرده به تهران بازگردم. وزارت امور خارجه هم مرتبا "با سفارت انگلیس در تهران تماس داشت، ولی مقامات سفارت در تهران بازگشت شتابزدهٔ مرا توصیه نمی‌کردند. شاه و مقامات‌مسئول ایرانی می‌دانستند که من بین دهم تا پانزدهم سپتامبر به تهران مراجعت خواهم کرد و "چالمرز" کاردار ما در تهران معتقد بود کـــه بازگشت پیش از موعد من احتمالا "این توهم را بوجود خواهد آوردکه ما وضع ایران را وخیم و بحرانی تشخیص داده‌ایم. من این نظـر را پذیرفتم ولی از روز اول سپتامبر روزانه با وزارت خارجه تماس‌داشتم. روزیکه واقعهٔ میدان ژاله اتفاق افتاد من در قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجه بودم و شخصا "بوسیله تلفن با "دیوید میرز" (۱) مستشار سیاسی سفارت در تهران صحبت کردم. ضمن صحبت تلفنی من‌صدای تیراندازی را از پشت تلفن می‌شنیدم، زیرا میدان ژاله در فاصلـه تقریبا "یک مایلی یا کمی بیشتر از سفارت قرار دارد. من دوباره یادآوری کردم که اگر لازم است فورا "به تهران مراجعت کنم، ولی‌چالمرز و میرز نظر قبلی خود را تکرار کردند. آنها بمن اطمینان دادند که هیچگونه خطری اتباع انگلیسی را در ایران تهدید نمی‌کند و مراجعت شتابزدهٔ من به تهران هیچ تغییری در وضع نخواهد داد. آنها پیش‌بینـی می‌کردند که پس از این واقعه خونین مدتی آرامش برقرار خواهد شد. من نظرآنها را پذیرفتم و از بازگشت پیش از موعد به تهران خودداری کردم.

من و همسرم روز ۱۳ سپتامبر به تهران مراجعت کردیم. درفاصله چند مایلی بین فرودگاه و محل سفارت در مرکز شهر من احساس کردم که وضع نسبت به اواخر ماه مه که من تهران را ترک گفتم تغییر کلی

۱—DAVID MIERS

کرده و یک جو تشنج در همه جا حکمفرماست .چند تانک در اطراف فرودگاه دیده می‌شد و در فواصل معین سربازان مسلح از خیابانهای خلوت مراقبت می‌کردند .مقررات منع عبور و مرور شبانه برقرار شده بود و جو حاکم بخوبی نشان می‌داد که یک بحران شوم و ترسناک بر کشور سایه افکنده‌است .باوجود این بجا بودن توصیهٔ همکارانم در سفارت دربارهٔ خودداری از بازگشت پیش از موعد به تهران روز بعد از مراجعت بر من معلوم شد ،زیرا پس از انتشار خبر بازگشت من به تهران شایعاتی در شهر منتشر شد دائر بر اینکه من در راه بازگشت به تهران در نجف به ملاقات آیت‌الله خمینی رفته‌ام تا با وی‌درباره سرنگون ساختن شاه تشریک مساعی نمایم ! توضیح‌اینکه من باهواپیمای شرکت هواپیمائی بریتانیا در برنامهٔ پرواز عادی این شرکت از لندن به تهران مراجعت کردم .

روز ۱۶ سپتامبر من برای اولین‌بار پس از بازگشت به تهران‌بطور خصوصی با شاه ملاقات کردم و از تغییری که در وضع ظاهری و رفتار او بوجود آمده بود متوحش شدم .گوئی آب‌رفته بود ،رنگ چهره‌اش زرد شده و حالت ضعف بر او مستولی شده بود و برخلاف همیشه خیلی آهسته و بیحال حرکت می‌کرد .چنین بنظر می‌رسید که بکلی خود را باخته و تحت فشار شدید روحی از پای درآمده است .باوجود این شاه آمادهٔ بحث و گفتگو دربارهٔ مسائل مربوط به بحران داخلی ایران‌بود و برخلاف معمول نظر و عقیدهٔ شخصی مرا دربارهٔ اوضاع کشورش جویا شد .شاه در میان این گفتگو از من پرسید که آیا ما می‌توانیم بااستفاده از نفوذ خود بین ملاهای معتدل آنها را برای کنار آمدن با دولت رام کنیم ؟ من در پاسخ گفتم که بعلت بدگمانی او نسبت به ما ،من واسلاف نزدیکم ازهرگونه تماس با مقامات روحانی پرهیز کرده‌ایم .من اضافه کردم که اگر ما درگذشته تماس‌هائی را که ایشان امروز انتظار آنرا از ما دارند با روحانیون برقرار کرده‌بودیم‌مطلب قطعا "به آگاهی ایشان می‌رسید و روابط ما بسختی لطمه می‌خورد .شاه تبسمی کرد و نظر مرا پذیرفت .گفتگوی ما دربارهٔ بحران جاری ایران به سیاست آزادسازی

رسید .شاه گفت هنوز مصمم است این سیاست را دنبال کند و تشنجات و اغتشاشات فعلی را هرقدر هم که جدی باشد قسمتی از عوارض‌دورهٔ انتقالی می‌داند .شاه سپس به انتخابات آیندهٔ ایران که قرار بود در ماه ژوئن سال ۱۹۷۹ انجام شود اشاره کرد و گفت دولت باید مقدمات انجام یک انتخابات واقعا "آزاد را تا آن تاریخ فراهم کند .شاه افزود که متاسفانه مخالفان قوی و متشکل هستند و دولت نیروی مردمی‌متشکلی در برابر آنها ندارد .او تصدیق کرد که تجربهٔ حزب رستاخیز باشکست مواجه شده و فعلا "تشکیلاتی که جانشین آن بشود وجود ندارد . برنامه‌های فوری او برای آینده مبارزه با فساد و لغو قوانین و مقرراتی بود که موجب عدم رضایت مردم شده است .تنها مایهٔ امید او ادامهٔ حمایت و وفاداری نیروهای مسلح و حسن وطن‌پرستی آنها بود .خیال شاه از بابت افسران و سربازان موظف و کادر دائمی ارتش راحت بود و فقط در مورد سربازان وظیفه نگرانی‌هائی داشت .

شاه سپس‌با لحنی شکوه‌آمیز گفت که نمی‌داند چرا مردم پس از آنهمه کار که برای آنها انجام داده‌است اینطور علیه او برگشته‌اند . او نظر مرا می‌خواست و من در پاسخ گفتم بگمان من این پدیده علل متعددی دارد .یکی از مهمترین عوامل که کمتر مورد توجه قرارگرفت هجوم سیل‌آسای روستائیان به شهرها و تشکیل یک طبقهٔ بی‌ریشه و ناراضی پرولتاریا در شهرها بود .بیشتر آنها در کارهای ساختمانی مشغول شده بودند ،روزهایشان به کارهای سخت و طاقت‌فرسا در ساختمان‌های اشراف‌و ثروتمندان می‌گذشت و شبها به کلبه‌های مخروبه یا چهاردیواری‌هائیکه در قعر زمین یا بوسیلهٔ پوشش پلاستیک ساخته شده بود پناه می‌بردند .شکاف عمیق طبقاتی و مظاهر زشت زندگی مادی و دست‌نیافتن به زندگی راحتی که آرزوی آنرا داشتند آنها را بطور طبیعی بسوی پناهگاه دیگری سوق داد و این پناهگاه مذهب‌بود که در اعماق روح و جان آنها ریشه داشت .اما آنچه مردم‌شهرنشین و طبقهٔ متوسط را بطرف مخالفان کشید عدم اعتماد روزافزون بین‌دولت و مردم و شکاف عمیق و پرنشدنی بین آنها بود .ایران به سرزمین

وعده‌های انجام نیافته مبدل شد و مردم اعتقاد خود را به حرفها و برنامه‌های مقامات دولتی از دست دادند. من در مورد بعضی از شرکت‌های انگلیسی هم که برای مذاکره با مقامات ایرانی به تهران می‌آمدند چنین مشکلی داشتم. آنها غالبا "با وعدهٔ عقد قرارداد دربارهٔ یک پروژهٔ جدید به ایران می‌آمدند و پس از مدتی گفتگو بی‌نتیجه بازمی‌گشتند، زیرا هنوز دربارهٔ اصل پروژه تصمیم قطعی گرفته نشده بود.

اما در مورد مخالفان، نظر من این بود که خمینی کینه‌توز و آشتی‌ناپذیر است و هیچ راه‌حلی جز برکناری شاه او را راضی نخواهد کرد. من امکان تفاهم با جبههٔ ملی را هم بعید می‌دانستم، زیرا آنها رفتاری را که شاه پس از سقوط مصدق با آنها کرد فراموش نکرده‌بودند. شاه تحلیل مرا از اوضاع بدقت گوش کرد و نظر مخالفی ابراز ننمود. در پایان این ملاقات شاه سئوال غیرمنتظره‌ای را مطرح کرد و گفت آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟ و در تکمیل این سئوال افزود که امیدوار است ما این واقعیت را دریابیم که استقرار هر رژیم دیگری در ایران از نظر منافع انگلستان کمتر مطلوب خواهد بود. من با اشاره به مضمون پیام نخست‌وزیر انگلستان که در ابتدای ملاقات به‌شاه تسلیم کرده بودم اطمینان‌های لازم را به او دادم و گفتم می‌تواند روی این قول من حساب کند که ما نه از انجام تعهدات خود سرفره خواهیم رفت و نه درصدد بیمه‌کردن منافع آیندهٔ خود با مخالفان برخواهیم آمد. شاه از نتیجهٔ این ملاقات راضی بنظر می‌رسید.

در روزهای بعد من بملاقات شریف‌امامی نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ جدید ایران امیرخسرو افشار که در مدت تصدی مقام سفارت ایران در لندن از دوستان نزدیک من بود رفتم. هر دو آنها از تاثیر سوء برنامه‌های فارسی رادیوی لندن (بی.بی.سی) در روحیهٔ مردم ایران نگران بودند. این یک مشکل قدیمی بود و من انتظار شنیدن چنین گله‌ها و شکایت‌هائی را داشتم، زیرا در اوائل سال ۱۹۷۸ هم این موضوع مطرح شده بود. در آنموقع من ضمن سفری به لندن موضوع را با مقامات

ذیربط در "بوش هاوس" (۱) در میان گذاشتم. این مسئله لاینحل بنظر می‌رسید. ایرانیها، از شاه گرفته تا دولتمردان و سیاستمداران دست پائین هرگز این مطلب را فراموش نکرده بودند که بخش فارسی رادیوی بی.بی.سی. در اوائل جنگ دوم جهانی و با هدف ضمنی تضعیف موقعیت رضاشاه وبرکناری وی از سلطنت تاسیس شد. حتی پس از گذشت چهل سال قانع کردن ایرانیها دربارهٔ اینکه بی.بی.سی یا رادیو لندن زبان دولت انگلیس نیست غیرممکن بنظر می‌رسید. من هر آنچه در قوه داشتم برای قانع کردن شاه و وزیرانش در این مورد بکار بردم و سعی کردم این مطلب را به آنها بقبولانم که بی.بی.سی تشکیلات مستقلی است، دولت انگلیس خط‌مشی آنرا تعیین نمی‌کند و آنچه آنها بعنوان مطالب تحریک‌آمیز و تبلیغات خرابکارانه از آن یاد می‌کنند چیزی جز تفسیر و تحلیل عادی و بیطرفانهٔ یک ایستگاه‌رادیوئی آزاد و بی‌قید و بند نیست. ولی تلاش من بی‌نتیجه بود و سوءظن و بدبینی نسبت به بی.بی.سی همچنان برجای ماند. این بار شاه، شریف‌امامی و افشار بر این نکته تاکید می‌کردند که حقیقت هر چه باشد افکار عمومی مردم در ایران تفسیرها و نظریات رادیو لندن را نظر دولت پادشاهی انگلستان می‌دانند. بعضی از تفسیرهای اخیر رادیو لندن بطرفداری از مصدق و جبههٔ ملی تعبیر شده‌بود و گفته می‌شد مردم باشنیدن این تفسیرها اینطور نتیجه‌گیری می‌کنند که انگلیسیها شاه را رها کرده و از مخالفان پشتیبانی می‌کنند. ملاها هم باورشان شده بود که از حمایت انگلستان برخوردارند و تفسیرها و خبرهای رادیو لندن دلیل پشتیبانی دولت انگلیس از آنهاست. حتی رادیو مسکو در انتشار خبرهای مربوط به ایران در برنامه‌های فارسی خود روشی بمراتب احتیاط‌آمیزتر از بی.بی.سی داشت. درهر حال این موضوع واقعیت داشت که اخبار و گزارش‌های بی.بی.سی در

---

۱ ـ BUSH HOUSE ساختمان مرکزی رادیوی بی.بی.سی در لندن است. م

برانگیختن تظاهرات و اغتشاشات یا دامن‌زدن به این آتش بی‌تاثیر نیست. من موضوع را به لندن گزارش کردم، ولی به مقامات ایرانی هم تذکر دادم که دولت انگلستان نمی‌تواند کاری جز انعکاس نظرات آنها به بی.بی.سی انجام دهد. در ملاقات با افشار وزیر خارجه باوتوصیه کردم که حل این مشکل را به پرویز راجی سفیر ایران در انگلستان واگذار کنند، زیرا اگر او بعنوان سفیر ایران با مقامات بی.بی.سی وارد مذاکره می‌شد و حقایق را با آنها درمیان می‌گذاشت بهتر از آن بود که من بعنوان سفیر انگلیس درایران دربارهٔ تفسیرهای بی.بی.سی دربارهٔ ایران اظهارنظر کنم. درواقع این وظیفه او بود که با وسائل ارتباط جمعی انگلیس از روزنامه‌ها گرفته تا بی.بی.سی تماس برقرار کند و تا آنجا که می‌تواند آنها را دربارهٔ مسائل ایران درجهت مطلوب هدایت نماید. این مسئله آزاردهنده در ماههای بعد هم مرا دنبال کرده و بستوه آورد که بعدا" بـــه آن اشاره خواهم کرد. تردیدی نیست که اگر بی.بی.سی از نظر مالی یک سازمان مستقل و خودکفا بود و قسمتی از هزینه‌های آن از طرف وزارت خارجه و امور کشورهـــای مشترک‌المنافع انگلیس تامین نمی‌شد من درقانع کردن مخاطبین ایرانی خود دربارهٔ استقلال سیاسی این دستگاه مشکلات کمتری داشتم. برای رهبران کشورهای جهان سوم که وسائل ارتباط جمعی، بخصـــوص دستگاههائی را که با بودجهٔ دولت اداره می‌شوند دراختیار و کنترل خود دارند باور کردن این موضوع دشوار است که دستگاهی که باکمک دولت اداره می‌شود فارغ از کنترل دولت باشد. آنها نمی‌تواننـــد بپذیرند "کسیکه به فلوت‌زن پول می‌دهد نوای فلوت را دراختیار ندارد."

من شاه را کمتر از یک هفته بعد دوباره ملاقات کردم. اوسرحال‌تر و هوشیارتر بنظر می‌رسید. او علاقمند بود که دربارهٔ مسائل جاری با تفصیل و جزئیات بیشتری بحث کند. ما در حدود دو ساعت گفتگو کردیم و شاه میل داشت که ضمن صحبت ازنظریات و عقاید من آگاه شود. او نگران روش آمریکائیها بود و می‌ترسید آنها با مخالفانش علیه اوتوطئه کنند، البته شاه در مذاکرات خود با همتای آمریکائی من

(سولیوان) همین نگرانی را از احتمال توطئه مشترک انگلیسیها با مخالفان بیان کرده بود. شاه می‌خواست مجددا" از پشتیبانی انگلیس اطمینان حاصل کند و من این اطمینان را به او دادم. من تاکیدکردم که بین ما و آمریکائیها در تهران و همچنین بین لندن و واشنگتن در سطوح بالاتر تماس و همکاری نزدیک درباره مسائل مربوط به ایران برقرار است و او می‌تواند اطمینان داشته باشد که وحدت نظر کامل دربارهٔ ایران بین ما وجود دارد. من اضافه کردم که حتی تردیددارم دولت شوروی هم از فعالیت‌های ضدرژیم ایران بطور جدی حمایت نماید. استدلال من در این مورد این بود که شورویها از هرج‌ومرجی که بدنبال سقوط رژیم پیش خواهد آمد بیمناکند و بقای رژیم شاه وامنیت و ثبات مرزهای جنوبی خود را بر یک رژیم غیرقابل پیش‌بینی که جایگزین آن خواهد شد ترجیح می‌دهند. البته مداخلات محرمانه‌ای در سطح پائین (از قبیل کمک مالی به گروههای چپ) از طرف شورویها قابل پیش‌بینی بود، ولی من اعتقاد نداشتم که آنها برای براه‌انداختن انقلابی که از کنترل آنها خارج است نقش فعالی بعهده بگیرند. بعقیدهٔ من ریشه واقعی اغتشاشات ایران در نارسائی‌ها و نارضائی‌های داخلی بود. چارهٔ این مشکلات و درمان این دردها هم دردست خود شاه و دولت او بود و شاه بیهوده بدنبال دست‌های پنهان خارجی در پشت سر این حوادث می‌گشت. من با تاکید بر این مطلب که این نظر شخصی من است نه مطلبی که از طرف دولت انگلیس دیکته شده‌باشد، گفتم که چارهٔ کار را در انجام انتخابات آزاد می‌دانم و باز با تاکید بر این موضوع که نظر شخصی خود را بیان می‌کنم گفتم اگراوحاضر به انجام انتخابات آزاد و سهیم‌کردن مردم در حکومت نشود دو راه بیشتر باقی نخواهد ماند، یکی از این دو راه سرنگونی رژیم و راه‌دیگر برقراری یک دیکتاتوری خشن نظامی‌است. بموازات تهیه مقدمـــات انتخابات آزاد می‌بایست اقدامات سریعی برای حل مشکلات اقتصادی کشور بعمل آید و نتیجه این اقدامات در زمینهٔ اقتصادی و اجتماعی برای همه محسوس و ملموس باشد. تماس با رهبران معتدل مذهبی و

جلب رضایت آنها نیز ضروری بود و درعین‌حال نمی‌بایست سیاست آزادسازی با همهٔ مشکلات و خطراتی که بهمراه داشت کنار گذاشته شود. آیت‌الله خمینی مصمم بود رژیم را سرنگون کند و پشتیبانان او در داخل کشور نیز روزبروز قوی‌تر می‌شدند. برای شاه و دولت او وقت زیادی برای جلب اعتماد عمومی و کنترل اوضاع باقی نمانده بود.

شاه نظریات مرا پذیرفت وگفت با اینکه دیگر اطمینان زیادی به دوام سلطنت خود ندارد از ادامهٔ سیاست آزادسازی دست برنخواهد داشت، زیرا به راه‌حل نظامی معتقد نیست و پسر او نمی‌تواند فقط به اتکاء نیروهای مسلح سلطنت کند. شاه دیگر ظاهرا "به سلطنت خود نمی‌اندیشید بلکه می‌خواست برای دوام رژیم و سلطنت پسرش زیربنای سیاسی قابل اطمینانی بوجود آورد. او چهار دستورالعمل برای دولت شریف‌امامی صادر کرد: نخست اینکه فساد باید ریشه‌کن گردد. دوم با آیت‌اللهای میانه‌رو مذاکره شود. سوم اولویت‌های بودجه از طرح‌های پرخرج زیربنائی به اجرای طرح‌های کوتاه‌مدت در زمینهٔ نیازهای فوری طبقات پائین از قبیل خانه‌سازی و احداث مدارس و بیمارستانها تغییر یابد و چهارم اینکه دولت باید خود را برای انجام انتخابات آزاد در موعد مقرر آماده سازد و در فرصت باقیمانده تشکیلاتی بوجود آورد که طرفداران رژیم اکثریت کرسی‌های پارلمان آینده را اشغال کنند.

چند روز پس از مراجعت به تهران بملاقات هویدا رفتم. او از سمت وزارت دربار برکنار شده و در خانهٔ کوچک مادرش در شمال تهران زندگی می‌کرد، ما در اطاق مطالعهٔ کوچک او که دیوارهایش پشت انبوه کتابها پنهان شده بود نشستیم. من نظر او را راجع به اوضاع پرسیدم. هویدا با همه نگرانی‌هائی که نسبت به آینده داشت ناامید بنظر نمی‌رسید. بعقیدهٔ او مشکل اساسی بی‌تصمیمی شاه و ناتوانی او در ارائهٔ یک‌سیاست روشن و مشخص بمردم و قاطعیت در اعمال این سیاست بود. اگر او واقعا "قصد آزادسازی و اجرای قانون اساسی را دارد باید با قاطعیت این تصمیم را بموقع اجرا بگذارد و

اگر می‌خواهد حکومت نظامی برقرار کند باید مقررات آنرا عملی سازد. بعقیدهٔ هویدا شاه بر سر این دوراهی مانده بود و نمی‌توانست دربارهٔ انتخاب یکی از آندو تصمیم بگیرد. حکومت نظامی اعلام‌شده بود ولی مقررات آن اجرا نمی‌شد. تدابیر مسکن شریف‌امامی مانند آزادی مطبوعات با مقررات حکومت‌نظامی تطبیق نمی‌کرد و تعارض آنهابا یکدیگر مشکلاتی بوجود آورده بود. هویدا سپس گفت که شاه اکنون نیاز شدیدی به مشاورین صدیق و بی‌غرضی دارد که جز منافع و مصالح کشور به چیزی نیاندیشند و شاید حالا گوش شنوائی برای پذیرفتن حرف درست و منطقی داشته باشد. من باوگفتم که چراخودش این کار را نمی‌کند. هویدا پاسخ داد که در اوضاع و احوال فعلی رفت و آمد او به دربار و ملاقات با شاه از نظر سیاسی برای او خطرناک است و بعلاوه پس از برکناری وی از وزارت دربار، ملاقات و مشورت شاه با او انعکاس خوبی نخواهد داشت و برای خود شاه زیان‌بخش خواهد بود. هویدا افزود که گاهی بوسیلهٔ تلفن با شهبانو صحبت می‌کند و نظریات خود را به او می‌گوید و ضمن بیان این مطلب از شهبانو بعنوان یک زن جسور و باعرضه‌یاد کرد. وقتیکه‌ازاوخداحافظی می‌کردم از من خواست که با شاه مرتبا "در تماس باشم و مشورت خود را از او دریغ نکنم. هنگام خروج از خانه به مادر هویدا هم ادای احترام کردم و سپس باتفاق هویدا قدم‌زنان تا دم در خانه آمدیم. در اطراف خانه چند نفر مامور امنیتی با لباس شخصی پرسه می‌زدند و هویدا با اشاره به آنها آهسته گفت "من نمی‌دانم اینها زندانبان من هستند یا مامور محافظت من".

در اواسط سپتامبر زلزلهٔ شدیدی شهر طبس را در شمال شرقی ایران ویران کرد و این فاجعه فرصتی برای رقابت بین رژیم و مخالفان بمنظور جلب افکار عمومی و بیعت با مردم فراهم آورد. تلفات‌وخسارات حاصله از زلزله عظیم بود. در حدود بیست هزار نفر در این فاجعه جان باختند و شهر طبس بکلی ویران گردید.

نیروهای مسلح مسئولیت عمدهٔ عملیات نجات مصدومین و حمل

و نقل و اسکان زلزله‌زدگان را بعهده گرفتند. ولی ملاها و طلاب و دانشجویان دانشگاه مشهد و داوطلبان دیگر که از طرف مخالفان بسیج شده بودند نقش فعالی در کمک به زلزله‌زدگان و تامین مواد غذائی و سایر مایحتاج آنها بازی کردند. شاه با کمی تاخیر از منطقه بازدید کرد ولی بجای اینکه از مرکز زلزله دیدن کند و از نزدیک بوضع مردم مصیبت‌دیده رسیدگی نماید به توقف در فرودگاه طبس و سرکشی به عملیات نجات اکتفا کرد. شاه در اونیفورم فرمانده نیروهای مسلح ایران با جلال و جبروت و شق و رق راه می‌رفت و چند تن از ماموران امنیتی و امیران ارتش با سینه‌های پر از مدال در اطراف او حرکت می‌کردند، ولی این تظاهر به قدرت برای پوشاندن ناراحتی شاه و چهرهٔ بیمارگونهٔ او کافی نبود. تلویزیون دولتی ایران هم با نمایش فیلم بازدید کوتاه شاه از منطقهٔ زلزله‌زده که بیشتر جنبهٔ تشریفاتی داشت تلاش گستردهٔ ملاها و دانشجویان را در مناطق زلزله‌زده بتفصیل پخش کرد و تناقض‌ها را آشکارتر ساخت. یکی از اعضای خانوادهٔ من که ناظر این جریان بود گفت این کار از نظر روابط عمومی فاجعه‌ای برای رژیم بشمار می‌آید.

در اواخر ماه سپتامبر (اوائل مهر ۵۷ — م) ارزیابی من از اوضاع بشرح زیر بود: درحال حاضر وضع ولو بطور ظاهری تقریبا "بحال عادی بازگشته است. بازار باز است و مدارس کار خود را شروع کرده‌اند و حضور نظامی‌ها در خیابانها کاهش یافته است. شگفت اینکه در این اوضاع و احوال نمایشگاه بازرگانی بین‌المللی تهران هم در موعد مقرر افتتاح شده و جمعیت کثیری تماشاچی و بازدیدکننده دارد. جشن پنجاهمین سالگرد تاسیس بانک ملی ایران هم در موعد پیش‌بینی شده برگزار گردیده و شخصیت‌های برجستهٔ مالی واقتصادی داخلی وخارجی در آن شرکت کرده‌اند. باوجود این در زیر این آرامش ظاهری، وضع ناآرام و متشنج است و بی‌تردید ایران درگیر بزرگترین بحران سیاسی پس از دوران حکومت مصدق است. دولت راه دشواری تا زمان انجام انتخابات درپیش دارد و خمینی و پیروان او می‌کوشند بهرقیمتی شده مانع رسیدن دولت به این هدف بشوند. درجهت مثبت وآنچه می‌تواند

مایهٔ امیدواری باشد قاطعیت و تلاش مستمر نخست‌وزیر و مذاکراتی است که با آیت‌اللهای قم آغاز کرده است. فعلا "او موفق شده است درگیری‌های خیابانی را به بحث و جدل پارلمانی تبدیل کند و مردم را با نمایش تلویزیونی جالب این صحنه‌ها سرگرم نماید. اما جنبهٔ منفی و تاریک اوضاع حالت افسردگی و سردرگمی شاه و عوارض بیداری ناگهانی او از اوهام و خیالات گذشته است. هویدا در آخرین ملاقاتمان بمن گفت که شاه از قیام مردم علیه خود تکان خورده و حالت کسی را دارد که مورد خیانت بزرگی قرار گرفته است. بقول هویدا اوحالت مردی را داشت که همه چیز خود را در طول سالهای عمر بپای زن زیبائی ریخته و ناگهان متوجه شده است که زن محبوبش در تمام عمر باو خیانت می‌کرده است.

با این همه من هنوز به قدرت نیروهای مسلح و وفاداری آنها به شاه امید بسته بودم و فکر می‌کردم آنها در مراحل خطرناک بحران به وظیفهٔ خود عمل خواهند کرد. من هنوز شانس زیادی برای بقای رژیم پهلوی می‌دیدم و درعین‌حال پیش‌بینی می‌کردم که از قدرت شاه بمقدار زیادی کاسته خواهد شد ورژیم ایران شکل مقبول‌تر ودمکراتیک‌تری بخود خواهد گرفت. اما تجسم اینکه دولت چگونه می‌تواند بدون توسل به خشونت ابتکار عمل را از دست مخالفان بگیرد و اوضاع را بحال عادی برگرداند برای من دشوار بود.

اما دربارهٔ سیاست خودمان، نظر من این بود که ما بهیچوجه باید سیاست خود را در ایران تغییر دهیم و بفکر طفره رفتن ازانجام تعهدات خود یا تضمین منافع خود در شرایط متفاوت باشیم. سیاستی که ما تا آنزمان درپیش گرفته بودیم در حکم شمشیر دو لبه‌ای بود، که هر چند یک‌طرف آن با سوءتفاهماتی نظیر آنچه در مورد بی. بی. سی وجود داشت مشکلاتی بوجود می‌آورد، طرف دیگرش که مبتنی بر حفظ روابط نزدیک در سطح دیپلماتیک بود نتیجه مطلوبی داشت و شاه و دولت او با علاقمندی از تماس و مشورت با ما استقبال می‌کردند. بدترین تزلزلی در سیاست رسمی حمایت ما از شاه این امتیاز را ازدست

ما می‌گرفت ،بی‌آنکه امتیازی در طرف مقابل برای ما تحصیل کند و چه‌بسا که مخالفان هم برای‌اینکه مورد اتهام واقع نشوند ما را مورد تحقیر و اهانت قرار می‌دادند .بطور خلاصه تغییر سیاست‌ما در آن شرایط بر مشکلات و گرفتاریهای رژیم می‌افزود و حاصلی برای ما ببار نمی‌آورد .

اکتبر ۱۹۷۸

در آخرین روزهای ماه سپتامبر سراب بازگشت اوضاع بحال‌عادی بکلی محو شد و دیگر هرگز در عالم وهم و خیال هم بازنگشت .ناآرامی در سطح کشور گسترش یافت و در روزهای ۲۹سپتامبر و اول اکتبر بازار تهران بسته شد .تظاهرات و درگیری در شهرهای غرب و شمال کشور و همه نقاطی که حکومت نظامی در آنها برقرار نشده بود آغاز گردید ، ولی تحول‌مهمتر و خطرناکتر آغاز اعتصاب در بخش خصوصی و دولتی بود .روز اول اکتبر کارگران و کارکنان و متخصصین فنی شرکت ملی نفت ایران ،پست و تلگراف ، بانک ملی و سازمان آب و بعضی از موسسات صنعتی وشرکت‌های بیمه دست به اعتصاب کامل یا محدود زدند .تقاضاهای آنها عمدتا "اقتصادی و رفاهی از قبیل افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار و سایر مزایای شغلی بود .کارگران‌وکارمندان ظاهرا "از سیاست آشتی‌جویانه حکومت شریف‌امامی و موقعیت حساس کشور استفاده کرده بفکر گرفتن امتیازاتی افتاده بودند ،ولی شریف امامی معتقد بود که در پشت سر اعتصاب هدفهای سیاسی نهفته است و روز سوم اکتبر در ملاقاتی با من و همتای آمریکائیم گفت که طرفداران آیت‌الله خمینی وحزب‌توده وجبهه ملی برای براه‌انداختن این اعتصاب‌ها متحد شده‌اند .شریف‌امامی می‌گفت تقاضاهای اقتصادی و رفاهی بهانه است و اگر این تقاضاها هم برآورده شود تقاضاهای سیاسی بدنبال خواهد آمد .من متحیر بودم که چگونه باوجود وفاداری نیروهای مسلح به شاه مردم بفکر سرنگون ساختن رژیم افتاده‌اند و چگونه توانائی چنین کاری را در خود احساس

می‌کنند؟ شاید اعتصاب و فلج کردن کارهای مملکت پاسخ این سئوال من بود .

در سال ۱۹۶۴هنگامیکه مامور خدمت در خرطوم پایتخت سودان بودم این کشور بوسیله یک رژیم نظامی برهبری ژنرال "عبود "اداره می‌شد .در اوائل پائیز این سال در دانشگاه خرطوم اغتشاشاتی روی داد و چند نفر از دانشجویان کشته شدند .تظاهرات و شورش‌های خیابانی بدنبال آن ولی نیروهای نظامی شورش را سرکوب و نظم را برقرار کردند .ظاهرا "وضع بحال عادی برگشته بود ،ولی ناگهان احزاب سیاسی که غیرقانونی اعلام شده بودند جبههٔ واحدی تشکیل داده مردم را به اعتصاب عمومی دعوت کردند .در محیط عدم رضایت عمومی این دعوت‌مورد استقبال قرار گرفت و وزارتخانه‌ها و خطوط آهن و هواپیمائی و ایستگاه رادیو و بسیاری از موسسات‌دولتی فلج شد .کمیتهٔ‌اعتصاب فقط به کارکنان خدمات اساسی مانند برق‌و آب و تلفن و تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان موادغذائی‌اجازه داد به کار خود ادامه دهند .در برابر این اعتصاب کاری از دست نیروهای نظامی برنمی‌آمد .آنها می‌توانستند تظاهرات را سرکوب نمایند و خیابانها را از جمعیت خالی کنند ،ولی نمی‌توانستند خانه بخانه بدنبال کارگران و کارمندان رفته آنها را به سرکارهایشان برگردانند . پس از چند روز فلج و توقف کامل امور جاری کشور دولت نظامی شکست خود را پذیرفت واستعفا داد .من این خاطره را در مراحل اولیهٔ‌اعتصابات ایران برای شاه و شریف‌امامی نقل کردم و گفتم اگر این اعتصاب رنگ سیاسی پیدا کند عواقب آن برای دولت بمراتب خطرناکتر از شورش و درگیریهای خیابانی خواهد بود و دیگر ارتش هم توانائی مقابله با آن رانخواهد داشت .

در این میان آیت‌الله خمینی تحت شرایط عجیبی به پاریس رفت .شریف‌امامی در اوائل اکتبر دو بار دربارهٔ موضوع خروج خمینی از عراق با من و همتای آمریکائیم صحبت کرد .بار اول گفت که خمینی درصدد خروج از عراق است و دولت عراق هم از این موضوع استقبال

کرده است. درواقع هنگامیکه شریف‌امامی این مطلب را با ما درمیان گذاشت آیت‌الله خمینی با اتومبیل بطرف جنوب عراق درحرکت بود و احتمالا "درنظر داشت به کویت برود. شریف‌امامی ازاین بیم داشت که خمینی پس از ورود به کویت ناگهان از دهانهٔ خلیج با یک قایق موتوری بطرف ایران حرکت کند و در سواحل ایران پیاده شود. شریف امامی معتقد بود که اگر جلو خمینی گرفته نشود و او آزادانه در داخل ایران دست به فعالیت بزند رژیم سرنگون خواهد شد، و اگر هنگام ورود بخاک ایران بازداشت شود خطر جنگ داخلی درپیش خواهد بود. شریف‌امامی با مقایسه بین این دو خطر دومی را ترجیح می‌داد و می‌گفت هر چه پیش‌آید درصورت ورود خمینی بخاک ایران اورا بازداشت خواهد کرد. شریف‌امامی پس از این مقدمات و تاکید دربارهٔ خطرات احتمالی ورود خمینی به کویت گفت آیا ما ــ انگلیسیها و آمریکائیها ــ نمی‌توانیم دولت کویت را قانع کنیم که از ورود خمینی به کویت جلوگیری نماید؟ من گفتم نمی‌توانم چنین توصیه‌ای بدولت انگلستان بکنم ولی جریان مذاکراتمان را به لندن گزارش خواهم داد. شریف امامی ضمن صحبت خود گفته بود که آیت‌الله خمینی گذرنامهٔ ایرانی دارد و گذرنامهٔ او اخیرا "از طرف کنسولگری ایران در بغداد تمدید شده است. من با اشاره به همین قسمت از سخنان شریف‌امامی گفتم وقتی خمینی با گذرنامهٔ ایرانی مسافرت می‌کند و ایران و کویت سفرای قابلی در پایتخت‌های دیگر دارند چرا دولت ایران این مسئله را مستقیما "با کویتی‌ها حل نمی‌کند و پای انگلیس و آمریکا را در این امر بمیان می‌کشد؟

در دومین ملاقات ما دربارهٔ این موضوع که روز چهارم اکتبر صورت گرفت شریف‌امامی بما اطلاع داد که کویت ازپذیرفتن خمینی خودداری کرده و دولت عراق اقامت او را در عراق موکول به‌خودداری از فعالیت‌های سیاسی در عراق نموده ولی خمینی حاضر به پذیرفتن این شرط نشده است. آیت‌الله خمینی هنوز در جنوب عراق بود و شریف‌امامی فکر می‌کرد مقصد بعدی او سوریه یا الجزایر خواهد بود.

باوجود این وی هنوز نگران بازگشت ناگهانی خمینی به ایران، با اتومبیل یا هواپیما بود و تاکید می‌کرد که در هر حال او بمحض ورود به ایران بازداشت خواهد شد.

روز هفتم اکتبر ناگهان خبر رسید که خمینی به پاریس رفته و در آنجا به سه تن ازپیروان قدیمی خود ابوالحسن بنی‌صدر، صادق‌قطب‌زاده و ابراهیم یزدی پیوسته است (از این سه تن اولی بحال تبعید در پاریس بسر می‌برد، دومی باتهام توطئه علیه آیت‌الله خمینی اعدام شده و سومی مغضوب گردیده است.) من پس از آگاهی از این خبر به ملاقات اردلان وزیر جدید دربار رفتم. قبل از من همتای فرانسویم برای ملاقات وزیر رفته بود و من مدتی با معاون او همایون بهادری که از دوستان نزدیکم بود به گفتگو پرداختم. هر دو ما بر این عقیده بودیم که خمینی با خروج از دنیای اسلام و رفتن به پایتخت یک کشور مسیحی مرتکب اشتباه شده و نفوذ سیاسی و مذهبی او با این عمل کاهش خواهد یافت (شاه و شریف‌امامی هم همین عقیده را داشتند، ولی ما اشتباه می‌کردیم و همانطور که همه می‌دانند خمینی با استفاده از امکانات وسیع ارتباطی که در پاریس دراختیار داشت و مرکزیت‌خبری پاریس، پایگاه بی‌نظیری برای مبارزه با شاه بدست آورد). من بخاطر می‌آورم که بهادری از من سئوال کرد بنظر او دولت فرانسه با خمینی چه خواهد کرد و افزود اگر خمینی از پاریس به لندن نقل‌مکان کند ما چه خواهیم کرد؟ من گفتم هم فرانسه و هم انگلستان دارای یک‌سنت قدیمی در پذیرفتن پناهندگان سیاسی هستند. در مورد انگلستان، چون بین دو کشور ما مقررات صدور روادید لغو شده و دولت ایران‌هم در شرایطی بوده است که مجبور به تمدید اعتبار گذرنامهٔ خمینی شده است دولت انگلستان هیچ دلیلی برای جلوگیری از ورود او بخاک انگلستان نخواهد داشت. اگر او وارد لندن شود، آزاد خواهد بود بهرجا که می‌خواهد برود و هر چه می‌خواهد بگوید، مشروط بر اینکه قوانین انگلستان را محترم بشمارد. من اضافه کردم که بنظر من دولت فرانسه هم کم و بیش همین رویه را درپیش خواهد گرفت. در ادامهٔ

این بحث من به بهادری گفتم که تصور نمی‌کنم آیت‌الله خمینی با نفرتی که از انگلیسیها دارد با سفر به انگلستان ما را به دردسر بیاندازد ،ولی اگر چنین تصمیمی بگیرد ما قوانین خود را بخاطر خوش‌آیند دولت ایران زیرپا نخواهیم گذاشت و نه مانع ورود او به انگلستان خواهیم شد ،نه دهان او را خواهیم بست و نه او را درصورت رعایت قوانین و مقررات انگلیس از کشور خود اخراج خواهیم کرد .

در این روزها اغتشاش و تظاهرات در خیابانهای تهران ازسر گرفته شده بود .در روز هفتم اکتبر ترم جدید دانشگاهها آغازمی‌شد ، درحالیکه بنظر من افتتاح دانشگاهها در آن شرایط کار عاقلانه‌ای‌نبود و دولت می‌توانست تا برقراری نظم و آرامش آنرا بتاخیر بیاندازد . من قبلا "نظر شخصی خود را در این‌خصوص به شاه یا شریف‌امامی ابراز کرده و گفته بودم اگر دانشگاهها افتتاح شود دانشجویان پس از اجتماع در محوطهٔ دانشگاه از رفتن به کلاسها خودداری کرده به موج تظاهرات خواهند پیوست .همین‌طور هم شد و چند روز بعد از گشایش دانشگاه تهران دانشجویان که ابتدا در محوطه دانشگاه تظاهرات می‌کردند به خیابانها ریختند .بچه‌های مدارس از دختر و پسر هم از حضور در کلاسها خودداری کرده راهی خیابانها شدند .علاوه بر آنها گروههای بدمنظر و بدلباس دیگری‌از مردان میانسال که مجهز به چوب و چماق و میله‌های آهنی بودند در خیابانها براه افتاده دست به خرابکاری و تعرض به اموال مردم زدند .بعضی‌ها می‌گفتند که اینها مامورین ساواک یا افراد گارد سلطنتی هستند که با لباس مبدل به خیابانها ریخته‌اند .کسی چه می‌داند ؟ آنچه بخاطر می‌آورم برخوردی است که من و سولیوان همتای آمریکائیم هنگام بازگشت از یکی از ملاقات‌های خود با شریف‌امامی با یکی از این گروهها داشتیم .من و سولیوان باتفاق در اتومبیل رولزرویس من بطرف سفارت درحرکت بودیم و اتومبیل سولیوان هم از پشت‌سر می‌آمد .وقتیکه اتومبیل ما به نقطه‌ای در چند صد متری سفارت انگلیس رسید متوجه شدیم که ترافیک سنگین‌تر از حد معمول است و بر اثر حرکت یک گروه تقریبا "

صدنفری از مردان بدمنظر اتومبیل‌ها تقریبا "بحال توقف درآمده‌اند . من به سولیوان گفتم چاره‌ای نداریم جز اینکه در اتومبیل خودبنشینیم و ببینیم چه پیش خواهد آمد .سولیوان پذیرفت و ما منتظر ماندیم ، ولی وقتی تظاهرکنندگان به چهل پنجاه‌متری ما رسیدند مشاهده کردیم که آنها همهٔ‌اتومبیل‌ها را واژگون کرده یا خورد می‌کنند . چشمان من و سولیوان با هم تلاقی کردندوباهم‌گفتیم برویم .رانندهٔ من با مهارت زیاد در آن خیابان شلوغ دور زد و از راه یک کوچه فرعی از صحنه گریخت .چند تن از آن گروه آشوبگر با چوب و میله‌های آهنی بدنبال ما دویدند ولی‌نتوانستند خود را بما برسانند .رانندهٔ من با حضور ذهن قابل‌توجهی وارد پارکینگ اتومبیل یکی از بانکها شد و من و سولیوان از داخل پارکینگ به دفتر مدیرعامل بانک‌هدایت شدیم .مدیربانک ما را با محبت و خونسردی پذیرفت و چای بما تعارف کرد .ما در حدود یکساعت در آنجا نشستیم و دربارهٔ اوضاع جاری و امور مالی و اقتصادی با مدیر بانک گفتگو کردیم .پس از آرام شدن وضع خیابانهای اطراف از میزبان خود خداحافظی کردیم و هر یک به سفارتخانهٔ خود رفتیم .

در اواسط اکتبر اوضاع بدتر شد ،ولی هنوز همهٔ‌امیدها برباد نرفته بود .شریف‌امامی به مذاکرات خود با آیت‌الله‌های قم ادامه می‌داد ،ولی می‌گفت با پول هنگفتی که بوسیلهٔ طرفداران آیت‌الله خمینی بین طلاب و پرولتاریای بازار(۱) و گروههای دیگر مخالف توزیع می‌گردد رقابت با او روزبروز دشوارتر می‌شود .شریف‌امامی‌برای جلب افکار عمومی به برنامهٔ مبارزه با فساد حرکت تازه‌ای داد ودستور بازداشت عده‌ای‌ازمقامات سابق دولتی راصادرکرد .ازجمله‌بازداشت‌شدگان شیخ‌الاسلام‌زاده وزیر سابق بهداری و معاونان او و وزیران‌سابق کشاورزی و بازرگانی روحانی و مهدوی بودند .اعتماد رئیس سازمان

۱ ــ مقصود نویسنده از پرولتاریای بازار در اینجا روشن نیست .قبلا " از روستائیانی که به شهرها سرازیر شدند بعنوان پرولتاریای جدیدنام برده شده ،و ممکن است غرض اشاره به همانها باشد .م

انرژی اتمی از کار برکنار شد و هجده تن از مدیران شرکت‌ها و بازرگانان به زندان افتادند. شاه فرمانی دربارهٔ منع فعالیت‌های بازرگانی اعضای خانوادهٔ سلطنتی صادر کرد و وضع کلیه سازمانهای تحت نظارت آنها مورد بررسی قرار گرفت. پانزده هیئت بازرسی جداگانه برای رسیدگی به وضع سازمانهای مختلف تشکیل شد. رئیس بانک ملی و رئیس سابق ساواک که بعداً "سفیر ایران در پاکستان شده بود تحت تعقیب قرار گرفتند. نصیری رئیس سابق ساواک برای بازجوئی از پاکستان احضار شد و به تهران مراجعت کرد. همهٔ این کارها در جای خود و بموقع خود سودمند بود، ولی در شرایطی جامهٔ عمل پوشید که بافت کلی دستگاه حکومت را بیش از پیش در خطر متلاشی شدن قرار داد. یک نقطه‌ضعف دیگر این کار اظهارات کنترل‌نشده و تحریک‌آمیز ماموران تعقیب پرونده‌های فساد و افشای جزئیات وحشتناک بعضی از این پرونده‌ها در جریان رسیدگی و قبل از ثبوت جرم برای مطبوعات و رسانه‌های خبری داخلی و خارجی بود که بیش از پیش به حیثیت و اعتبار رژیم لطمه وارد ساخت.

دولت همچنان سیاست آزادسازی را دنبال می‌کرد. تعداد بیشتری از زندانیان سیاسی آزاد شدند و قوانین و مقررات تازه‌ای برای تامین آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات و آزادی در محیط دانشگاهها وضع گردید. همه این تدابیر در جای خود صحیح بود، ولی جلب توجه نکرد و در مقایسه با پیام ساده و قاطع خمینی که "شاه باید برود" برد زیادی نداشت. بتدریج این موضوع روشن می‌شد که کلید حل بحران نه در دست رهبران جبهه ملی، نه گروههای افراطی چپ و راست و نه حتی در دست دولت است. آینده به روش رهبران مذهبی بستگی داشت. آیا دکترین بنیادگرایانه و ضدپهلوی خمینی همه چیز را زیروروخواهد کرد یا هنوز شانسی برای آیت‌اللهای معتدل قم و مشهد باقی مانده است که با اجرای دقیق اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶ ومحدودساختن اختیارات شاه بحران را فیصله دهند؟ بطور خلاصه کانون فعالیت‌های سیاسی از حیطهٔ قدرت نهادهای شناخته شدهٔ رژیم، یعنی شاه ودربار،

دولت و پارلمان خارج شده بود.

من وضع حکومت ایران را بارها در نیمه اول اکتبر ارزیابی کردم و باین‌نتیجه رسیدم که رژیم‌ایران بر سه پایه استوار شده است. نخست خود شاه که در پشت صحنه در کاخ نیاوران نشسته و مشغول بحث و گفتگو یا دسیسه با شخصیت‌های سیاسی گوناگون و اتخاذ تصمیماتی بدون هم‌آهنگی و مشورت قبلی با نخست‌وزیر است. دوم نخست‌وزیر و دولت که می‌کوشند ضمن ادارهٔ امور جاری کشور با اقداماتی از قبیل مذاکره با رهبران مذهبی، برنامه‌های مبارزه بافساد و لغو قوانین و مقررات نامطلوب بحران را تخفیف دهند. سوم نظامیان که از موضع خود در این کشمکش بشدت ناراحت هستند و ژنرال‌ها که از سیاست آشتی‌جویانهٔ شریف‌امامی و آزادی عملی که به مخالفان داده شده ناراضی و بیقرارند. ماشین نظامی کشور هنوز کم وبیش دست‌نخورده باقی مانده بود، ولی کم‌کم این سئوال برای ما مطرح می‌شد که نیروهای مسلح تا کی می‌توانند در برابر تداوم اغتشاش و هرج‌ومرج مقاومت کنند، و مهمتر از آن در برابر اسلحهٔ فلج‌کنندهٔ اعتصاب چه کاری از دست آنها ساخته است؟

با اینکه در اواسط اکتبر آرامش نسبی برقرار شد و با احساس مسئولیت بیشتر سیاستمداران مخالف و مطبوعات آزاد شده، بهبود مختصری در اوضاع بچشم می‌خورد، هیچ مسئله اساسی حل نشده و وضع در نهایت تیره و تار بنظر می‌رسید. چندی نگذشت که دامنهٔ اعتصابات به بیمارستانهای دولتی، هواپیمائی ملی، معلمان مدارس، کارمندان عادی دولت و رسانه‌های دولتی (رادیو و تلویزیون) گسترش یافت. نافرمانی عمومی و عدم توجه به قوانین و مقررات جاری کشور درحال توسعه بود و با اینکه شریف‌امامی گاهی موفق می‌شد موج اعتصاب را در گوشه‌ای فروبنشاند، موجی دیگر از سمتی دیگر سربر می‌آورد. حتی در بخش‌هائی که اعتصاب پایان یافته بود به بهانه‌های تازه و با رنگ سیاسی از سر گرفته می‌شد. در این میان ژنرال‌ها مرتباً به شاه فشار می‌آوردند که به آنها اجازه داده شود موج فزایندهٔ

اغتشاش را با شدت عمل فروبنشانند .آنها گسترش اغتشاشات رانتیجه سیاست لیبرال شریف‌امامی می‌دانستند و حتی در مورد آزادی‌مطبوعات که یکی از موارد اختلاف نظامیان با دولت بود چندین‌بار مستقیما" دخالت نموده و چند تن از روزنامه‌نگاران را بازداشت کرده بودند . حمله به ادارات روزنامه‌ها و بازداشت روزنامه‌نگاران موجب اعتصاب مطبوعات شد و این اعتصاب سرانجام با تفوق یافتن نخست‌وزیربر نظامیان پایان یافت .روز ۱۷ اکتبر دولت رسما "پایان سانسور را اعلام داشتت و آزادی مطبوعات را تضمین کرد .این ماجرا بر نارضائی و خشم نظامیان افزودوجناح نظامی و غیرنظامی رژیم رویاروی هم قرار گرفتند .

در اواسط اکتبر من و سولیوان با تایید و موافقت نخست‌وزیر با ژنرال اویسی فرماندار نظامی تهران ملاقات کردیم .ما باو گفتیم که شایعاتی در میان افسران ارتش منتشر شده دائر بر اینکه انگلیس و آمریکا از یک کودتای نظامی یا تشکیل یک دولت نظامی در ایران حمایت می‌کنند .منظور ما از این ملاقات تکذیب این شایعه و تاکید بربی‌اساس بودن آنست .هر دو دولت ما در این مورد اتفاق‌نظر دارند که تنها راه‌حل بحران پیشرفت تدریجی بسوی دمکراسی است .تغییر این‌روند و استقرار یک رژیم نظامی در ایران ما را با مشکلات زیادی از نظر افکار عمومی در کشورهای خودمان مواجه خواهد ساخت .یک کودتای نظامی در ایران در میان دوستان و متحدین غربی ایران تاثیر فاجعه آمیزی خواهد داشت .ما همچنین تاکید کردیم که شایعات مربوط به کاهش پشتیبانی انگلیس و آمریکا از شاه حقیقت ندارد .ژنرال اویسی تذکرات ما را بسردی و با ناخشنودی استقبال کرد .

یک عامل منفی دیگر در این معادله تاثیر نامساعد ضعف روحیه شاه در افکار عمومی بود .او در طول ماه اکتبر دو بار در تلویزیون ظاهر شد و سخنانی دربارهٔ سیاست آزادسازی و مشروعیت رژیم سلطنتی در ایران ایراد کرد .مضمون سخنان او محکم و متقاعدکننده بود ،ولی چهرهٔ افسرده و طرز بیان سرد و بی‌تفاوت او اثر بدی در روحیهٔ

بینندگان گذاشت .احترام و ابهت شاه در جامعه بتدریج کاهش‌می‌یافت و ارزیابی من از وضع او در اواسط اکتبر این بود که اگر اوضاع بحال عادی برگردد ،شاه دیگر آن شاه سابق نخواهد بود و حداکثرمی‌تواند یک پادشاه‌مشروطه‌با اختیارات محدود درچهارچوب قانون‌اساسی باشد .

در نیمه دوم اکتبر وضع از هر جهت رو به وخامت گذاشت و تقریبا "آشکار بود که دولت شریف‌امامی محکوم به سقوط است .دولت نتوانست برای رفع تشنج در مدارس و دانشگاهها قدمی بردارد . کلاسهای درس خالی و خیابانها هر روز پر از دانشجویان و دانش‌آموزانی بود که در گوشه و کنار دست به تظاهرات زده با نیروهای نظامی‌درگیر می‌شدند .بعلت ادامهٔ اعتصابات دولت قدرت بحرکت‌درآوردن چرخ اقتصاد کشور را نداشت وشکاف و اختلاف بین شریف‌امامی و فرماندهان نظامی روزبروز عمیق‌تر و خطرناکتر می‌شد .شریف‌امامی هنوز بر این باور بود که با استقامت و اعصاب قوی می‌توان بر مشکلات فائق آمد ، ولی مخالفان هر روز ضربهٔ تازه و کوبنده‌ای وارد می‌کردند و هیچ نشانه‌ای از تخفیف بحران بچشم نمی‌خورد .موج بحران‌ها چنان سریع و پشت سر هم می‌آمد که دیگر پیش‌بینی حوادث آینده مقدور نبود . اعتصاب در صنعت نفت توسعه یافت و تولید و صادرات نفت بشدت پائین آمد .تقاضای اعتصاب‌کنندگان کاملا "سیاسی بود و بازگشت آیت‌الله خمینی و لغو حکومت نظامی دو شرط اصلی خاتمهٔ اعتصاب بشمار می‌آمد .هوشنگ انصاری مدیرعامل شرکت ملی‌نفت برای مذاکره با اعتصابیون به جنوب رفت ولی اعتصاب‌کنندگان باو اهانت کردند و انصاری چند روز پس از مراجعت به تهران به پاریس رفت و دیگر هرگز بازنگشت .

با وخیم‌تر شدن اوضاع شاه تصمیم گرفت دست بکار شود .شاه با استقرار یک دولت نظامی موافق نبود و بارها گفته بود که "یک راه‌حل نظامی چارهٔ کار نیست" .ولی باوضعی که پیش آمده بود حفظ رژیم تا انتخابات در ژوئن ۱۹۷۹ امکان‌پذیر نبود .روز سی‌ویکم اکتبر شاه بمن گفت که "ما مثل برفی که در آب انداخته باشند داریم آب می‌شویم و

باید هر چه زودتر چاره‌ای بیاندیشیم " .و افزود که اوضاع باید قبل از فرارسیدن ماه محرم (ماه عزاداری شیعیان) تحت کنترل قرار گیرد . شاه باین‌نتیجه رسیده بود که دیگر شریف‌امامی نمی‌تواند کاری ازپیش ببرد .او مرد شجاعی است و آنچه در توان داشته کرده است ،ولی صنعت نفت فلج شده ،اعتصابات کشور را به نابودی می‌کشاند و هرج و مرج و اغتشاش فراگیر شده است .شاه سپس گفت که اگر بحران تا ماه محرم حل نشود باید بین تسلیم- یعنی خروج‌خود از کشور یا توسل بقوهٔ‌قهریه برای سرکوبی اغتشاش که توام با خونریزی خواهد بودیکی را انتخاب کند .او دوباره تاکید کرد که با یک راه‌حل نظامی موافق نیست و فکر نمی‌کند شدت‌عمل و خونریزی مسئله را برای همیشه‌حل‌کند .

شاه هنوز در فکر تشکیل یک دولت نظامی نبود و بدنبال‌چهره‌ای می‌گشت که بتواند کشور را آرام کند و راه پیشرفت بسوی دمکراسی را هموار سازد .چهره‌ایکه شاه در جستجوی او بود می‌بایست شخصیتی بی‌طرف و مورد احترام باشد و مخالفان نتوانند او را متهم به‌همکاری با رژیم طی پانزده سال گذشته بنمایند .چنین شخصیتی می‌توانست یک دولت انتقالی‌با‌عضویت وزیرانی ازاعضای‌جبهه‌ملی و پان‌ایرانیستها و اشخاص بیطرف که در دولت فعلی شرکت نداشته باشند تشکیل‌دهد. وظیفه اصلی این دولت می‌بایست انجام انتخابات آزاد در اولین فرصت و پیش از موعد مقرر قبلی و اجرای برنامهٔ مبارزه با فسادباشد . شاه در درجهٔ‌اول عبدالله انتظام شخصیت مورد احترام و وزیراسبق خارجهٔ‌ایران را برای تصدی مقام نخست‌وزیری و تشکیل دولت‌جدید درنظر گرفت .او بیش از هشتاد سال داشت‌ولی حائز شرایطی بود که شاه برای تفویض مسئولیت تشکیل کابینهٔ‌جدید درنظر داشت .اگر انتظام حاضر به قبول این مسئولیت نمی‌شد شاه سروری رئیس پیشین دیوانعالی کشور را درنظر گرفته بود .او مسن‌تر از انتظام بود ولی حسن‌شهرت و نیکنامی او می‌توانست شانس موفقیت او را تضمین‌نماید. درصورتیکه این دو نفر از قبول مسئولیت نخست‌وزیری خودداری می‌کردند شاه دکتر علی امینی وزیر دارائی سالهای دهه ۱۹۵۰ و

نخست‌وزیر سالهای دههٔ ۱۹۶۰ را برای تصدی مقام نخست‌وزیری درنظر داشت .

شاه چند روز برای اجرای‌این تصمیم مشغول مطالعه و مذاکره‌بود و چون به حصول نتیجه از آن امیدوار بود روحیهٔ بهتری داشت .او با جدیت و خونسردی قابل‌تحسینی در این چند روز تمام راه‌حل‌های ممکن را برای رهائی از گردابی که کشورش بسوی آن کشانده می‌شد مورد بررسی قرار داد .او یکبار دیگر راه‌حل نظامی و استقرار نظم و آرامش از طریق شدت عمل وخونریزی را رد کرد و با شخصیت‌هائی که برای احراز مقام نخست‌وزیری درنظر گرفته بود به مشاوره پرداخت . در این‌شرایط بحرانی شاه شوخ‌طبعی خود را هم از دست نداده بود و وقتیکه من مسئله سن و ناتوانی جسمی انتظام و سروری را برای قبول مسئولیت سنگین نخست‌وزیری در چنان شرایط حساسی عنوان کردم شاه گفت "انتظام کمی گوشش سنگین است ،ولی اگر پیشنهاد نخست‌وزیری را بشنود خواهد پذیرفت . .و سروری هم احتمالا "هنوز می‌تواند تا ساختمان مجلس پیاده‌روی کند و رای اعتماد بگیرد . "

من و سولیوان نظر شاه را تایید کردیم .ما قبلا "از دولت‌شریف امامی حمایت کرده و مخالفت خود را با راه‌حل نظامی بحران ابراز داشته‌بودیم و اکنون هم تشکیل یک دولت غیرنظامی که شانس بیشتری برای موفقیت داشته باشد مورد تایید مابود .من بارها دربارهٔ‌تجارب خود در سودان و خطر روی کار آمدن یک دولت نظامی با شاه صحبت کرده و به او گفته بودم تشکیل یک دولت نظامی به یک اعتصاب‌عمومی منجر خواهد شد و دیگرراه‌حلی جز خروج خوداو از صحنه باقی‌نخواهد بود . شاه هرگز این نظر را رد نکرده بود و به موضوع تشکیل یک دولت نظامی فکر نمی‌کرد .سولیوان و من به او توصیه کردیم که تاریخ انجام انتخابات را جلو بیاندازد و با متوجه ساختن افکار عمومی به مسئله انتخابات فعالیت‌های مخالفان را در این جهت متمرکز سازد .باعتقاد ما فعالیت‌های انتخاباتی از گسترش اعتصابات و اغتشاشات جلوگیری می‌کرد و شاه هم این نظر را پذیرفته بود .ما همچنین دربارهٔ‌تب

تعقیب و بازداشت و محاکمهٔ وزیران و مقامات سابق دولتی به شاه هشدار دادیم ،ولی جواب شاه در این مورد دوپهلو و مبهم بود و من از آن بیم داشتم که شاه برای انحراف افکار عمومی سیاست "تعقیب گرگها" را درپیش بگیرد تا خود از معرکه جان سالم بدر ببرد .در این مورد نگرانی من بجا بود ،زیرا در ادامهٔ این صحبت شاه گفت کـــه "نصیری باید زندانی شود و شاید هویدا هم . . " .باین‌ترتیب شاه در یک جمله بر یک عمر خدمت کسانیکه طولانی‌ترین سابقهٔ فعالیت در دوران سلطنت او را داشتند و حداقل نسبت به خود او صدیق ووفادار بودند خط بطلان کشید .

در این میان آیت‌الله خمینی از ویلای خود در حومهٔ پاریس به حملات شدید علیه رژیم ادامه می‌داد و دستورات پی‌درپی برای تشدید مبارزه بادولت و نافرمانی عمومی و خودداری از هرگونه‌همکاری با رژیم صادر می‌کرد .دستورالعمل‌ها و سخنان توفندهٔ او علاوه بـــر نوارهای کاست که مرتبا "از پاریس به تهران فرستاده می‌شد از طریـــق مطبوعات آزاد شده و برنامهٔ فارسی رادیوی بی .بی .سی بگوش مردم ایران می‌رسید .آیت‌الله خمینی با انتخاب یک پایتخت غربی که از تمام امکانات ارتباطی مدرن جهان‌برخوردار بود و خبرنگاران رسانه‌های خبری از چهارگوشهٔ دنیا در آن حضور داشتند پرشنونده‌ترین منبـــر خطابهٔ جهان را دراختیار گرفت ،منبری که هرگز در یک کشور اسلامی مانند سوریه والجزایر دراختیار او قرار نمی‌گرفت .درواقع اشخاصی مانند خود من که فکر می‌کردند خمینی با خروج از دنیای اسلام و انتخاب پایتخت یک کشور مسیحی برای فعالیت‌های خود علیه رژیم شاه راه خطا پیموده است خود مرتکب خطا و اشتباه بزرگی شده‌بودند .

در طول ماه اکتبر خمینی بر پافشاری خود برای سرنگونی رژیم افزود و با بلندتر شدن صدای او که در سراسر جهان بگوش می‌رسید صدای نیروهای میانه‌رو در ایران ضعیف و ضعیف‌تر شد .شریف‌امامی بیهوده می‌کوشید خمینی را از ادامهٔ مبارزه با شاه منصرف کند .او در نیمه اول اکتبر نمایندگانی به پاریس فرستاد تا سه مطلب را باطلاع

وی برسانند .نخست اینکه در جریان اغتشاشات اخیر صدها مسلمان در ایران کشته شده‌اند و یک مرجع مذهبی نباید اجازه ادامهٔ چنین کشتاری را بدهد .دوم اینکه وی نمی‌تواند شاه را ساقط کند و شاه پس از مرگ او هم بر تخت سلطنت تکیه خواهد زد و سوم اینکه اگر به ایران بازگردد دستگیر خواهد شد .آیت‌الله پاسخی نداد .در اواخر ماه اکتبر ستارهٔ بخت او همچنان در حال صعود بود و نمایندگانی از جبههٔ ملی بریاست کریم سنجابی ،مهدی بازرگان وهمچنین نمایندگانی از طرف آیت‌الله کاظم شریعتمداری برای مذاکره دربارهٔ تشکیل جبهه واحدی با پشتیبانی آیت‌الله خمینی در پاریس اجتماع کرده بودند . گرایش نیروهای میانه‌رو بطرف آیت‌الله خمینی برای شاه فال نامبارکی بود ،ولی تردیدهای خود او در دادن امتیازاتی به جبهه ملی و سایر عناصر میانه‌رو و امید عبثی که به امکان موفقیت شریف‌امامی بسته بود سرانجام این نیروها را بسمت خمینی کشانید .شاه از این بیم داشت که جبههٔ ملی در آن شرایط بحرانی تقاضاهای افراطی و غیرقابل‌قبولی را عنوان کند .

پیش از اینکه به تشریح اوضاع وخیم اوائل ماه‌نوامبر و شرح‌وقایعی که آخرین امید بقای رژیم پهلوی را از میان برد بپردازم بی‌مناسبت نیست که رئوس مطالبی را که‌در ملاقاتهای خصوصی با شاه یا ملاقاتهائیکه باتفاق سولیوان با وی داشتم عنوان کردم تکرار نمایم .من دوباره تاکید می‌کنم که در هر ملاقاتی که با شاه داشتم این موضوع را یادآوری می‌کردم که آنچه می‌گویم نظر شخصی من است و براساس دستورات لندن با او صحبت نمی‌کنم ،هرچند تمام این مطالب به وزارت امور خارجه انگلیس گزارش می‌شد و اگر نظریات مرا تایید نمی‌کردنـــد بیدرنگ تذکر می‌دادند .من در آغاز هر یک از ملاقات‌های خود با شاه متذکر این نکته می‌شدم که حتی‌المقدور شخصا "مطلبی را عنوان‌نخواهم کرد و اظهارات من فقط در زمینهٔ سئوالات ایشان است و آنچه می‌گویم نباید نظر دولت انگلیس ،یا محصول توطئه پیش‌ساخته‌ای در لندن تلقی شود .

سنگینی بار تحلیل‌های من در گفتگو با شاه، در مواردیکه به ریشه‌یابی بحران می‌پرداختیم این بود که فوران خشم و هیجان عمومی علیه رژیم نتیجهٔ طبیعی پانزده سال فشار و اختناق در جریان پیشرفت برنامه‌های مدرنیزاسیون او می‌باشد، مضافا" بر اینکه این برنامه‌ها خود با معتقدات مذهبی و سنتی ایرانیان در تعارض بوده و نیروهای سنت‌گرا را بطورطبیعی به مخالفت با رژیم وادار ساخته است. این برنامه‌ها همراه با پیشرفت، برنابرابری‌ها و بر شکاف و اختلاف طبقاتی افزود و باز طبیعی بود که مردم فقیر و محروم به اولین صداهای مخالف پاسخ مثبت بدهند و به این موج بپیوندند. اینکه خود شاه هدف اصلی مخالفت‌ها قرارگرفته باز هم امری طبیعی بنظر می‌رسید، زیرا در طول سالها او خود را رهبر یگانه و بلامنازع کشور و طراح و الهام‌بخش همهٔ نقشه‌ها و برنامه‌ها معرفی کرده و ارزش و اعتبار دولت و پارلمان را تا حد صفر تنزل داده است. او در روزهای خوش موفقیت همهٔ امتیازات و افتخارات را بخود اختصاص داده و در روزهای ناخوش بدبختی و گرفتاری هم باید همه طعنه‌ها و ملامت‌ها را بجان بخرد. او از دوران تحولی که آنرا انقلاب شاه و مردم نام نهاد حایل‌هائی را که میان او و مردم وجود داشت یکی پس از دیگری از میان برداشت و امروز باید ضربه‌ها را نیز مستقیما" و بدون حایل دریافت کند.

در آغاز برنامهٔ آزادسازی شاه، همه ما پیش‌بینی می‌کردیم که قدرت حکومت بین او و دولت و پارلمان تقسیم خواهد شد. همه انتظار حوادث و مخاطراتی را در دوران انتقالی داشتند، ولی با ورود عناصر مذهبی به صحنه و افزوده شدن اعتبار و جذبه و طلسم خمینی بر نیروی آنها تمام نیروهای مخالف بتدریج به یک کانال هدایت‌شدند و جمع‌شدن این‌نیروها سیل خروشانی بوجود آورد که می‌رفت رژیم را در زیر امواج خود دفن کند. در آغاز هیچکس باور نداشت که وضع با چنین سرعتی دگرگون خواهد شد، بهمین‌جهت وعدهٔ انجام انتخابات آزاد در تابستان سال ۱۹۷۹ وعدهٔ دوری بنظر نمی‌رسید. ولی‌دراواخر اکتبر دیگر نمی‌شد بانتظار نشست، اگر قرار بود انتخاباتی در ایران

صورت بگیرد می‌بایست هر چه زودتر عملی شود. تا آخرین روزهای اکتبر من به شاه توصیه می‌کردم که از شریف‌امامی حمایت کند و او را از دست ندهد. بنظر من او مرد بااراده و جسور و مقاومی بود و باثبات قدم و پشتکار در راه اجرای برنامهٔ آزادسازی و استقرار دمکراسی که تنها راه منطقی برای مقابله با مخالفان و برقراری آرامش در کشور بود گام برمی‌داشت. تغییر دولت در آن شرایط بنظر من نشانه‌ای از ضعف و شکست رژیم تلقی می‌شد و مخالفان را تشویق می‌کرد بر کوشش‌های خود دوچندان بیافزایند. باوجود اعتصاب و ناآرامی بین دانشجویان و تظاهرات خشونت‌آمیز، دولت هنوز ابزار اصلی قدرت را دراختیار خود داشت و مخالفان جز ایجاد تشنج و تحریک حربه‌ای دراختیار نداشتند. تا پایان اکتبر که معلوم شد دیگر شریف‌امامی شانس‌موفقیتی ندارد من شاه را از تلاش برای جلب همکاری جبههٔ ملی برحذر می‌داشتم زیرا معتقد بودم که آنها بتلافی سوء رفتاری که بعد از دوران مصدق با آنها شده است بهمان اندازهٔ آیت‌الله خمینی از شاه کینه در دل دارند و درصورت قبول همکاری با دولت منصوب شاه هم شرایطی پیش خواهند کشید که در پایان خط به سقوط رژیم منتهی خواهد شد.

اما با بالاگرفتن بحران بدنبال آرامش کوتاه مدت اواسط اکتبر و شکست شریف امامی در حل مشکلات من عقیدهٔ خود را دربارهٔ شرکت دادن عناصر جبهه ملی در دولت تغییر دادم. حکومت شریف‌امامی عملا" کارائی خود را از دست داده و فروپاشیده بود. یک تغییربنیادی در دولت ضروری بنظر می‌رسید و شاه تشکیل دولتی را با شرکت‌اعضای جبههٔ ملی بهترین چاره و مصلحت‌آمیزترین راه‌حل تشخیص داده‌بود. من این فکر را دربرابر راه‌حل جانشین که تشکیل یک دولت نظامی بود تایید کردم. مخالفت من با تشکیل دولت نظامی همانطور که قبلا" هم متذکر شدم دو دلیل عمده داشت. نخست اینکه نظامیان ایران بکلی در کار حکومت، آنهم در سیستم پیچیده‌ای مانند سازمان اداری دولت ایران بی‌تجربه بودند وبوروکراسی اداری ایران درچنان

شرایطی با آنها همکاری نمی‌کرد. دیگر اینکه تشکیل یک دولت نظامی بگمان من به یک اعتصاب همگانی منجر می‌شد و با فلج اقتصادی کشور سقوط رژیم تسریع می‌گردید. من این نظر را بدفعات در طول ماه اکتبر به شاه گوشزد کردم و از تجارب خود در سودان با او سخن گفتم. تا آنجا که من تصور می‌کنم شاه نظر مرا پذیرفت، هرچند تاکید وپافشاری من در این مورد خصومت فرماندهان نظامی را علیه من برانگیخت.

نوامبر ۱۹۷۸

روزاول نوامبر من و سولیوان ملاقات دیگری با شاه داشتیم. در این زمان اغتشاش و تظاهرات در تهران و شهرستانها یک رخداد روزمره بود و موج اعتصابات همچنان گسترش می‌یافت. تظاهرات اندکی هم بطرفداری از شاه صورت گرفت، ولی خیابانها دراختیار مخالفین بود و در تهران تظاهرات و راه‌پیمائی دانشجویان هر روز موجب راه‌بندان خیابانها می‌شد. طی مسافت بین جنوب تهران، که سفارت انگلیس در آن واقع شده تا کاخ نیاوران در حومهٔ شمال شهر کار دشواری بود. براثر راه‌بندان خیابانها و طی مسیرهای انحرافی برای پرهیز از برخورد با تظاهرکنندگان در حدود بیست دقیقه دیر به کاخ رسیدم. سولیوان قبل از من رسیده‌ونزد شاه بود. شاه بماگفت که‌انتظام رابرای تشکیل دولت جدید قانع کرده است. او همچنین گفت‌که پیامی‌از کریم سنجابی که در پاریس است دریافت داشته و در این پیام سنجابی اطلاع داده است که خمینی را به خودداری از ادامهٔ حملات خود به رژیم قانع کرده است، بشرط آنکه فورا "دربارهٔ رژیم سلطنتی به آراء عمومی مراجعه شود. شاه همچنین شنیده بود که جبهه ملی بعلت وخامت اوضاع کشور روش خود را تعدیل کرده است. او قصد نداشت مستقیما "به پیام‌سنجابی پاسخ دهد، ولی می‌خواست رهبران جبهه‌ملی را برای مذاکره دربارهٔ شرکت در کابینهٔ انتظام دعوت نماید. شاه رویهمرفته حالت گرفته و محزونی داشت. او کاملا "وخامت اوضاع را درک می‌کرد و معتقد بود که مسئله باید تا چند روز دیگر حل شود و

نمی‌توان به انتظار هفته نشست. از سوی دیگر ژنرال‌ها روزبروز برفشار خود می‌افزودند و از شاه می‌خواستند به آنها اجازه بدهد کار را بدست خود بگیرند و "کشور را نجات دهند". شاه مقاومت می‌کرد و معتقد بود که سپردن کار بدست نظامی‌ها هیچ‌مسئله‌ای را حل‌نخواهد کرد. شاه با تاکید بر این نظر خود می‌گفت که حتی اگر جبهه ملی هم حاضر به شرکت در دولت نشود او نظامیها را بر سر کار نخواهدآورد. شاه بعنوان آخرین چاره درنظر داشت دولتی از رجال معمر و خوشنام تشکیل دهد و اعلام کند که تنها وظیفهٔ این دولت انجام انتخابات و سپردن کارها بدست دولت منتخب مردم‌است. من این تدبیر را بگرمی استقبال کردم.

روز چهارم نوامبر شاه سولیوان و مرا دوباره به کاخ فراخواند. دیدار ما با شاه در این روز یکی ازطولانی‌ترین‌ودرعین‌حال‌غم‌انگیزترین ملاقات‌هائی بود که در این مدت با شاه داشتیم. سولیوان پیش از این ملاقات بمن گفت که دستورات تازه‌ای از واشنگتن دریافت کرده است. شاه باب مذاکرات را با اعلام این مطلب که یک پیام تلفنی از برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر دریافت داشته است آغاز کرد. بطوریکه شاه نقل می‌کرد برژینسکی باو گفته بود که آمریکا از هر تصمیمی که وی برای فائق آمدن بر بحران اتخاذ نماید، اعم از تشکیل یک دولت ائتلافی یا دولت نظامی پشتیبانی خواهد کرد. شاه نظر رسمی‌دولتهای متبوع ما را دربارهٔ تعیین یک نخست‌وزیر نظامی جویا شد. سولیوان گفت که تلفن برژینسکی بمعنی این نیست که دولت آمریکا خواهان تشکیل یک دولت نظامی است، بلکه گویای این مطلب است که اگر شاه چارهٔ دیگری برای رفع بحران نداشته باشد و بعنوان آخرین راه‌حل یک دولت نظامی تشکیل دهد آنرا خواهد پذیرفت. من گفتم که‌دستور مشخصی در این زمینه از لندن ندارم ولی بطوریکه قبلا "هم یادآوری کرده‌ام دولت انگلستان قاطعانه از یک راه‌حل سیاسی پشتیبانی‌میکند. در تکمیل این سخن افزودم که نظر شخصی من اینست که اگر تشکیل یک دولت ائتلافی امکان‌پذیر نباشد یک دولت بی‌طرف و موقتی باید

وظیفهٔ انجام انتخابات را بعهده بگیرد. دربارهٔ تشکیل یک دولت نظامی من قبلا "نظر خود را بصراحت گفته‌بودم و ضمن یادآوری رئوس نظریات خـــود در این زمینه اضافه کردم ایشان پادشاه یک کشور مستقل هستند و دولت متبوع من هر تصمیمی راکه اتخاذ نمایند "محترم خواهد شمرد".

بحث ما در حدود دو ساعت بطول انجامید و در آخر مسائـل پراکنده‌ای در آن عنوان شد. شاه گفت که او هنوز هم از فکر تشکیل یک دولت ائتلافی منصرف نشده و رهبران جبههٔ ملی قرار است روز بعد با او ملاقات نمایند. ولی تاکید کرد که پیشنهاد سنجابی را برای انجام رفراندوم دربارهٔ رژیم نخواهد پذیرفت. ژنرال‌ها بر فشار خود افزوده بودند و می‌گفتند با دستگیری عده‌ای می‌توانند اوضاع را آرام کنند (وقتیکه شاه این موضوع را عنوان کرد من احساس کردم که آنها هم از پیام تلفنی برژینسکی مطلع شده‌اند و با اطمینان از حمایت آمریکا بیشتر به شاه فشار می‌آورند). باوجود این شاه پس از مدتـی گفتگو و شنیدن نظریات من و سولیوان تاکید کرد که برای برژینسکی گفتن این حرف آسان است که مسئله را از طریق نظامی حل‌کنیم، ولی خود او هنوز معتقد است که با دادن آزادی عمل به نظامی‌ها هیچ چیزی حل نخواهد شد. برای آخرین‌بار من نظر منفی خود را دربارهٔ دخالت دادن نظامی‌ها در مسئله ابراز داشتم و گفتم باعتقاد من این کار منجر به یک اعتصاب عمومی خواهد شد و ارتش از مقابله با ایـن اعتصاب عاجز خواهد ماند، نظامی‌ها ممکنست قادر به سرکوبی اغتشاش و خلوت کردن خیابانها باشند، ولی نمی‌توانند مردم را از خانه‌های خود بیرون بکشند و سرکار ببرند. من تاکید کردم که بحران فعلی با وضع زمان حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ که ژنرال‌ها بآسانی‌توانستند بر اوضاع مسلط شوند قابل قیاس نیست. درآنموقع مصدق حمایت ملاها را از دست داده بود و مردم هم کم و بیش بیطرف و بی‌تفاوت بودند. طرفداران مصدق فقط در تهران و مناطق نفتی نفوذ داشتند و مسئله دانشگاهها و دانشجویان هم درمیان نبود. امروز ابعاد بحران

خیلی وسیع‌تر است و نیروئی که در برابر رژیم قرار گرفته بسیارگسترده و قوی است. من به تجارب خود اشاره کرده و گفتم دردوران خدمت خود موارد متعددی از کودتا یا استقرار رژیم‌های نظامی را دیده‌ام. آنها فقط در شرایطی ــ آنهم بطور کوتاه‌مدت موفق بوده‌اند که مردم آنها را پذیرا شده یاحداقل به حکومت آنها تن درداده‌اند، ولی ایران وضع دیگری دارد و مردم آرام نخواهند نشست.

من عصر دیروقت به سفارت مراجعت کردم، ولی دلم گواهـی می‌داد که حوادث شومی درپیش است. تهران و همه‌نقاط دیگر ایران روز بدی را پشت‌سر نهاده بودند. در نقاط مختلف تهران تظاهرات وسیع و خشونت‌باری صورت گرفته بود. در بسیاری موارد اتومبیل‌ها را آتش‌زده و راه‌بندان ایجاد کرده بودند و تیراندازی‌های نظامیان تلفاتی ببار آورده بود. گفتگوهای ما با شاه ترس و نگرانی مرا تخفیف نداد. بحران به نقطه عطف خود رسیده بود و بابی‌ثمرماندن تلاش شاه برای تشکیل یک دولت ائتلافی، ژنرال‌ها شانس بیشتری برای وادار ساختن او به قبول یک راه‌حل نظامی داشتند. حمایت آمریکااز روی کار آمدن نظامی‌ها موقعیت آنها را تقویت کرده بود شاه هم بیش ازاین نمی‌توانست در برابر این فکر مقاومت کند. من دیگر امیدزیادی به‌آینده نداشتم.

روز بعد، پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۱۳۵۷ ــ م) بالاخره بالون به هوا رفت و کاری که نباید بشود شد. من در دفتر مشغول کار بودم که در حدود ساعت ده صبح بمن اطلاع دادند فرستاده‌ای از سوی بعضی از رهبران مذهبی می‌خواهد فورا "با من ملاقات کند. من تصمیم گرفتم او را بپذیرم. او بمن گفت که از پاریس می‌آید و در آنجا با آیت‌الله خمینی و رهبران جبهه ملی و سایر سیاستمداران مخالف ایرانی که در پاریس هستند ملاقات کرده‌است. او براین موضوع تاکید کرد که سنجابی و رهبران جبههٔ ملی در دولت ائتلافی که شاه‌پیشنهاد می‌کند شرکت نخواهند کرد، زیرا خمینی با این فکر مخالف است. مخاطب من سپس گفت که عازم قم است و در آنجا گزارش ملاقاتها و

مذاکرات خود را به رهبران مذهبی قم گزارش خواهد داد ، ولی قبلا" مامور شده است بملاقات من بیاید و پیشنهادی را برای حل مسئله مطرح کند .نظر آنها این بود که تنها راه جلوگیری از بروز یک فاجعه اینست که شاه از کشور خارج شود و ادارهٔ امور کشور را به یک شورای دولتی تحت ریاست یک افسر بازنشسته و معروف بسپارد .این شورا یک دولت آشتی ملی تشکیل خواهد داد و انتخابات پارلمانی تحت نظارت این دولت انجام خواهد شد .اولین وظیفهٔ این مجلس(۱) اتخاذ تصمیم دربارهٔ آیندهٔ کشور خواهد بود .خود او (کسیکه بملاقات من آمده بود) و رهبران مذهبی قم اطمینان داشتند که مجلس مورد بحث بنفع بقای رژیم سلطنتی در چهارچوب قانون اساسی سال ۱۹۰۶ رای خواهد داد و اختیارات شاه را بحدود مقرر در این قانون محدود خواهد ساخت .او می‌دانست که من مرتبا" شاه را می‌بینم و از من خواست که این پیشنهاد را باطلاع شاه برسانم .

در پاسخ او گفتم که بهتر است فورا" به قم برود و موضوع را با مقامات مذهبی درمیان بگذارد .ضمنا" یادآوری کردم که وقت تنگ است و قطعا" هنگام آمدن به سفارت متوجه شده‌است که جمعیت کثیری در خیابانها براه افتاده و می‌خواهند آزادی آیت‌الله طالقانی را از زندان جشن بگیرند .آیت‌الله طالقانی سالها در زندان بود و من بازگشت او را به صحنه یک عامل جدید در تقویت جناح افراطیون مذهبی تلقی می‌کردم .

اما دربارهٔ پیشنهاد او من گفتم که اگر شاه نظر مخالفان را از من بپرسد می‌توانم پیشنهاد او را مطرح کنم .ولی من سفیر یک کشور خارجی هستم و نمی‌توانم نقش یک بازیگر را در صحنهٔ سیاست داخلی ایران بعهده بگیرم .من نمی‌بایست نقش یک واسطه را بین شاه وجناح مخالف بازی می‌کردم ،چنین کاری هم ناشایسته و هم بی‌نتیجه بود . من از مخاطب خود پرسیدم چرا خود او مستقیما" به کاخ نیاوران نمی‌رود

۱ ــ ظاهرا" منظور نویسنده مجلس موءسسان است .م

و نظریاتش را مستقیما" عنوان نمی‌کند؟ اوخندیدو گفت "برای اینکه اگر من وارد کاخ نیاوران بشوم هرگز از آنجابیرون نخواهم آمد ."

پس از رفتن او من تصمیم گرفتم مطلب را با سولیوان درمیان بگذارم .سوار اتومبیل رولزرویس خود شدم (و این تقریبا" آخرین باری بود که از آن استفاده کردم) و به راننده گفتم که مرا به سفارت آمریکا که بیش از نیم‌مایل فاصله نداشت برساند .در حدود ساعت یازده و نیم صبح بود و پیاده‌رو خیابانها مملو از جمعیتی بود که ظاهرا" خود را برای شرکت در تظاهرات بزرگ آماده می‌کردند .آنها قیافه‌های آرام ولی مصمم و خشنی داشتند و ظاهرا" کسی به عبور اتومبیل سفارت توجهی نکرد .تشنج در حد اعلی و قابل‌لمس بود .

وقتیکه صحبت من با سولیوان تمام شد و قصد بازگشت به سفارت را داشتم گفتند که این کار برای چند ساعتی امکان‌پذیرنیست. زیرا تمام خیابانهای بین سفارت آمریکا وانگلیس مملو از جمعیت‌است. و راهی برای رفت و آمد اتومبیل‌ها نیست .سولیوان از من دعوت کرد که ناهار را با او صرف کنم و پس از خلوت شدن خیابانها به سفارت مراجعت نمایم .چارهٔ دیگری نبود ،ولی مرتبا" بوسیلهٔ تلفن با سفارت تماس داشتم و تا ساعت دو بعدازظهر خبری نبود .در حدود ساعت دو صدای انفجار شدیدی بگوش ما رسید و سولیوان ومن ستون دود عظیمی را که از ساختمانهای واقع در شمال سفارت آمریکا به هوابلند می‌شد بچشم دیدیم .درنتیجهٔ تماسی که با نقاط مختلف شهر برقرار گردید معلوم شد در نقاط مرکزی شهر گروههای کوچکی که بیشتر از جوانها تشکیل می‌شود درخیابانها براه افتاده وبه تخریب و آتش‌زدن ساختمان‌هائی که بنحوی وابسته به رژیم و سیاست‌های رژیم تلقی می‌شوند پرداخته‌اند .از جمله ساختمان‌هائی که به آتش کشیده می‌شد بانکها ،شرکت‌های بیمه،ساختمان‌های دولتی ،شرکت‌های خصوصی ، سینماها و مغازه‌های مشروب‌فروشی بود و نکته جالب توجه اینکه‌هنگام به آتش کشیدن بعضی از بانکها پول‌های آنها را هم به وسط خیابان ریخته و آتش می‌زدند و کسی بفکر غارت و بردن پول‌ها نبود .در این

موقع تظاهرکنندگان از اطراف سفارت آمریکا دور شده بودند و من پس از تماس با سفارت انگلیس واطلاع از اینکه جمعیت از آن قسمت هم پراکنده شده‌اند تصمیم گرفتم به سفارت مراجعت کنم .باوجود این احتیاطا "اتومبیل رولزرویس خود را در محوطهٔ سفارت آمریکا گذاشتم و خود با یک اتومبیل پیکان که سولیوان دراختیار من گذاشت همراه با یک اتومبیل اسکورت پلیس(که ملبس به لباس شخصی بودند) براه افتادم .

وقتیکه به خیابان اصلی رسیدیم من با منظره‌ای روبرو شدم که از پایان جنگ دوم جهانی به این طرف نظیر آن را ندیده بودم .در فواصل دور و نزدیک شعله‌های آتش و دود بچشم می‌خورد .اثاث و مبلمان ادارات و موسسات را بوسط خیابان ریخته و آتش زده بودند و در طول خیابان اتوبوس‌ها و اتومبیل‌های سوخته و واژگون شده منظرهٔ هولناکی بوجودآورده بود .توده‌های مردان جوان با یک حالت شوریدگی و دیوانگی بدور آتش می‌رقصیدند و با افزودن چوب و اثاث تازه از خاموش شدن آتش جلوگیری می‌کردند .اتومبیل‌های معدودی که از خیابان عبور می‌کردند متوقف می‌شدند و روی شیشه‌های آنها شعارهائی که روی آن "مرگ بر شاه"نوشته شده بود چسبانده می‌شد . اتومبیل خود ما را هم با این شعارها آرایش دادند و چند نفری هم روی سقف اتومبیل رفته و به دادن شعار پرداختند .ما با همین وضع خودرا به میدان فردوسی رساندیم و وقتی میدان را دور زدیم مشاهده شد که تمام مسیر خیابان با اتومبیل‌ها و اتوبوس‌های سوخته مسدود شده است .رانندهٔ من بزحمت از لابلای ماشین‌های سوخته و توده‌های آتش راهی برای خود باز کرد ولی در این بین متوجه شدیم که سرنشینان اتومبیل اسکورت ما بدردسر افتاده‌اند .ظاهرا "جوانان شورشی با مشاهدهٔ بی‌سیم اتومبیل فهمیده بودند که این اتومبیل متعلق به پلیس است و بزور می‌خواستند سرنشینان آنرا بیرون‌بکشند . آخرین‌بار که من اتومبیل اسکورت خود را دیدم سه درش‌بازبودوچند نفر هم خود را بدرها آویزان کرده بودند ،ولی سرانجام سرنشینان

آن خود را از چنگ مهاجمین رهانیده و به سفارت بازگشته بودند . اتومبیل خود ما درحالیکه بزحمت راه‌خودرااز میان موانع بین راه بازمی‌کرد آهسته پیش می‌رفت .سرنشینان سقف اتومبیل نیزهمچنان شعار می‌دادند و با لحن تهدیدآمیز ما را وادار می‌کردند به شعارهای مرگ بر شاه آنها جواب بدهیم .بدستور آنها شیشه‌های اتومبیل را پائین کشیده بودیم تا در شعار دادن با آنها همصدا شویم و خلاصه اینکه من هم در آن لحظه به انقلاب پیوسته بودم .وقتی به مقابل سفارت رسیدیم من مشاهده کردم که عده‌ای در طرف دیگر خیابان ایستاده و به پنجره‌های ساختمان داخل سفارت سنگ پرتاب‌می‌کنند و عدهٔ کمی هم در مقابل در سفارت تجمع کرده‌اند .رانندهٔ من خود را به در بزرگ سفارت رساند ولی در بسته بود و ما از اتومبیل پیاده شده سعی کردیم بنحوی توجه خدمهٔ سفارت را جلب کنیم تا در را بروی ما باز کنند ،ولی هیچکس صدای ما را نشنید و بنظر می‌آمد که هیچکس در آن نزدیکی‌ها نیست .ما برگشتیم و اتومبیل را به خیابان پشت سفارت هدایت کردیم تا مگر از در پشت که به کنسولگری باز می‌شود داخل محوطه بشویم ،در بین راه من گروهی از نظامی‌ها را دیدم که در یک اتومبیل زره‌پوش نشسته و بی‌اعتنا به آنچه می‌گذرد به نظاره اکتفا می‌کنند .در پشت سفارت هم بسته بود و کسی آنرا بروی ما باز نکرد .تنها چاره‌ایکه در آن لحظه بنظرم رسید این بود که به سفارت فرانسه در فاصله نیم‌مایلی آنجا بروم و با استفاده از تلفن سفارت فرانسه با داخل سفارت خود تماس گرفته از آنها بخواهم در پشت سفارت را بروی ما باز کنند .همکار فرانسوی من کمال محبت و همراهی را کردولی وقتی با سفارت خود تماس گرفتم معلوم شدجمعیت بداخل محوطهٔ سفارت یورش برده است .لحظه‌ای مات و مبهوت‌ماندم و بالاخره تصمیم گرفتم با استفاده از تلفن سفارت فرانسه با فرمانداری نظامی و نخست‌وزیر و سایر مقامات تماس برقرار کنم و از آنها بخواهم که سفارتخانهٔ مرا تحت حمایت خود بگیرند و مهاجمین رابیرون برانند . در آن لحظات بحرانی به هیچ مقام مسئولی دسترسی پیدا نکردم و

از ناچاری سرانجام به ژنرال ازهاری رئیس ستاد کل ارتش‌تلفن‌کردم. جریان حمله به سفارت انگلیس را باو اطلاع دادم و بطور رسمی، و تاحدی با خشونت و عصبانیت از او خواستم که برای تامین امنیت سفارت بریتانیا و اخراج مهاجمان از محوطهٔ سفارت کاری بکند. من به اوضاع وخیم و وحشتناک شهر هم اشاره کرده‌و پرسیدم چرا برای کنترل اوضاع کاری نمی‌کنید؟ ازهاری در پاسخ گفت "همه‌اش تقصیر شماست. شما اعلیحضرت همایونی را قانع کرده‌اید که از دخالت ما در برقراری نظم جلوگیری کند". باوجود این لحن معترضانه او قول داد که اقدامات لازم را برای حل مشکل و محافظت از سفارت بعمل آورد.

با نزدیکی شب خیابانها کم و بیش خلوت شد و نیروهای‌نظامی که در تمام روز نظاره‌گر بی‌تفاوت تخریب و آتش‌زدن ساختمانها و اتومبیل‌ها بودند مامور اجرای مقررات منع رفت و آمد شبانه شدند. من تحت حمایت اسکورت نظامی از خیابانهائی‌که هنوز دود و آتش از ساختمانها و اتومبیل‌های نیمه‌سوخته اطراف آن برمی‌خاست عبور کردم و وقتی به مقابل در سفارت رسیدم صحنهٔ دیگری از آثارحوادث آنروز را دیدم. گروهی از مهاجمین از دیوار سفارت بالارفته و با پرتاب بطری‌های محتوی بنزین قسمتی از ساختمان سفارت را آتش زده بودند. قسمت نگهبانی مقابل در سفارت ویران شده و بخش بزرگی از ساختمان دفتری سفارت صدمه دیده بود. پرونده‌های غیرمحرمانهٔ بازرگانی را هم که یادگار سالهای رونق بود در این قسمت سفارت بایگانی کرده بودند که قسمت عمدهٔ آنها در جریان حمله و آتش‌سوزی از میان رفت. یکی از خانه‌های داخل سفارت هم که محل سکونت یکی از ماموران امنیتی و خانوادهٔ او بود مورد حمله قرار گرفته و صدمه دیده بود، ولی به ساختمان‌های دیگر سفارت، از جمله محل اقامت من حمله نشده و کارکنان سفارت‌واعضای خانواده‌های آنها مورد تعرض قرار نگرفته بودند. قسمتی که اسناد محرمانهٔ سفارت در آن بایگانی می‌شد دست‌نخورده باقی مانده بود. البته کابل‌های

برق و تلفن بر اثر آتش‌سوزی آسیب‌دیده بود و ما آنشب را بدون وسائل ارتباطی و در تاریکی مطلق بسر آوردیم. کارکنان سفارت و خانواده‌های آنها، از جمله همسر خود من از وضعی که پیش آمده بود تکان خورده، ولی با شهامت و خونسردی از آن استقبال کرده بودند. روحیهٔ اعضای سفارت پس از این واقعهٔ ناگوار عالی بود و همهٔ آنها سعی داشتند که هر چه زودتر کار خود را از سربگیرند.

ما هنوز مشغول بررسی میزان خسارات وارده و شمارش اعضای سفارت برای حصول اطمینان از سلامت همهٔ آنها و خانواده‌هایشان بودیم که خبر دادند مرا به کاخ نیاوران فراخوانده‌اند. من باقاطعیت پاسخ دادم که پس از رسیدگی به وضع سفارت و اطمینان از سلامت کارمندان خود و خانواده‌های آنها به کاخ خواهم رفت. ساعتی بعد در یک اتومبیل فرسودهٔ نظامی ساخت شوروی که بوسیلهٔ دو اتومبیل زره‌پوش اسکورت می‌شد بطرف کاخ براه افتادیم. یکی از اتومبیل‌ها در بین راه خراب شد و ما با دو اتومبیل دیگر باسرعت درحدود پانزده مایل در ساعت فاصله ده مایلی تا کاخ نیاوران را خزیدیم. خیابانها بکلی خالی بود و جز دسته‌های سربازانی که بر مقررات منع رفت‌وآمد نظارت می‌کردند کسی دیده نمی‌شد. منظرهٔ وحشتناکی بود و چنین بنظر می‌رسید که تمام منطقهٔ مدرن تجارتی تهران ویران شده است. من چندین‌بنای مرتفع را در بین راه دیدم که بکلی فروریخته بود. از بعضی ساختمانها و مغازه‌های مشروب‌فروشی هنوز شعلهٔ آتش و دود بلند می‌شد و بقایای اثاثه و کاغذهای سوخته، اسکلت اتومبیل‌ها و اتوبوس‌های سوخته و واژگون شده که در هر گوشه و کنار بچشم‌میخورد صحنه‌های غم‌انگیز و هولناکی بوجود آورده بود.

وقتیکه به کاخ نیاوران رسیدم، گوئی وارد دنیای دیگری شدم. مستخدمین کاخ با لباس‌های رسمی، آجودان‌های مخصوص با همان آداب و تشریفات محترمانه، اطاق‌های کاخ با همان جلال و شکوه و زرق و برق هیچ تغییری‌نکرده بود و انسان متحیر می‌ماند که آیا شاه و شهبانوی ایران اهالی همان کشور بلادیده و جنگ‌زده‌ای هستند که

گوشه‌ای از آنرا در راه بچشم خود دیدم؟

مرا به اطاق شاه راهنمائی کردند، سولیوان قبل از من آنجابود. جریان حوادث آنروز مرا ناراحت کرده بود و با لحنی تند دربارهٔ حمله به سفارت و خودداری نیروهای نظامی ازاقدام برای حمایت ما و بطورکلی نقش نظاره‌گر نظامی‌ها در جریان تخریب و آتش‌سوزی مرکز شهر با شاه سخن گفتم. من دربارهٔ میزان خسارات وارده به سفارتخانه هم توضیحاتی دادم و رسما "تقاضای جبران خسارات وارده را کردم. شاه از آنچه پیش آمده بود عذرخواهی کرد و بیدرنگ جبران خسارات وارده به سفارت را پذیرفت. او درصدد تبرئه رفتار حیرت‌انگیز نظامیان در جریان حوادث روز برنیامد و بالعکس گفت که چون تمام اقدامات سیاسی او برای رفع بحران با شکست مواجه شده چاره‌ای جز تعیین یک نخست‌وزیر نظامی ندارد و می‌خواهد نظر هر دو ما را دربارهٔ این موضوع بداند. شاه درواقع پیش از اینکه نظر ما را بپرسد تصمیم خود را گرفته و نخست‌وزیر نظامی خود را هم تعیین کرده بود. نخست‌وزیر مورد نظر شاه ژنرال ازهاری بود که می‌بایست انتصاب وی بمقام نخست‌وزیری روز بعد اعلام شود. شاه در عین حال اطمینان داد که دولت نظامی اجازهٔ تکرار حوادث امروز را نخواهد داد. من مجبور بودم نظر شاه راتایید کنم، زیرا هیچ راه‌حل دیگری بنظر نمی‌رسید و تهران نمی‌توانست تحمل تکرار چنین روزی را داشته باشد. وقتیکه از کاخ خارج شدیم اتومبیل نظامی که مرا با خود آورده بود در آنجا دیده نمی‌شد. من ترجیح دادم با اتومبیل سولیوان به سفارت مراجعت کنم. ما بدون احساس خوش‌بینی نسبت به آنچه پیش خواهد آمد به شهر بازگشتیم و من حوالی نیمه‌شب به سفارتخانهٔ تاریک خود رسیدم.

روز بعد من و اعضای ارشد سفارت به موجودی سفارت رسیدگی کردیم و میزان خسارات وارده را برآورد نمودیم. کارکنان فنی صدمات وارده بر سیستم برق و مخابرات سفارت را ترمیم کردند و ارتباط ما با دنیای خارج برقرار شد. کلیه کارمندان ایرانی سفارت هم بدون استثنا سرکار خود حاضر شدند و پس از تمیز کردن اطاق‌ها کار عادی خود را

از سرگرفتند. ولی سئوال‌های زیادی در مغز ما بود که می‌بایست پاسخ سریعی برای آنها پیدا کنیم.

سئوال اول رفتار نیروهای مسلح و علت سکون و بی‌تفاوتی آنها دربرابر حوادث ناگوار روز گذشته بود. ما باین‌نتیجه رسیدیم که خودداری نظامیان از رویاروئی با عملیات خرابکاران روز گذشته‌تعمدی بوده و بآنها دستور داده شده بود که در جریان این حوادث خود را کنار بکشند تا خرابکاران حداکثرتخریب را بعمل آورند. هدف هم این بود که وضع بصورتی درآید که شاه چاره‌ای جز تشکیل یک دولت‌نظامی نداشته باشد. واقعهٔ روز گذشته را به هیچ صورت‌دیگری نمی‌شد تعبیر کرد. گروههائی که دست به خرابکاری و آتش زدن ساختمانها ومغازه‌ها زدند دستجات کوچکی بودند که متفرق ساختن آنها کار مشکلی‌نبود، ولی نظامیان به تماشای اعمال آنها اکتفا کرده و هیچگونه واکنشی نشان ندادند. پاسخ ازهاری بمن در گفتگوی تلفنی روز گذشته خود دلیل دیگری بر تعمد نظامیان در سکوت و بی‌تفاوتی در برابر عملیات خرابکارانه آنروز بود. یک قرینهٔ دیگر هم از قول فرمانده محافظین سفارت که پس از حوادث روز قبل در اطراف سفارت مستقر شده بودند ارائه کنم. صبح روز بعد از واقعهٔ حمله به سفارت خیابانهای اطراف وضع متشنجی داشت و چنین بنظر می‌رسید که توطئه حملهٔ دیگری به محل سفارت در شرف تکوین است. من از محوطهٔ سفارت خارج شدم و به فرمانده گروه محافظ گفتم اگر دوباره به سفارت حمله کنند چه خواهند کرد. او با تبسم معنی‌داری پاسخ داد "خیالتان‌راحت باشد. امروز دستورات بهتری داده شده است."

سئوال بعدی این بود که چه کسی یا چه گروهی به سفارت ما حمله کرده و علت این حمله چیست؟ از موسسات و سفارتخانه‌های خارجی در تهران بجز شرکت هواپیمائی کویت، فقط شرکت هواپیمائی بریتانیا و سفارت انگلیس مورد حمله قرار گرفته بود. حمله به شرکت هواپیمائی کویت بدلیل خودداری دولت کویت از پذیرفتن آیت‌الله خمینی به آنکشور قابل‌توجیه بود، ولی دلیل حمله به سفارتخانهٔ ما

و شرکت‌هواپیمائی بریتانیا چه بود؟ درپاسخ این سئوال دو نظریه مطرح شد و من تا امروز نتوانسته‌ام تشخیص بدهم که کدامیک از آن‌دو بیشتر مقرون به حقیقت است. بسیاری از کارمندان ایرانی ما معتقد بودند که حمله به سفارت از طرف ماموران ساواک و نظامیان ایرانی که به لباس شخصی ملبس بودند صورت گرفته است. دلیل آنها چه بود؟ برای اینکه درسی بما بیاموزند تا از مخالفت با تشکیل دولت نظامی دست برداریم و درعین‌حال بما ثابت کنند که پافشاری ما برای یافتن یک راه‌حل سیاسی و برحذر داشتن شاه از جستجوی راه‌حل‌های‌نظامی بیفایده است. نظریه دیگر که برداشت ساده‌تری از مسئله می‌باشد این بود که ما از سوی همان گروههائی که شهر را به آتش کشیدند مورد حمله قرار گرفته‌ایم. آمریکائیها و ما هر دو متهم به حمایت از شاه بودیم و اگر سفارت انگلیس برای حمله انتخاب شد بخاطر این بود که سفارت آمریکا بشدت محافظت می‌شد و سفارت انگلیس هدف آسانتری بود. من آنروز نمی‌توانستم صحت و سقم یکی از این دو نظریه را تایید کنم و حالا هم نمی‌توانم با قاطعیت روی یکی از آن دو انگشت بگذارم. اما نظر شخصی من، پس از وقایعی که بدنبال آمد بیشتر نظریهٔ اول، یعنی تئوری توطئه حمله به سفارت از طرف ساواک و نظامی‌ها را تایید می‌کند، و امیدوارم که قضاوت نادرست و ظالمانه‌ای در این مورد نکرده باشم.

اما سئوال اصلی این بود که مسئول واقعی برنامهٔ تخریب و آتش‌سوزی کیست و یا بعبارت دیگر کدام گروه و سازمانی این برنامه را طرح و بموقع اجرا گذاشته است؟ روز پنجم نوامبر ما شاهد سه رشته حوادث مجزا از یکدیگر بودیم. نخست تظاهرات ضدرژیم که آنروزها در تهران امری عادی و روزمره بشمار می‌آمد. همسر من ساعت نیم بعدازظهر آنروز که پیاده از سلمانی نزدیک سفارت مراجعت می‌کرد با یکی از این تظاهرات برخورد کرده و به مغازه‌ایکه با صاحب آن آشنا بود پناه برده بود و تظاهرکنندگان هم شعارهای خود را داده و رفته بودند. دومین واقعه راه‌پیمائی و تظاهرات عظیمی که بمناسبت آزادی

آیت‌الله طالقانی از زندان صورت گرفت و سومین واقعه حرکت‌گروههای کوچکی از جوانان و نوجوانان بمنظور تخریب و آتش‌سوزی بود. ما روز ششم نوامبر (فردای ماجرای تخریب و آتش‌سوزی) در خیابانهای‌تهران که صحنهٔ این عملیات بود گردش کردیم و از نظم و دیسیپلین‌کسانیکه این برنامه را اجرا کرده بودند و حاکی از یک توطئه قبلی و حساب شده بود متحیر شدیم. وضع ساختمانها و مغازه‌هائی که سوخته یا تخریب شده بود پس از پاک کردن خیابانها و جمع‌آوری بقایای حریق بهتر نمایان بود. هدف‌ها دقیقا "انتخاب شده و حتی زمان حمله را هم طوری انتخاب کرده بودند که کارکنان بانکها و ادارات وشرکتهائی که طعمهٔ حریق شد برای ناهار بیرون رفته باشند. بهمین‌جهت این عملیات وسیع تخریبی تلفات جانی نداشت. یک قرینهٔ دیگر برتوطئهٔ قبلی در این عملیات اینست که حوادث طبیعی از این نوع، بخصوص در مواردی مانند حمله به بانک‌ها با غارت و چپاول همراه است، درحالیکه نشانه‌ای از غارت و سرقت در این جریان بچشم نمی‌خورد. تمام فرش‌فروشی‌های خیابان فردوسی که متعلق به کلیمی‌ها بوددست نخورده مانده بود، درحالیکه چند بانک و مغازه مشروب‌فروشی مجاور آنها را به آتش کشیده بودند. تمام هدف‌های انتخاب شده بنحوی با رژیم و "پهلوی‌ایسم" و برنامه‌های مدرنیزاسیون شاه‌ارتباط داشت و بعضی هدف‌ها هم بخاطر ماهیت ضداسلامی آن انتخاب شده بود. بطور خلاصه زمان‌بندی و اجرای برنامه تخریب با نظم و دقت‌خاصی تنظیم شده بود و چنین بنظر می‌رسید که هرگروه از پیش مامور تخریب هدف‌های معینی بوده ووسائل لازم را برای این کار دراختیارداشته است.

ما با بررسی‌هائی که کردیم به این نتیجه رسیدیم که تظاهرات بمناسبت‌آزادی‌آیت‌الله‌طالقانی ازطرف‌رهبران مذهبی تنظیم شده‌وعناصر مذهبی که بیشتر از بازاریان و پیشه‌وران تهران بودند از طریق‌مساجد برای شرکت در این تظاهرات سازمان یافته بودند. ولی وقایع بعدازظهر و تخریب و آتش‌سوزی‌ها از طرف سازمان مجاهدین‌خلق که یک گروه چریکی افراطی است سازمان داده شده بود که ممکنست گروههای‌چپ

مانند حزب‌توده هم با آنها همکاری کرده باشد .این گروه افراطی مقدمات کار را از چند روز قبل با رخنه در دبیرستانها فراهم ساخته بود و گزارش‌هائی از تشکیل گروههای "مبارز" در دبیرستانها می‌رسید که عوامل مجاهدین خلق آنها را سازمان داده بودند .گروه خرابکار دانش‌آموزان مدارس را برای کار تخریب و آتش‌سوزی در روز موعود تعلیم داد و شاهدان عینی می‌گفتند که در هر گروه بجز یکی دو نفر بزرگسال که هدایت بقیه را بعهده داشته‌اند بقیه بچه‌های کم‌سن‌وسال بوده‌اند .یکی از این بچه‌ها که هنگام آتش زدن یکی از بانکها مقداری پول در جیب خود گذاشته بود بشدت کتک خورد و مجبور شد پول مختصری را که به یغما برده بود به شعله‌های آتش بسپارد .

واقعیت امر هر چه بوده باشد من‌و همکارانم در سفارت در یک نقطه حساس به توافق رسیدیم :جناح افراطی رژیم و جناح افراطی در جبههٔ مخالف هدف مشترکی داشتند و به‌آن رسیده بودند .نظامی‌ها می‌خواستند شاه را از تردید و دودلی بیرون آورده به تشکیل‌یک‌دولت نظامی راضی کنند و مخالفان افراطی رژیم هم می‌خواستند با بمیان کشیدن پای نظامی‌ها امید هرگونه راه‌حل سیاسی را از میان برده مبارزهٔ رژیم و مخالفانش را به یک مبارزهٔ دوقطبی و رویاروئی مستقیم مبدل سازند .از نظر مخالفان افراطی رژیم قطعی شدن این مبارزه آنرا حادتر می‌ساخت و ساقط کردن رژیم را آسانتر می‌نمود .عبارت خود شاه که همیشه می‌گفت "راه‌حل نظامی راه‌حل معقولی نیست "درآنروزها در سفارت ورد زبان ما بود .

در یکی دو روز بعد ارتش موفق شد یک‌آرامش ظاهری درتهران برقرار کند .نظامی‌ها بسیاری از تظاهرات را در نقاط مختلف تهران برهم زدند که یکی از سرسختانه‌ترین و خشونت‌آمیزترین آنها در دانشگاه تهران برپا شده بود .چند ساختمان دیگر هم به‌آتش‌کشیده شد ،ولی نظامی‌ها تقریبا "همه جا حاضر بودند و صدای‌تیراندازی مرتبا "در تهران بگوش می‌رسید .روز ششم نوامبر شاه شخصا "پیامی برای مردم فرستاد و آنها را به حفظ آرامش دعوت کرد .شاه بدون

توجه به معانی مستتر در کلماتی که ادا می‌کند بمردم اطمینان داد که دوران فساد و ستم سپری شده و درآینده همه‌کارها در چهارچوب قانون‌اساسی صورت خواهد گرفت .شاه همچنین وعده داد که‌انتخابات آزاد هر چه زودتر برگزار خواهد شد .

اما باوجود استقرار دولت نظامی شهرستانها آرام نشد واعتصابات توسعه یافت .روز هفتم نوامبر تولید نفت بکلی قطع گردید و بازارها و مغازه‌ها بسته شدند .وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی یادرحال اعتصاب بودند و یا با تعداد معدودی کارمند کارهای محدودی انجام‌می‌دادند . شرکت هواپیمائی ملی ایران تمام پروازهای خود را لغو کرد .بانک‌مرکزی فلج شده بود و بانک‌های تجارتی و خصوصی در یک وضع بحرانی بسر می‌بردند .دولت نظامی تصمیم گرفت سانسور مطبوعات را دوباره برقرار کند ،ولی‌مطبوعات‌دست به اعتصاب زدند و کلیهٔ روزنامه‌های عمده و پرتیراژ تعطیل شدند .وسائل ارتباط جمعی منحصر به رادیو و تلویزیون شد که ارتش ادارهٔ‌آن را بعهده گرفته بود .چند نشریهٔ طرفدار دولت هم چاپ و منتشر می‌شدند که تاثیر چندانی نداشتند . بطور خلاصه از همان روزهای نخست معلوم بود که دولت نظامی نه در برقراری آرامش توفیق زیادی داشته و نه می‌تواند چرخ اقتصادکشور را بحرکت درآورد .

من روز هفتم نوامبر مجددا "با شاه ملاقات کردم .موضوع مبارزه با فساد فکر او را بخود مشغول داشته بود .اولین خبری که بمن داد بازداشت ژنرال نصیری رئیس سابق ساواک و ژنرال خادمی رئیس پیشین هواپیمائی ملی بود (خادمی پیش از بازداشت خودکشی کرد و شایع شد ماموران که برای بازداشت وی رفته‌اند او را کشته‌اند) .شاه پس‌ازکمی تامل بمن گفت که ژنرال‌ها می‌خواهند هویدا را هم‌بازداشت کنند .من دیگر نتوانستم خودداری کنم و گفتم اعلیحضرت می‌دانند که من و هویدا بیست سال است با هم دوست هستیم ،ولی آنچه مرا وادار به سخن‌گفتن می‌کند سابقه دوستی من با او نیست .او سیزده سال نخست‌وزیر شاه بوده است .توقیف او درحکم توقیف شاه است ،

محاکمهٔ او در حکم محاکمهٔ شاه است و محکومیت او محکومیت شاه‌تلقی خواهد شد. بدنبال این بیان صریح من سکوتی طولانی برقرار شد و شاه بالاخره زیر لب مطلبی دربارهٔ عدم تمایل خود به انتقامجوئی سیاسی گفت وموضوع صحبت را عوض کرد.

من دیگر دلیلی بر پنهان کردن احساسات و عقاید خود نداشتم و در ادامهٔ صحبت به شاه گفتم که اگر او واقعا "خواهان مبارزه بافساد است باید ازاین موضوع آگاه باشد که در تهران شایع شده است افراد خانوادهٔ سلطنتی (که تقریبا "همهٔ آنها از کشور خارج شده بودند) قصد دارند پس از استقرار دولت‌نظامی به تهران مراجعت کنند و کارهای خود را از سر بگیرند. من ازاو خواستم اگر این موضوع حقیقت دارد باید جلو آنها را بگیرد و اضافه کردم "من واقعیت را نمی‌دانم، ولی همه فکر می‌کنند که خانوادهٔ پهلوی در مرکز دایرهٔ فساد قرار دارد". چهرهٔ شاه درهم رفت ومن گفتم شما می‌توانید مرا از اطاق بیرون‌کنید، ولی من وظیفهٔ خود می‌دانم که در این لحظه باصراحت صحبت کنم و متاسفم که چرا تابحال این مطالب را بشما نگفته‌ام. شاه ظاهرا "از این سخن دلگیر نشد و از من خواست اگر جزئیات بیشتری دربارهٔ فردفرد اعضای خانوادهٔ او می‌دانم بیان کنم. من آنچه را که می‌دانستم گفتم و شاه اطمینان داد که تا زمانی که وضع کشور بحرانی است به هیچیک از اعضای خانوادهٔ خود اجازهٔ بازگشت به ایران را نخواهد داد. (دو روز بعد اعلام شد که بدستور شاه تحقیقاتی دربارهٔ فعالیت‌های‌تجارتی وثروت اعضای خانوادهٔ سلطنتی بعمل خواهدآمد). وقتیکه خداحافظی می‌کردم شاه گفت که مصمم است هر چه زودتر بجای دولت نظامی یک دولت اتحاد ملی بوجود آورد. او اضافه کرد که به سیاست‌آزادسازی خود بهرقیمتی که شده ادامه خواهد داد زیرا چرخ تاریخ را نه‌میتوان متوقف‌کرد و نه می‌توان به عقب برگرداند.

آنشب وقتی به سفارت برگشتم دربارهٔ سرنوشت هویدا فوق‌العاده نگران و بیمناک بودم. من می‌دانستم که نظامی‌ها از او نفرت دارند ــ خود هویدا هم همیشه آنها را بدیدهٔ حقارت می‌نگریست ــ و یقین

داشتم اگر هویدا بزندان بیفتد، چه رژیم باقی بماند و چه سرنگون شود زنده بیرون نخواهد آمد. صبح روز بعد به ویلای کوچک هویدا در شمال تهران تلفن کردم‌و با کلمات رمز و ایما و اشاره باو گفتم که می‌ترسم ارباب سابقش او را بدست دشمنانش بدهد و تا وقت باقی است باید بفکر نجات خود از این مخمصه باشد. هویدا خندید و گفت "تونی عزیز.. من یک ایرانی هستم و کاری نکرده‌ام که از آن شرمسار باشم. من بهیچوجه خیال فرار ندارم". من دربارهٔ جدی بودن خطری که او را تهدید می‌کرد تاکید بیشتری کردم و گفتم از فکر قهرمان‌شدن دست بردارد، ولی هویدا با همان‌خونسردی گفت "نه. بگذار هر کار که دلشان می‌خواهد بکنند. اگر قرار باشد روزی مرا محاکمه کنند من‌خیلی حرف‌ها برای‌گفتن دارم. حالا هم سرم گرم خواندن داستانهای‌پلیسی است. از این کتاب‌ها زیاد دارم و تا آنها را تمام نکنم اینجا خواهم ماند". من دیگر اصرار نکردم و هر دو ما توافق کردیم که بهتر است مستقیما "به او تلفن نکنم. قرار شد چند روز بعد مجددا "با او تماس بگیرم. ولی هویدا را همانشب بازداشت کردند و من دیگر هرگز او را ندیدم. در اواخر ژانویه سال ۱۹۷۹، قبل از عزیمت از تهران نامهٔ مفصلی برای خداحافظی از او به زندان فرستادم و از سرنوشت او اطلاعی نداشتم تا اینکه خبر اعدام او را از طرف رژیم جدید ایران شنیدم. شاهدان عینی گفتند که مرگ را هم با همان شجاعت وخونسردی و بی‌اعتنائی که در آخرین گفتگوی تلفنی با من ابراز داشت استقبال کرده است.

من روز یازدهم نوامبر دوباره با شاه ملاقات کردم واز دستور بازداشت چند تن دیگر از وزیران و مقامات گذشته مطلع شدم. یکی از بازداشت‌شدگان غلامرضا نیک‌پی شهردار سابق تهران و یکی ازدوستان نزدیک من بود. تنها گناه نیک‌پی این بود که صادقانه و فعالانه برای اجرای برنامه‌های غیرممکن و غیرعملی مدرنیزاسیون شاه در مورد پایتخت رو به گسترش ایران کوشید و سرانجام او هم در رژیم جدید به جوخهٔ اعدام سپرده شد. او مرد خوب، شجاعی بود و با شجاعت

مرگ را استقبال کرد.

در این ملاقات من پیشنهادی را که روز پنجم نوامبر از طرف مخالفان میانه‌رو بمن ارائه شده بود و روز نهم نوامبر مجددا "به یکی از اعضای سفارت گفته شد عنوان کردم. شاه گفت اگر این پیشنهاد بنفع کشور بود و مسئله را حل می‌کرد آنرا می‌پذیرفت و فردا از ایران می‌رفت، ولی یقین دارد که خروج او از کشور موجب هرج و مرج وآشوب خواهد شد. شاه افزود که درصورت خروج او از کشور ارتش وحدت فرماندهی خود را از دست خواهد داد، فرماندهان قسمت‌های مختلف ارتش برقابت با یکدیگر برخواهند خاست و وضعی شبیه کشورهای آمریکای لاتین در ایران بوجود خواهد آمد که‌در آن هر چند وقت یکبار یکی از ژنرال‌ها دست به کودتا خواهد زد و یک حالت عدم ثبات دائمی در کشور حکمفرما خواهد شد. علی امینی و انتظام که اکنون مشاوران ارشد شاه بشمار می‌آمدند به او توصیه می‌کردند که از کشور خارج نشود. من هم این نظر را پذیرفتم. شاه سپس به مشکلاتی که در راه تشکیل یک دولت وحدت ملی وجود دارد اشاره کرد و گفت جبهه ملی دست دردست خمینی گذاشته و دیگر حاضر به شرکت در یک دولت ائتلافی نیست. من توصیه کردم که فکر تشکیل دولتی از عناصر بیطرف و مورد احترام که قبل از تشکیل دولت نظامی مطرح شده بود دنبال شود، زیرا باعتقاد من این تنها امید باقیمانده برای رفع بحران و بازگرداندن کشور به مسیر عادی بود و من شق دیگری جز سقوط رژیم نمی‌دیدم.

در این ملاقات یکبار دیگر مسئله "بی. بی. سی" مطرح شد. شاه گفت که برنامه‌های فارسی رادیو لندن این فکر را در مردم القاء میکند که انگلیسیها از مخالفان او جانبداری می‌کنند (البته خود اوهم همینطور فکر می‌کرد و از جمله همان مردم بود). من از کوره دررفتم و گفتم اگر دیگری این تهمت را بما می‌زد جواب کوتاه و خشنی دریافت‌می‌کرد. اگر کسی آنقدر احمق باشد که تصور کند دولت انگلستان نفرت و خصومت مردم را با حمایت علنی از رژیم بجان می‌خرد و در خفا با

مخالفان زدو بند می‌کند جایش در تیمارستان است. این تهمت مثل اینست که بگوئید من سفارتخانه‌ام را خودم آتش زده‌ام. در پایان گفتم "من فکر می‌کنم مردمی که شما از آنها صحبت می‌کنید از اعتراف به اینکه خودشان نمی‌توانند مسائل و مشکلاتشان را حل کنند شرم دارند. البته تهمت زدن به انگلیسیها آسانتر از روبرو شدن باواقعیت است". شاه دیگر چیزی نگفت.

روز دوازدهم نوامبر من برای اولین بار با نخست‌وزیر جدید ژنرال غلامرضا ازهاری ملاقات کردم. او مردی مهربان و ملایم و زیرک بنظر می‌رسیدو در خارج از محدودهٔ وظایف نظامی خود از احترام زیادی برخوردار بود. او از نظر شخصی وخصوصیات اخلاقی بافرماندهان نیروهای سه‌گانهٔ ارتش تفاوت زیادی داشت. اویسی فرمانده‌نیروهای زمینی یک سرباز حرفه‌ای بود و قیافهٔ خشکی داشت، ربیعی فرمانده نیروی هوائی شاه را می‌پرستید و مثل اویسی طرفدار شدت‌عمل بود، و حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریائی نسبت به آندو ملایم‌تروعمیقتر بنظر می‌رسید. ازهاری مردی هوشیار و واقع‌بین بود و از ابعاد وسیع بحران آگاهی داشت. او بهیچوجه درصدد کوچک جلوه دادن مشکلات و جدی بودن بحران بخصوص مسئله اعتصابات برنیامد. ازهاری‌اولین وظیفهٔ خود را برقراری نظم و خاتمه دادن به اعتصابات می‌دانست و مثل شاه خیلی دربارهٔ مؤثر بودن برنامهٔ مبارزه با فساد در جامعه غلو می‌کرد. ما اولین گفتگو از سلسله مباحثاتی را که دربارهٔ برنامه‌های فارسی "بی. بی. سی" داشتیم، در همان روال معمول بعمل آوردیم، با این تفاوت که ازهاری ــ شاید با اطلاع از گفتگوی تند من با شاه، در این مورد با احتیاط بیشتری صحبت می‌کرد و این مطلب را قبول داشت که نباید سیاست رسمی دولت بریتانیا را با برنامه‌های "بی. بی. سی" مرتبط دانست. او تردیدی در مورد پشتیبانی ما از شاه نداشت و می‌گفت امروز متوجه می‌شود که ما در ماههای سپتامبر و اکتبر نظرات و پیشنهادات مفیدی به شاه داده‌ایم و در ارائه این پیشنهادات حسن‌نیت داشته‌ایم. مسئله "بی. بی. سی" این بود که آنچه درنظر

شنوندگان غربی یک گزارش خبری معمولی و عادی بشمار می‌آمد از طرف شنوندگان ایرانی بنحو دیگری تعبیر می‌شد. بطور مثال "بی.بی.سی" خبر می‌داد که "گزارش‌های تایید نشده" حاکی از زدوخورد و تلفات جانی در فلان‌شهر ایران است. این خبر عادی از نظر شنوندگان ایرانی چنین تفسیر می‌شد وقوع زدوخورد و کشته شدن عده‌ای قطعی است و تبلیغات دولتی ایران آنرا از نظر مردم پنهان نگاه داشته است. من از "بی.بی.سی" دفاع کردم و به ازهاری گفتم درباره‌ٔ این قبیل اتهامات با خبرنگار "بی.بی.سی" در تهران بحث کرده‌ام. خبرنگار "بی.بی.سی" مجموعه‌ٔ گزارش‌های خبری را که طی چندهفته‌ٔ گذشته مخابره کرده بود بمن نشان داد و من عیبی در آنها ندیدم. من به‌ازهاری پیشنهاد کردم از فرصت حضور گروه خبرنگاران تلویزیون "بی.بی.سی" در تهران استفاده کرده مصاحبه‌ای با آنها بعمل آورد و نظر خود را برای بینندگان و شنوندگان انگلیسی و کارگردانان "بی.بی.سی" بیان کند. ازهاری این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت اگر من بخواهم با "بی.بی.سی" مصاحبه کنم ناچارم حرف‌های تند و سختی درباره‌ٔ آنها بگویم و در این مرحله‌ٔ وحشتناک تاریخ ایران مصلحت نمی‌دانم سخنی بگویم که به‌روابط دو کشور ما لطمه وارد سازد.

با گذشت روزها ملاقات‌های من با شاه و نخست‌وزیر ملال‌آورتر و تلخ‌تر می‌شد و هر روز که از عمر دولت نظامی می‌گذشت از کارآئی و توانائی آن کاسته می‌شد و اغتشاش و درگیری در تهران و شهرستانها روبفزونی می‌گذاشت. هر روز خبرهای تازه‌ای از تظاهرات خشونت‌آمیز و تیراندازی و تلفات بگوش می‌رسید. برآورد تقریبی حاکی از این بود که طی پانزده روز اول تشکیل دولت نظامی در حدود دویست نفر کشته شده‌اند. یکی از مشکلات این بود که نیروهای نظامی برای رویاروئی با جمعیت و درگیریهای خیابانی تعلیم ندیده و در بکار بردن وسائل ضدشورش تجربه‌ای نداشتند. من خود شاهد صحنه یکی از این درگیری‌ها در نزدیکی سفارت بودم که نقل آنرا بعنوان یک نمونه بی‌مورد نمی‌دانم. در یکی از روزهای اواخر نوامبر وقتیکه برای صرف

ناهار از دفتر کارم به محل اقامتم در داخل سفارت می‌رفتم صدای تیراندازی از فاصله‌ٔ نزدیکی بلند شد. باتفاق وابسته‌ٔ مطبوعاتی سفارت که همراهم بود قدم‌زنان ازمحوطه‌ٔ سفارت خارج شدیم تا ببینیم چه خبر است. در نزدیکترین تقاطع گروهی از سربازان بزانو نشسته و آماده‌ٔ تیراندازی بودند و قیافه و حالت آنها صحنه‌های جنگ بوئرها را بخاطر می‌آورد (۱). دو دسته جمعیت کوچک از تظاهرکنندگان از دو سمت این تقاطع پیش می‌آمدند و در پیاده‌روها جمعیت بهرطرف می‌گریختند تا از معرکه دور شوند. سربازان ازهر دو طرف بسمت تظاهرکنندگان شلیک می‌کردند، درحالیکه متفرق کردن آنها باوسائل ساده‌ٔ ضدشورش و چند ضربه‌ٔ باتون امکان‌پذیر بود. سربازهای ایرانی که من در جریان این درگیری دیدم حالتی داشتند که گوئی با یک دشمن خارجی می‌جنگند.

درگیری و کشتار همچنان ادامه داشت و اعتصابات درحال گسترش بود. دریک مورد دولت نظامی موفق شد باشدت عمل و بازداشت صدها نفر از کارگران اعتصابی صنعت‌نفت را براه بیاندازد و تولید را بحد عادی برساند، ولی این موفقیت کوتاه مدت بود و اعتصاب پس از چند روز از سرگرفته شد. دامنه‌ٔ اعتصاب در وزارتخانه‌ها، سازمانهای خدمات عمومی، مطبوعات، دانشگاهها و دبیرستانها گسترش یافت و دولت‌نظامی هرگز قادر به کنترل آنها نشد. وقتیکه کارکنان گمرک به اعتصاب پیوستند تامین مواد اولیه و لوازم ضروری کارخانه‌ها هم با اشکال مواجه شد و در نتیجه کارگران کارخانه‌ها نیز که تا آنزمان رغبتی به شرکت در اعتصاب نشان نمی‌دادند خواه‌ناخواه به موج اعتصاب پیوستند. برق در ساعات معینی قطع می‌شد و دولت برای جلوگیری از این کار هیچ چاره‌ای نداشت. اعتصاب در بانک مرکزی و هواپیمائی ملی ایران نقل و انتقال پول را به شهرستانها برای

---

۱ ــ جنگ بوئرها BOER WAR یک جنگ استعماری است که انگلیسیها از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ با بومیان آفریقای جنوبی براه انداختند. تشابه به این جنگ با وقایع ایران عجیب بنظر می‌رسد. م

مصارف ضروری با مشکلات زیادی مواجه ساخت. پرداخت حقوق‌ها و دستمزدها بتاخیر افتاد و کارگرانی که دستمزدشان پرداخت نشده بود به انقلاب پیوستند.

فشار به خارجی‌ها، بخصوص کارشناسان خارجی صنعت‌نفت رو به فزونی گذاشت و نشانه‌هائی از مسلح شدن بعضی از گروههای مخالف مشاهده شد. خارجیان مقیم ایران با تلفن‌و ارسال نامه‌ها یا گذاشتن اخطار کتبی در زیر در ورودی خانه‌هایشان مورد تهدید قرار گرفتند و شرکت‌های خارجی شروع به تخلیهٔ کارکنان خود از ایران نمودند. در خانه‌های مدیر آمریکائی شرکت خدمات نفتی در اهواز و یکی‌ازمدیران ایرانی در منطقه بمب منفجر شد و انتشار این خبرهاخارجیان مقیم ایران را بیش از پیش بوحشت انداخت. اقتصاد ایران در حال متلاشی شدن بود و کارشناسان اروپائی و آمریکائی که تخصص آنها برای زیرسازی بنای این اقتصاد و براه‌انداختن مجدد آن ضرورت داشت بسرعت ایران را ترک می‌گفتند و یا مجبور به ترک ایران می‌شدند.

شاه و دولت از واقعیت‌ها دور مانده بودند و فعالیت آنها کمکی به حل مشکل نمی‌کرد. شاه در محاصرهٔ مشاوران مختلف قرار گرفته و در انتخاب میان راه‌حل‌های گوناگونی که به او ارائه می‌شد درمانده بود. در میان این مشاوران که از طرفداران رژیم و دولت گرفته تا سیاستمداران معتدل مخالف در میان آنها دیده می‌شدند هرکس عقیده و نظر خاص خود را ابراز می‌کرد. یکی از پیشنهادات که از طرف بعضی از مشاوران شاه عنوان می‌شد خروج موقتی او از صحنه (خروج از تهران یا ایران) و تفویض کارها به شورائی از عناصرمعتدل بود تا بتوانند کشور را احیاءکرده مقدمات انتخابات عمومی را فراهم سازند. فقط عناصر تندرو در ارتش خواهان شدت‌عمل و سرکوب و توقیف‌های دسته‌جمعی بودند. در برابر این اظهارنظرها و پیشنهادات ضدونقیض شاه در سه مورد مصمم بنظر می‌رسید: نخست اینکه نباید کشور را ترک کند، زیرا خروج او موجب متلاشی شدن ارتش و هرج و مرج خواهد شد. دوم اینکه دولت نظامی باید یک دولت موقتی و

انتقالی معرفی شود و تلاش برای تشکیل یک دولت غیرنظامی، احتمالا تا ژانویه ادامه یابد. و سوم اینکه از شدت عمل و سرکوب بنحویکه نظامی‌ها خواهان آن بودند پرهیز شود، زیرا شاه چنین عملی را مثمرثمر نمی‌دانست و پیش‌بینی می‌کرد که شدت‌عمل موجب آغاز مرحلهٔ دیگری از انقلاب و تبدیل تظاهرات به عملیات تروریستی و خرابکاری و شورش مسلحانه خواهد شد. شاه همچنین معتقد بود که سرکوب تظاهرات و اعمال خشونت‌آمیز مسئله اعتصاب را که مشکل اصلی کشور بشمار می‌آید و موجب قطع شاهرگ حیاتی رژیم شده‌است حل نخواهد کرد.

سیاست ازهاری با نظریات شاه منطبق بود. او بتدریج‌فرماندهان نظامی را از پست‌های وزارت خود معاف کرد و بسیاری از آنها خود از اینکه از این گرفتاری رهائی یافته‌اند خوشحال شدند. بجای وزیران نظامی وزرای غیرنظامی وارد کابینه شدند و دولت نظامی کم‌کم بصورت یک دولت غیرنظامی در چهارچوب قانون‌اساسی درآمد. خود ازهاری هم می‌خواست با طرح کلیه مسائل و مشکلات خود در مجلس و کسب موافقت پارلمان در مسائل مهم یک چهرهٔ قانونی و دمکراتیک بدولت خود بدهد. از سوی دیگر او بکرات موضوع موقتی بودن دولت خود را یادآوری می‌کرد و وعده می‌داد که در آیندهٔ نزدیک جای خود را به یک دولت غیرنظامی خواهد داد. باوجود این بنظر می‌رسید که ازهاری از نقش تازهٔ خود بعنوان نخست‌وزیر قانونی راضی است و با شرکت در جلسات مجلس و بحث‌های پارلمانی که از رادیووتلویزیون پخش می‌شد سعی می‌کرد بیشتر در انظار عمومی ظاهر شود، هرچند او هرگز دچار خوش‌بینی ناموجهی نشد.

اما واقعیت امر اینست که تمام این تلاشها بقول یکی ازدوستان ایرانی من "بازی با کلمات در خلاء" بود. قدرت و اعتبار آیت‌الله خمینی بقدری افزایش یافته بود و شعار سادهٔ او که شاه باید برود و یک‌جمهوری اسلامی جایگزین آن بشود طوری جاافتاده بود که هیچ تدبیری برای مقابله با آن کارگر نمی‌افتاد و هیچیک از گروهها و

شخصیت‌های سیاسی معتدل نمی‌توانستند این بن‌بست را بشکنند. من احساس می‌کردم که فقط خستگی و استیصال مردم و احساس خطر غلتیدن بسوی هرج و مرج ممکنست زمینه‌ای برای تغییر این مسیر و پیداشدن یک راه‌حل سیاسی در چهارچوب قانون اساسی فراهم آورد و شاه با از دست دادن همهٔ اختیارات خود باستثنای فرماندهی کل قوا باقی بماند. ولی من نشانه‌ای از چنین تحولی در جامعه و افکار عمومی نمی‌دیدم.

در اواخر ماه نوامبر ما به این نتیجه رسیدیم که وفاداری نیروهای مسلح به رژیم نیز در حال تزلزل است. هنوز نشانه‌ای از اختلاف و تشنج یا نافرمانی در سطوح مختلف ارتش بچشم نمی‌خورد ولی نحوهٔ برخورد سربازان با تظاهرکنندگان تدریجاً "از عدم تمایل آنها به درگیری با مردم حکایت می‌کرد. دربارهٔ فرار سربازان از خدمت و متزلزل شدن نظم و انضباط در ارتش خبرهائی می‌رسید و از آنجمله گفته شد که سربازان بطرف هلی‌کوپترهای نظامی تیراندازی کرده‌اند و در بعضی تجهیزات نظامی خرابکاریهائی صورت گرفته است. یک علامت استفهام بزرگ این بود که آیا درصورت آغاز یک رویاروئی بزرگ بین مردم و رژیم، ارتش همچنان در برابر مردم خواهد ایستاد؟ پاسخ این سئوال از نظر من این بود که اگر نظامیان از پیروزی نهائی شاه در این مبارزه اطمینان نداشته باشند در برابر مردم نخواهند ایستاد.

در چنین اوضاع و احوال مایوس‌کننده‌ای شاه و دولت نظامی او در انتظار آزمایش بزرگ دیگری در ماه محرم بودند که از اول دسامبر آغاز می‌شد. ماه محرم ماهی است که در آن دو فرزند داماد حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام، علی‌ابن‌ابیطالب (ع) که از نظر شیعیان جانشین واقعی پیغمبر بشمار می‌آید بشهادت رسیده‌اند. امام‌حسن (ع) فرزند ارشد علی‌ابن‌ابیطالب (ع) در نهم محرم (تاسوعا) شهید شد و فرزند جوانتر او امام‌حسین (ع) در روز دهم محرم (عاشورا) بدست

نیروهای خلیفه اموی بشهادت رسید (۱). شیعیان سرتاسر ماه محرم، بخصوص این دو روز را به برگزاری مراسم عزاداری می‌پردازند که مشتمل بر تشکیل اجتماعات در مساجد و مراسم تعزیه و زنجیرزدن و خودآزاری بیاد امامان شهید می‌باشد. در ایام محرم بخصوص تاسوعا و عاشورا احساسات مذهبی شیعیان به اوج خود می‌رسد و این احتمال وجود داشت که مخالفان شاه از اوج احساسات مذهبی مردم در این ایام استفاده کرده به یک یورش نهائی برای واژگون ساختن رژیم متزلزل او دست بزنند.

روز ۲۲ نوامبر آیت‌الله خمینی دستورالعملی دربارهٔ مراسم محرم از پاریس صادر کرد. بموجب این فرمان ازمردم خواسته شده بود که به دستور مقامات دربارهٔ منع برگزاری مراسم و تظاهرات مذهبی اعتنا نکنند و برای ابراز نفرت خود به رژیم به خیابانها بریزند. از طلاب علوم دینی خواسته شد که به روستاها بروند و این مطلب را به کشاورزان تفهیم کنند که رهبری مذهبی خواهان احیای کشاورزی ایران است و قصد بازگرداندن زمین‌های کشاورزان را به مالکین قبلی آنها ندارد. این دستور حائز اهمیت زیادی بود. زیرا ملاها قبلاً "با برنامهٔ اصلاحات ارضی شاه مبارزه کرده بودند و این توهم ایجاد شده بود که وضع را بحال سابق بازخواهند گرداند. آیت‌الله خمینی در این دستورالعمل ماه محرم را ماه خون و انتقام نامید. (۲)

در اواخر ماه نوامبر از بدبینی من نسبت به اوضاع کاسته نشده

---

۱ ــ سفیر سابق انگلیس در ایران در اینجا مرتکب اشتباه فاحشی شده و تصور کرده است روز تاسوعا روز شهادت حضرت امام‌حسن (ع) میباشد، درحالیکه امام دوم شیعیان روز ۲۸ صفر سال پنجاهم هجری قمری بشهادت رسیده است. م

۲ ــ سفیر انگلیس در اینجا هم اشتباه کرده و "خون و شمشیر" را خون و انتقام نوشته است. م

بود ،همانطور که من پیش‌بینی کرده بودم مردم تشکیل دولت نظامی را با گسترش اعتصابات و تظاهرات و عدم همکاری پاسخ دادند و نظامیان نتوانستند چرخ‌های اقتصاد کشور را بحرکت درآورند .در صفوف نیروهای مسلح تزلزل ایجاد شد و تقاضاهائی که درگذشته درباره‌ٔ اجرای قانون‌اساسی و حکومت مشروطه عنوان می‌شد درمیـــان فریادهای مرگ بر شاه و استقرار جمهوری اسلامی محوگردید .نظامی‌ها کم‌کم از برقراری نظم در خیابانها هم عاجز ماندند .مانورهای‌سیاسی شاه و مشاورانش، و آنچه از زبان بعضی رهبران معتدل یا مقامـات دولتی منتشر می‌شد بیشتر به بازی سایه‌ها شباهت داشت و ازواقعیت حرکت تند انقلابی جامعه بدور بود .اگر آنطور که شریف‌امامی گفته‌بود هر طرف بیشترتاب مقاومت داشته باشد برنده‌ٔ نهائی است ،این رژیم بود که داشت نیروی مقاومت خود را از دست می‌داد .در هر حال‌همه‌ٔ ما در انتظار محرم و حوادث آن بودیم .

دسامبر ۱۹۷۸ ــ ژانویه ۱۹۷۹

انتظار ما چندان بطول نیانجامید .دولت حرکت دسته‌جمعی و دسته راه‌انداختن در معابر عمومی را منع کرد و اعلام داشت که مراسم عزاداری‌باید در داخل مساجد برگزار شود .دولت همچنین اعلام کرد که‌مقررات منع رفت وآمد درخیابانها از ساعت ۹ بعدازظهر برقرار خواهد شد .ماه محرم روز اول دسامبر آغاز می‌شد و هرچنـد ممکنست عجیب بنظربرسد من و همسرم صبح همان‌روز برای‌اسب‌سواری رفتیم .باشگاه سوارکاران تهران از مراکز معدودی بود که کارکنان آن اعتصاب نکرده بودند و جمعیت زیادی در اسپریس تازه شهر دیده می‌شدند .ما روز خوشی را گذراندیم و نزدیک غروب‌به محل سفارت بازگشتیم .خیابانها خلوت بود و بنظر می‌رسید که حادثه‌ای پیش نخواهد آمد ،ولی درست در راس ساعت ۹ که دولت مقررات حکومت نظامی و منع رفت و آمد را اعلام کرده بود جمعیت به خیابانهـــا ریختند و مردم در پشت‌بام خانه‌های خود فریاد "الله‌اکبر "سردادند .

نظامیان به مقابله برخاستند و صدای شلیک مسلسل‌ها و تفنگ‌ها و حتی صدای توپ که ظاهرا "بوسیلهٔ تانک‌ها شلیک می‌شد طوفانی بپا کرد .در این ساعت برق شهر هم قطع شده بود و ما در تاریکی در مقابل در سفارت ایستاده و به صداهای گیج‌کنندهٔ شلیک تیر و توپ که با فریادهای "الله‌اکبر "بهم آمیخته بود گوش می‌کردیم .سربازانی که مامور محافظت از سفارت بودند عصبانی بنظر می‌آمدند و افسر جوانی که فرماندهی آنها را بعهده داشت مضطرب بود .در این موقع یک تانک از مقابل ما عبور کرده و بطرف جنوب و منطقه بازار رفت و من به همسرم تشابه این صحنه‌ها را با روزهای آخر حکومت نظامیان در خرطوم (پایتخت سودان) یادآوری کردم .

روز بعد رادیوی دولتی ایران اعلام کرد که هفت نفر درجریان حوادث شب گذشته کشته شده، ۲۴ نفر زخمی و در حدود یکصد نفر دستگیر شده‌اند .رقم کشته‌شدگان را بعدا "کمی اضافه کردند ،ولی با اطلاعاتی که خود ما کسب کردیم تعداد کشته‌شدگان آنشب درحدود پانصد نفر بود .تصاویر "شهدای اول محرم "روز بعد در سرتاسر شهر منتشر شد و مردم به اعتصاب عمومی یکروزه فراخوانده شدند .دستور اعتصاب اجرا گردید و همه جا بسته شد .

شب بعد و شب‌های بعد این صحنه تکرار می‌شد .ساعت ۹ شب که آغاز ساعت اجرای مقررات حکومت نظامی و منع رفت و آمد در شهر بود مردم در خیابانها و پشت‌بامها فریاد "الله‌اکبر "سرمی‌دادند و نظامیان به تیراندازی می‌پرداختند .میلیونها تیر در طول این شبها شلیک شد که البته بیشتر تیرهای هوائی بود ،معمولا "حوالی نیمه‌شب وضع آرام می‌شد ،ولی شبی را بخاطر می‌آورم که در حدود ساعت دو بعداز نیمه شب با صدای شدید شلیک تانک در نزدیکی سفارت از خواب پریدم .روز سوم دسامبر هم بمبی در یکی از مراکز پلیس منفجر شد و آنرا ویران کرد .درگیری‌های خیابانی از سرگرفته شد و دولت نظامی که قصد قدرت‌نمائی داشت در عرض چند روز اعتبار و هیبت خود را از دست داد .

ازهاری کار زیادی نمی‌توانست بکند. او مدارس را تا روز عاشورا تعطیل کرد و مرتبا "مردم را به حفظ نظم و آرامش دعوت می‌نمود. ازهاری در اظهارات خود اغتشاشات و تظاهرات را به "دشمنان کشور" نسبت می‌داد که اشاره‌ای به کمونیستها و حزب‌توده بود. حزب‌توده در ماه نوامبر در مسکو اعلام کرد که از آیت‌الله خمینی و جبههٔ ملی پشتیبانی می‌کند. ولی گوش کسی به حرفهای ازهاری بدهکار نبود، دامنهٔ اغتشاش روزبروز وسیع‌تر می‌شد و اعتصابات همچنان گسترش می‌یافت.

آیت‌الله خمینی حرف آخر خود را زد. او روز دوم دسامبر طی اعلامیه‌ای که از پاریس صادر شد سربازان را به نافرمانی و ترک پادگانها و پیوستن به ملت فراخواند. او از اعتصابات پشتیبانی کرد و ادامهٔ اعتصاب را تا فلج کامل رژیم خواستار شد. آیت‌الله خمینی همچنین هر سیاستمداری را که بخواهد ریاست دولت آیندهٔ شاه را بعهده‌بگیرد خائن به ملت و دشمن اسلام خواند.

با نزدیک‌شدن تاسوعا و عاشورا درگیری‌های شبانه کاهش یافت. دولت کاهش درگیری‌ها را بحساب خود گذاشت و مدعی شد که فریادهای الله‌اکبر و صدای تیراندازی بیشتر بوسیله نوارهای ضبط شده و بلندگو پخش می‌شود. باوجود این، همه پیش‌بینی حوادثی را در روزهای تاسوعا و عاشورا می‌کردند. سرانجام دولت تصمیم گرفت برای جلوگیری از برخورد و خونریزی در این دو روز تظاهرات و حرکت دسته‌جمعی مردم را در قسمت جنوبی شهر آزاد بگذارد. قرار شد نیروهای نظامی در شمال یک خط مرزی که از شرق تا غرب تهران کشیده می‌شد متمرکز شوند و قسمت جنوب این خط را برای حرکت دستجات و راهپیمائی آزاد بگذارند. این کار ازهاری عاقلانه بود، زیرا هرچند عقب‌نشینی او و امتیازی که به مخالفان داده بود نشانهٔ ضعف تلقی می‌شد، شق دیگر مسئله درگیری و خونریزی بی‌سابقه یا متلاشی شدن ارتش و سقوط رژیم بود.

راه‌پیمائی‌های تاسوعا و عاشورا از نظر عظمت و انضباط و یکپارچگی

نمونه و بیسابقه بود. سفارت انگلیس که در مرکز تهران واقع شده‌مشرف بر خیابان فردوسی است که یکی از راههای اصلی عبور راه‌پیمایان از جنوب شهر بطرف میدان شهیاد (آزادی فعلی) در پنج مایلی شهر می‌باشد. هر دو روز از ساعت ۹ صبح تا وقت ناهار من در پشت پنجره اطاق خود صفوف راه‌پیمایانی را که از خیابان فردوسی می‌گذشتند نظاره می‌کردم. در مدت سه تا چهار ساعت عرض این خیابان و پیاده‌روها مملو از جمعیتی بود که برای پیوستن به صفوف سایر راه‌پیمایان در حرکت بودند و سیل جمعیت تا آنجائی که چشم کار می‌کرد موج‌می‌زد. این خیابان فقط یکی از مسیرهای راه‌پیمائی بود و من ارقام یک‌میلیون تا یک‌میلیون و پانصد هزار نفر جمعیت را که دربارهٔ تعداد شرکت‌کنندگان در این راه‌پیمائی‌ها منتشر شد اغراق‌آمیز نمی‌دانم. بیشتر راه‌پیمایان کسبه و بازاریان و افراد طبقه متوسط و بسیاری از آنها از زن و مرد خوش‌لباس و مرتب بودند. آنها در حین عبور از مقابل سفارت انگلیس به چند تن از دیپلماتها و کارکنان سفارت که به تماشا ایستاده‌بودند توجه زیادی نمی‌کردند. بعضی از آنها با تبسم و دست تکان دادن احساسات دوستانه‌ای ابراز می‌کردند و جز یک نفر که شعار داد "سفیر انگلیس، به خانه‌ات برگرد!" و همه را بخنده واداشت، هیچ شعار غیردوستانه‌ای شنیده نشد.

منظره آنروز را من هرگز فراموش نمی‌کنم و هنگامیکه به سیل جمعیت نظاره می‌کردم پیش خود می‌اندیشیدم که دولت با رفع ممنوعیت این راه‌پیمائی چه کار عاقلانه‌ای کرده است. زیرا اگر نیروهای نظامی درصدد جلوگیری از چنین حرکتی برمی‌آمدند، و یا بدتر پس از حرکت جمعیت قصد متفرق ساختن آنها را داشتند فاجعهٔ عظیمی ببارمی‌آمد. در خیابانها یک سرباز یا پلیس دیده نمی‌شد ولی نظم جمعیت فوق‌العاده و بی‌نظیر بود. من سربازان محافظ سفارت را در داخل ساختمان پنهان کردم و از آنها خواستم خود را به جمعیت نشان ندهند. خود آنها هم از اینکه از چشم مردم دور مانده‌اند خوشحال بنظر می‌رسیدند و تنها تقاضای آنها از ما این بود که یک رادیو دراختیارشان بگذاریم تا

بتوانند خبرهای آنروز را از برنامهٔ فارسی رادیوی "بی.بی.سی" بشنوند!

در روز دوم راه‌پیمائی (عاشورا) هیجان و ناآرامی بیشتری وجود داشت وگزارش‌هائی از درگیری و خشونت در شهرستانها رسید. در تهران جمعیت پس ازپایان راه‌پیمائی در خیابانها براه افتاده برضد رژیم و شاه شعار می‌دادند، ولی این تظاهرات به مناطق جنوبی شهر محدود شد و برخوردی روی نداد. در شیراز مردم به مرکز ساواک حمله بردند و سربازانی که درحال مرخصی بودند به تظاهرکنندگان پیوستند، مجسمه‌های پدر شاه در بسیاری از شهرها واژگون شده بود. ولی مهمترین واقعه آنروز درگیری در گارد سلطنتی و کشته شدن عده‌ای از افسران گارد بود. واقعه در سالن غذاخوری افسران روی داده بود و چند نفر سرباز ضمن صرف غذا از طرف افسران وارد سالن شده و آنها را به مسلسل بسته بودند. در این واقعه هفت افسر کشته و پنجاه نفر زخمی شدند. شایعات دیگری هم دربارهٔ فرار سربازان از پادگان مشهد و خرابکاری در پایگاه هوائی تبریز انتشار یافت.

راه‌پیمائی روزهای تاسوعا و عاشورا مخالفان را بیش از پیش متحد ساخت. در پایان راه‌پیمائی عاشورا یکی از ملاها یک قطعنامهٔ ۱۷ ماده‌ای از طرف راه‌پیمایان قرائت کرد که در آن از کلیه گروههای مخالف نام برده شده بود. نکات اصلی و مهم قطعنامه پذیرفتن رهبری آیت‌الله خمینی از طرف همهٔ گروهها، تاکید بر ادامهٔ مبارزه تا سقوط رژیم، پشتیبانی از اعتصابات و دعوت از ارتش برای پیوستن به مردم بود. بقیه مواد قطعنامه بیشتر به برنامهٔ دولتی که پس از پیروزی انقلاب زمام امور را بدست می‌گرفت شباهت داشت.

راه‌پیمائی‌های عظیم تاسوعا و عاشورا نتایج فوری و موثری داشت. اولین نتیجهٔ آن تقویت موضع ملاهای تندرو تهران در برابر ملایان معتدل و محافظه‌کار قم و مشهد بود. نتیجهٔ دیگر پیوستن همهٔ گروههای سیاسی و غیرمذهبی مخالف به مخالفان مذهبی رژیم و پذیرفتن رهبری آنها و بالاخره نتیجه نهائی اثبات شکست دولت نظامی و ناتوانی آن در ادارهٔ امور مملکت و کنترل اوضاع بود. درواقع دولتی

در ایران وجود نداشت و قدرت حکومت عملاً بمردم و شبکهٔ مذهبی که از طرف آیت‌الله خمینی رهبری می‌شد انتقال یافته بود.

روز سیزدهم دسامبر یک رشته تظاهرات بطرفداری از رژیم در نقاط مختلف ترتیب داده شد. در اصفهان و مشهد و اراک عده‌ای از روستائیان که با اتوبوس وارد شهرها شده بودند بطرفداری از رژیم دست به‌تظاهرات زدند و سربازان هم به آنها پیوستند. دراصفهان شیشه‌های مغازه‌ها و موسساتی را که عکس آیت‌الله خمینی را الصاق کرده بودند شکستند و مردم را بزور سرنیزه وادار به دادن شعارهای زنده‌باد شاه کردند. مخالفان هم دست‌به تظاهرات متقابل‌زدند و در نتیجهٔ برخورد دو گروه عده‌ای کشته و زخمی‌شدند. این تظاهرات که از طرف فرماندهان نظامی محلی ترتیب داده شده بود ازهاری را عصبانی کرد و چند روز بعد بمن گفت هر چه ارتش با خودداری از دخالت در جریان تاسوعا و عاشورا بدست آورده بود اینها بر باد دادند. این وقایع بر وخامت اوضاع افزود و موج اعتصابات تازه‌ای آغاز شد. در سطوح فرماندهی ارتش هم اختلاف‌نظرهائی بروز کرد و ازهاری طی بخشنامه‌ای به فرماندهان نظامی هشدار داد که اگر دست به اقدامات خودسرانه‌ای بزنند برکنار و تحویل دادگاه نظامی خواهند شد. ژنرال ناجی فرمانده نظامی منطقهٔ اصفهان چند روز بعد از کار برکنار شد.

در کاخ نیاوران شاه به تلاش نومیدانهٔ خود برای تشکیل یک دولت ائتلافی یا بیطرف ادامه می‌داد تا اگر شرایط اجازه دهد و از شدت بحران کاسته شود آنرا جانشین دولت نظامی بنماید. او از چند هفته قبل با دکتر صدیقی از وزرای حکومت مصدق که با جبههٔ ملی قطع رابطه کرده بود مشغول مذاکره بود. روز نوزدهم دسامبر شاه بمن گفت که صدیقی حاضر شده است به چهار شرط ریاست دولت را بعهده بگیرد. از شرایط او اجرای کامل مفاد قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ و موافقت قبلی پارلمان با انتصاب او بمقام نخست‌وزیری بود. پلیس و ژاندارمری می‌بایست تحت فرمان دولت و تابع وزارت کشور باشد و

نقش ساواک به مقابله و مبارزه با تهدیدات و توطئه‌های خارجی علیه ایران محدود شود. شاه این شرایط را پذیرفته و صدیقی شرایط تازه‌ای عنوان کرده و خواهان لغو مقررات حکومت نظامی و آزادی مطبوعات شده بود. صدیقی گفته بود که پس از تصدی مقام نخست‌وزیری برای خاتمه دادن به اعتصابات اقدام خواهد کرد. شاه با این شرایط هم موافقت کرد و صدیقی دو هفته از شاه مهلت خواست تا دربارهٔ تشکیل کابینه و چگونگی اجرای برنامهٔ کار خود مطالعه کند.

بطوریکه شاه می‌گفت دکتر علی امینی به او راه‌حل دیگری را پیشنهاد کرده بود. پیشنهاد امینی این بود که شاه از تهران خارج شده ادارهٔ امور کشور را به یک شورای سلطنتی محول نماید. براساس این پیشنهاد شاه کلیه اختیارات خود را باستثنای فرماندهی کل‌قوا به شورای سلطنتی واگذار می‌نمود و خود در بندرعباس که مهمترین بندر جنوبی ایران است مستقر می‌شد. مرحله بعد تعیین یک دولت ملی از سوی شورای سلطنتی بود که ظاهراً خود امینی ریاست آنرا بعهده می‌گرفت. شاه علاوه بر صدیقی و امینی با دکتر سنجابی هم برای تشکیل یک دولت ملی مذاکره کرده بود. سنجابی در ملاقات با شاه که فکر می‌کنم فقط یکبار صورت گرفت گفته بود که هیچ راه‌حلی بدون چراغ‌سبز آیت‌الله خمینی به نتیجه نخواهد رسید، و او هم جز استعفای شاه هیچ‌راه‌حلی را نخواهد پذیرفت.

شاه و من در این مورد به توافق رسیدیم که شانس موفقیت صدیقی خیلی ضعیف است و طرح امینی هم عملی بنظر نمی‌رسد. من گفتم صدیقی فقط درصورتی می‌تواند موفق شود که رهبران مذهبی و بازاریها با او همراهی کنند و چنین احتمالی بسیار بعید است. من تردیدی‌نداشتم که آیت‌الله خمینی این شانس را بشاه نخواهد داد و برای سرنگون ساختن صدیقی از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد. با لغو حکومت نظامی و آزادی مطبوعات که از شرایط صدیقی بود اوضاع در عرض چند روز بکلی از کنترل خارج می‌شد. بعقیدهٔ من با لغو حکومت‌نظامی وبازگشت سربازان به‌پادگانها اختلاف درمیان‌فرماندهان

ارتش بالا می‌گرفت و بازگرداندن نظامیان به صحنه، درصورتیکه ضرورت ایجاب می‌کرد بدشواری امکان‌پذیر بود.

شاه نظر مرا پذیرفت. او خود دربارهٔ امکان موفقیت صدیقی‌تردید داشت و نظر سنجابی را تاحدی واقع‌بینانه می‌دانست. مشکل او در پذیرفتن پیشنهاد امینی این بود که فکر می‌کرد اگر از صحنه خارج‌شود ارتش متلاشی خواهدشد. او از خطر یک کودتای نظامی درصورت اعلام این نظر هم بیمناک بود و فکر می‌کرد یا نظامی‌ها از خروج وی ازتهران جلوگیری کرده و با تشکیل یک شورای رهبری نظامی او را مجبور به صحه گذاشتن بر تصمیمات خود خواهند نمود و یا بلافاصله پس از خروج او دست به کودتا خواهند زد. اینها مطالبی بود که فکر کردن به آنها هم دشوار می‌نمود.

در این شرایط دشوار، با اینکه شاه تقریباً "بکلی امید خود را به نجات ازاین مخمصه از دست داده بود بی‌خیال‌تر از گذشته بنظر می‌رسید، او حالت آدم‌های شکاک و سوفسطائی را پیدا کرده بود و ضمن صحبت تبسم استهزاءآمیزی بر لبانش نقش می‌بست، باوجوداین هنوز بنظر نمی‌رسید که از نظر جسمی و روحی تعادل خود را از دست داده و در برابر مشکلات سپر انداخته باشد. در ملاقات‌هائی که در این ایام با شاه داشتم او را آرام‌تر و واقع‌بین‌تر از همیشه یافتم. او هنوز بر این اعتقاد باقی بود که اگر راه‌حلی برای این بحران وجود داشته باشد اجرای کامل قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ و انجام انتخابات آزاد است. او بازگشت عقربهٔ زمان را غیرممکن می‌دانست و سیاست "مشت آهنین"را نه عملی و نه‌مطلوب می‌دانست. او می‌گفت "یک دیکتاتور می‌تواند با کشتار مردم به حکومت خود ادامه دهد، ولی یک شاه نمی‌تواند چنین کاری بکند". من در صداقت و صمیمیت او دربیان این مطلب تردیدی نداشتم واحساس می‌کردم که افکار و عقاید شاه خیلی به نیروهای سیاسی دمکراتیک و آزادیخواه کشور خود نزدیک شده است ــ ولی دیگر خیلی دیر شده بود و رویاروئی نهائی بین خمینی و تودهٔ مردم از یکسو و شاه و نیروهای مسلح از سوی دیگر

اجتناب‌ناپذیر بنظر می‌رسید. میانه‌روها دیگر نقشی نداشتند وطرفداران جبههٔ ملی هم جز خروج شاه از صحنه راه‌حلی نمی‌دیدند. آنها نمی‌توانستند از راه رفته بازگردند و فکر می‌کردند اگر تغییری در رویهٔ خود بدهند و برای بازگشت کشور بحال عادی همکاری کنند شاه بتدریج قدرت خود را بازخواهد یافت و بدنبال استقرار مجددحکومت مطلقه همه آنها را بزندان خواهد افکند.

خود من فکر می‌کردم که تنها امید باقیمانده برای شاه، ادامهٔ تلاش برای یافتن یک راه‌حل سیاسی از طریق صدیقی است. من این نظر شاه را قبول داشتم که خروج او از صحنه ممکنست به کودتاهای پی‌درپی یا تجزیه وتلاشی نیروهای مسلح‌بیانجامد، ولی دیگر به‌آخر خط رسیده بودیم و دیگر فرصتی باقی نمانده بود. اگر شاه در صحنه می‌ماند و صدیقی هم شکست می‌خورد، ادامهٔ این جنگ فرسایشی به نابودی اقتصاد کشور می‌انجامید و در پایان، بحران بهرصورتی که فیصله می‌یافت، ایران تا سالهای سال از عواقب آن رنج می‌برد.

در اواسط ماه دسامبر حرکت تازه‌ای درمیان رجال سیاسی که مستقیما" با شاه تماس داشتند پدیدار شد. بعضی از رهبران میانه‌رو مذهبی این بار فکر خروج شاه را از کشور، بدون استعفا از مقام سلطنت عنوان کرده بودند. بموجب این پیشنهاد شاه اختیارات خود را بطور کامل به یک شورای سلطنتی که شامل چند تن از امرای ارتش و رهبران جبههٔ ملی می‌شد واگذار می‌نمود و این شورا مقدمات انجام انتخابات آزاد را فراهم می‌ساخت. این فکر تا آنجا پیش رفت، که براساس اطلاعاتی که بدست من رسید، دو تن از نزدیکترین یاران خمینی آیت‌الله منتظری و رفسنجانی می‌خواستند برای مذاکره دربارهٔ آن با آیت‌الله خمینی به پاریس بروند. پیشنهاد شده بود که من و همتای آمریکائیم برای قبولاندن این فکر بشاه همکاری کنیم، ولی پس از تظاهرات طرفداران رژیم در شهرستانها و حوادثی که بدنبال آن روی داد مسافرت آیت‌اللهها به پاریس منتفی شد و این روشنائی ضعیف هم خاموش گردید.

روز ۱۸ دسامبر من برای اولین‌بار متوجه شدم که شاپوربختیار، یکی از رهبران جبهه ملی که تحصیل‌کردهٔ فرانسه و از مخالفان قدیمی شاه بود در اندیشهٔ نخست‌وزیری است. آنروز من و بختیار در خانهٔ دوست مشترکی باهم ناهار می‌خوردیم و دربارهٔ اوضاع نابسامان‌ایران بحث می‌کردیم. بختیار نسبت به اوضاع بدبین بود، ولی مشکلات را غیرقابل حل نمی‌دانست. او معتقد بود که خمینی را می‌توان تضعیف کرد و نیروهای طرفدار او را بتدریج از اطرافش پراکند ولی شاه باید دربارهٔ رفتار و کردار آیندهٔ خود تضمین‌های محکمی بدهد تا یک سیاستمدار جدی و مصمم بتواند مسئولیت تشکیل دولت را بعهده بگیرد. او همچنین اعتقادداشت که شاه باید از کشور خارج شود تا دست دولت‌در برقراری نظم و احیاء اقتصادی کشور باز باشد. البته او هم خطر تجزیه یا متلاشی شدن ارتش را درصورت خروج شاه از کشور تایید می‌کرد ولی معتقد بود که با ماندن شاه در صحنه مسئله حل نخواهد شد. بختیار بصراحت این موضوع را عنوان نکرد که اگر پست نخست‌وزیری به او پیشنهاد شود خواهد پذیرفت، ولی من احساس کردم که چنین فکری در سر دارد. من باو گفتم که هرکس در این‌شرایط مسئولیت نخست‌وزیری ایران را بپذیرد باید خیلی جسور باشد. البته من شخصا" تردید داشتم که اصولا" یک نخست‌وزیر منصوب شاه بتواند بر بحران فائق آید، زیرا افکار و احساسات عمومی بشدت برضد شاه تحریک شده بود و من در روزهای آخر در مورد شانس موفقیت صدیقی هم تردید زیادی داشتم. صحبت‌های من با بختیار دوستانه و غیررسمی بود و نتیجهٔ مشخصی هم از آن گرفته نشد.

روز ۲۱ دسامبر ازهاری دچار حملهٔ قلبی شد. او که‌مرد شجاع و وطن‌پرستی بود این موضوع را فاش نکرد و با حال بیماری به کار خود ادامه‌می‌داد و حتی در دفترش می‌خوابید. ولی یاس و نومیدی بر او غلبه کرده بود و اعضای دولت او هم وقتیکه متوجه شدند شاه درصدد تعیین نخست‌وزیر تازه‌ایست و بزودی آنها را برکنار خواهد کرد روحیه خود را از دست دادند. ازهاری از این واقعیت آگاه بود که روحیه و

توان نیروهای مسلح هم رو به بزوال است و بی‌تصمیمی شاه را بیش از هر چیز دیگری در تضعیف روحیهٔ ژنرال‌ها موثر می‌دانست .اگرصدیقی هم در کار خود موفق نمی‌شد دیگر راهی برای بازگشت باقی نمی‌ماند و پس از لغو مقررات حکومت‌نظامی استقرار مجدد آن امکان‌پذیر نبود .تحلیل ازهاری از اوضاع درست بود و من نمی‌توانستم آنرا رد کنم .علائم نارضائی در سطوح بالای ارتش کاملا "هویدا بود و فرماندهان نظامی دیگر بطور علنی از شاه انتقاد می‌کردند و ضعف و بی‌تصمیمی او را با قدرت واراده‌ٔ پدرش مقایسه می‌نمودند .افسران ارشد که از عاقبت کار خود بیمناک بودند کم‌کم خانواده‌های خود را به اروپا و آمریکا می‌فرستادند .

روز ۲۲ دسامبر سولیوان و من ملاقات طولانی دیگری با شاه داشتیم .او بما اطلاع داد که صدیقی نتیجه مشاورات و مطالعات خود را تا روز بیست‌وپنجم دسامبر باو گزارش خواهد داد .شاه سپس گفت که اگر صدیقی هم نتواند کاری از پیش ببرد و اوضاع تحت کنترل درنیاید یک ضربهٔ نظامی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود ،زیرا دیگر بین شدت‌عمل و تسلیم بدون قید و شرط یکی را باید برگزید .شاه افزود که هنوز هم نمی‌تواند در یک اقدام نظامی برای سرکوب مخالفان‌مشارکت کند و ترجیح می‌دهد برای بازدید نیروی دریائی خود به بندرعباس برود و کار را بدست نظامی‌ها بسپارد .شاه سپس رو بما کرد وگفت شما راه‌حل دیگری پیشنهاد می‌کنید؟

من آنچه را که قبلا "هم گفته بودم تکرار کردم و گفتم تاوقتیکه رهبران مذهبی و بازار حاضر به دعوت مردم به آرامش و دادن مهلتی به دولت صدیقی نباشند او شانس موفقیت نخواهد داشت و بدون چنین تضمینی اوضاع از کنترل خارج خواهد شد .من از شاه سئوال کردم آیا تصور می‌کنید ارتش هنوز قادر است دست به اقدام نظامی موثری بزند؟ شاه گفت من می‌خواهم عقیدهٔ شما را بدانم .من پاسخ دادم احساس درونی من اینست که ارتش در رویاروئی با مردم تجزیه خواهد شد .عده‌ای فرمان شلیک بطرف مردم را اجرا خواهند کرد و

عده‌ای از اجرای این فرمان سرباز خواهند زد ،و نتیجه بروز فاجعهٔ بزرگی است که ممکنست به جنگ داخلی منجر شود .

شاه گفت اگر صدیقی نتواند دولتی تشکیل دهد ،دلیلی برای تغییر ازهاری وجود ندارد و اگر ازهاری بعلت بیماری قادر به ادامهٔ کار نباشد نخست‌وزیر نظامی دیگری باید جانشین او بشود .شاه‌معتقد بود که اگر دولت نظامی تا نوروز (سال نو ایرانی که ۲۱ مارس آغاز می‌شود) دوام بیاورد مخالفان تضعیف خواهند شد .شاه مصمم‌تر از دفعات قبل بنظر می‌رسید و ظاهرا "بهیچوجه حاضر نبود پیشنهاداتی را که دربارهٔ خروج او از کشور عنوان می‌شد بپذیرد .

روز بیست وسوم دسامبر واقعهٔ ناگوار دیگری روی داد .مدیر آمریکائی شرکت خدمات نفتی ترور شد و این حادثه خروج کارشناسان خارجی را از مناطق نفتی تسریع کرد .در تهران درهمین روزدبیرستانها گشوده شد ولی دانش‌آموزان بجای حضور در کلاس‌ها به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات ضدشاه را از سر گرفتند .روز بیست و چهارم دسامبر اغتشاشات تازه‌ای در تهران روی داد و سفارت آمریکا برای نخستین‌بار مورد حمله قرار گرفت .گارد محافظ سفارت برای عقب‌راندن مهاجمان کاری نکرد و ناچار تفنگداران دریائی آمریکا که از محوطهٔ سفارت حفاظت می‌کردند با پرتاب گازاشک‌آور مهاجمین را عقب‌راندند . من و همسرم برحسب اتفاق شاهد این صحنه بودیم .

من قرار بود بزودی تهران را برای تصدی پست تازهٔ خود در وزارت خارجهٔ انگلستان ترک کنم وبهمین‌جهت برنامه‌ای برای‌خداحافظی از مقامات ایرانی و همکاران و دوستان خود ترتیب داده بودیم .روز بیست و چهارم دسامبر برای ملاقات و خداحافظی با شهبانو تعیین وقت شده بود .در جو خیالی و سوررالیستی که هنوز بر دربار ایران حکمفرما بود ما مجبور بودیم با لباس رسمی و مراعات تشریفات کامل به حضور ملکهٔ ایران برسیم .من لباس رسمی صبح خود را پوشیده‌بودم و همسرم کلاهی بر سر و دستکش بلندی بدست داشت .هنگام رفتن مشکلی پیش نیامد ولی هنگام مراجعت در نزدیکی سفارت آمریکا به

ترافیک و راه‌بندان شدید برخورد کردیم. مدتی در اتومبیل نشستیم و چون راه باز نشد تصمیم گرفتیم قدم‌زنان به راه خود ادامه دهیم و درعین‌حال وضع شهر را از نزدیک تماشا کنیم. کلاههای خود را در اتومبیل گذاشتیم و من کت رسمی خود را با کت مامور محافظم عوض کرده و قدم‌زنان از مقابل سفارت آمریکا شروع به حرکت کردیم. ما صحنه‌ای را که به آن اشاره کردم از نزدیک دیدیم، واز میان جمعیت زیادی که در مقابل سفارت اجتماع کرده بودند کسی احساسات مخالفی بما ابراز نکرد، البته کسی هم ما را نمی‌شناخت و من فقط بخاطر می‌آورم که یک مرد جوان خطاب به ما بزبان انگلیسی گفت "خیلی مهم است. وحشتناک است". من حرف او را تصدیق کردم.

مراسم خداحافظی ما با شهبانو در محیط غم‌انگیزی برگزار شد. او خونسرد و آرام بود، ولی بطور عجیبی نسبت به مسائل بی‌اعتنا بنظر می‌رسید و گوئی از روی نومیدی خود را کنار کشیده بود. او در اشاره به حوادث روز پنجم نوامبر تهران یک اصطلاح فرانسه بکار برد که معنی آتش‌بازی یا رقص آتش می‌دهد و برای کسانی چون ما که از نزدیک شاهد این فاجعه بودیم اصطلاح نامناسبی بنظر می‌رسید. از نظر سیاسی او احساس می‌کرد که دیگر غرب نمی‌تواند کاری برای حل مشکل بکند و حتی معتقد بود که اعلام پشتیبانی علنی انگلیس و آمریکا از شاه بیشتر بزیان او تمام می‌شود. وقتیکه ما از او خداحافظی می‌کردیم من یک تقاضای کاملا "شخصی را عنوان کردم وگفتم آیا شما می‌توانید کاری بکنید که‌من هویدا را در زندان ملاقات کنم؟ من در توضیح این تقاضای خود که شاید برای او عجیب می‌نمود به سوابق دوستی خود با هویدا اشاره کردم‌و گفتم نمی‌توانم بدون ملاقات و خداحافظی از او تهران را ترک کنم، هر چند که می‌دانم کاری برای کمک باو از من ساخته نیست. من اطلاع داشتم که هویدا در دوران نخست‌وزیری و وزارت دربار خود خیلی به شهبانو نزدیک بوده و علت مطرح کردن این تقاضا هم آگاهی ازهمین سابقه بود. ولی او چندان توجه وعلاقه‌ای به موضوع نشان نداد و نسبت به سرنوشت

هویدا بی‌اعتنا بنظر می‌رسید.

اوضاع روزبروز بدتر می‌شد. هر روز تظاهرکنندگان در دسته‌های کوچک در نقاط مختلف تهران با آتش‌زدن لاستیک و زباله در وسط خیابانها راه‌بندان ایجاد کرده سربازان را وادار به مداخله و تیراندازی می‌نمودند. وضع شهرستانها بشدت ناآرام بود و اختیار امور عملا "از دست دولت‌خارج می‌شد. در مشهد بدنبال یک درگیری خونین و وحشتناک بین مردم و نیروهای مسلح، سربازان به پادگانهای خود بازگشتند و شهر را دراختیار مردم گذاشتند. اعتصاب همچنان ادامه داشت و تولید نفت تاحد مصرف داخلی پائین آمده بود. در تهران هر روز صف‌های طویلی برای خرید نفت‌وبنزین در برابر جایگاههای فروش مواد نفتی تشکیل می‌شد و سربازان گاهی مجبور می‌شدند برای برقراری نظم در اطراف جایگاههای فروش به تیراندازی هوائی‌مبادرت نمایند. من وهمسرم تصمیم گرفتیم ازیکی از تفریحات معمول خود در تهران، یعنی اسکی در پیست زیبای دیزین در شمال تهران صرفنظر کنیم، زیرا علاوه بر مشکل تهیه بنزین برای رفت و برگشت شایعاتی دربارهٔ احتمال بمب‌گذاری در پیست منتشر شده بود. باوجود این ما مراسم کریسمس خوبی در سفارت برگزار کردیم و این مراسم در روشنائی شمع که بعلت پیش‌بینی قطع برق در ساعات شب بر تعداد آنها افزوده شده بود منظرهٔ شاعرانه‌ای داشت. خرید هدایای‌کریسمس از مغازه‌های تهران هنوز امکان‌پذیر بود و کمبود مواد غذائی هنوز جدی بنظر نمی‌رسید. کلیساهای تهران هم مراسم کریسمس را بدون برخورد با مشکلی برگزار کردند واوضاع هنوز آنقدر وحشتناک و غیرقابل تحمل نبود که من توانستم دختر دوازده سالهٔ خود را برای گذراندن تعطیلات کریسمس از لندن به تهران بیاورم.

در پایان یک روز پرآشوب و زدوخورد و تیراندازی در روز۲۸ دسامبر وزیر خارجه بمن اطلاع داد که صدیقی شش هفتهٔ دیگر برای مطالعه و مشورت دربارهٔ تشکیل کابینه مهلت خواسته است، بنظر می‌رسید که دیگر امیدی به او نمی‌توان بست. از آغاز یک رشته

فعالیت‌های تحریک‌آمیز در اطراف کاخ نیاوران خبرهای تازه‌ای می‌رسید. اردشیر زاهدی سفیر ایران در واشنگتن به تهران بازگشته و دست به فعالیت شدیدی زده بود. او از تشکیل یک حکومت قوی و اقدام نظامی برای سرکوبی مخالفان طرفداری می‌کرد و گفته می‌شد که با اطلاع و حمایت برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهوری آمریکا دست به چنین فعالیتی زده است. او مردی بسیار بی‌پروا و پرتحرک بود و درجریان وقایع سال ۱۹۵۳ که به سقوط مصدق انجامید در کنار پدرش ژنرال زاهدی نقش موثری ایفا نموده و پس از آن با دختربزرگ شاه ازدواج کرده بود. زاهدی سپس سفیر ایران در لندن، وزیرخارجه و بالاخره سفیر ایران در آمریکا شد. من به شجاعت و تعصب او بیش از قدرت تشخیص و قضاوتش اعتقاد داشتم.

در پایان سال ۱۹۷۸ ارزیابی من از اوضاع ایران بسیار تیره‌وتار بود. کشور بسرعت در کام هرج و مرج فرو می‌رفت. سرتاسر کشور از شهرهای بزرگ و کوچک گرفته تا روستاها در غلیان بود و دولت به معنی واقعی کلمه وجود نداشت. اعتصابات بمراحل خطرناکی رسیده بود و هیئتی که بریاست مهدی بازرگان برای مذاکره با کارگران صنعت نفت به مناطق نفت‌خیز رفته بود با مقاومت‌هائی روبرو شد. بازرگان که قبلا "از طرف آیت‌الله خمینی و آیت‌الله‌های قم مورد تایید قرار گرفته بود ماموریت داشت کارگران صنعت‌نفت را قانع کند که سطح تولید را تاحد تامین مصرف داخلی کشور بالا ببرند، ولی بنظر می‌رسید که کارگران اعتصابی از کنترل رهبری مذهبی خارج‌شده‌اند. روز ۳۰ دسامبر مراکز شورای فرهنگی بریتانیا در اهواز و شیراز و مشهد و کنسولگریهای آمریکا و ترکیه در تبریز مورد حمله قرار گرفتند و خسارات فراوانی دیدند. در اهواز بدنبال یک درگیری شدید نظامیان کنترل شهر را از دست دادند. قبل از اهواز در مشهد هم چنین‌اتفاقی افتاده و شهر بکلی از کنترل دولت خارج شده بود.

در چنین وضع مغشوشی ناگهان نام شاپور بختیار بعنوان کاندیدای نخست‌وزیری بر سر زبانها افتاد. قبول پیشنهاد نخست‌وزیری از طرف

بختیار موجب بروز اختلاف در جبهه ملی شد ولی بختیار در گفتگوئی که با من داشت مطمئن و استوار بنظر می‌رسید. او بمن گفت که شاه موافقت کرده است بعنوان استراحت یا معالجه از کشور خارج شود، یک شورای سلطنتی وظایف شاه‌را بعهده خواهد گرفت و فرماندهی نیروهای مسلح به دولت محول خواهد شد. من نمی‌توانستم در خوشبینی او و کسانیکه شانس موفقیتی برای او می‌دیدند شریک باشم. جبههٔ ملی او را کنار گذاشته بود و من معتقد بودم که خمینی هم براحتی او را از سر راه خود کنار خواهد زد. من در بختیار با همه شجاعت و عزمی که از خود نشان می‌داد آن توانائی را نمی‌دیدم که بتواند بر مشکلات عظیمی که پیش رو داشت فائق آید، به اعتصابات خاتمه بدهد و نظم و آرامش را در کشور برقرار سازد. بختیار زمینهٔ سیاسی لازم و گروه متشکلی که از او حمایت کنند دراختیار نداشت و خروج شاه از کشور به تنهائی مسئله را حل نمی‌کرد.

نظر من این بود که خروج شاه از کشور تنها درصورتی می‌توانست نتیجهٔ مطلوبی داشته باشدکه طیف وسیعی از شخصیت‌های سیاسی و مذهبی بجای او وظیفهٔ آرام ساختن کشور و بحرکت درآوردن چرخ اقتصاد مملکت را بعهده بگیرند. حتی درصورتیکه امکان بوجودآوردن چنین ترکیب مطلوبی وجود داشت شانس موفقیت محدود بود، تا چه رسد به اینکه یک عضو مطرود جبههٔ ملی بتواند توانائی کشیدن این بار سنگین را داشته باشد. در چنین شرایطی اگر شاه برای همیشه ایران را ترک می‌گفت حداکثر موفقیتی که‌نصیب دولت می‌شد کنترل مرحله انتقالی از رژیم سلطنتی به رژیم جمهوری بود.

اگر بختیار را کنار می‌گذاشتیم، پس از شکست طرح تشکیل یک دولت بیطرف و ملی بریاست صدیقی سه راه‌حل دیگر در برابر شاه وجود داشت: نخست اینکه ازهاری بر سر کار بماند و به سیاست جنگ فرسایشی خود با مخالفان ادامه دهد. این راه‌حل با قطع صدور نفت ایران و اعتصابات فلج‌کنندهٔ دیگر شانس موفقیتی نداشت و ازهاری نمی‌توانست سه‌ماههٔ زمستان را با ادامهٔ فلج اقتصادی کشور بسرآورد.

راه حل دوم تعیین یک ژنرال قوی‌تر یا خشن‌تر بجای ازهاری بود و درآنموقع از ژنرال جم رئیس سابق ستاد ارتش برای تصدی این مقام صحبت می‌شد ،ولی جم که در آنموقع در انگلستان بسر می‌برد عاقلانه خود را کنار کشید ،زیرا آمدن او یا یک نظامی دیگر بجای ازهاری حتی بطور موقت هم نظم و آرامش را به کشور بازنمی‌گرداند .راه‌حل سوم یا شق آخر روی کار آمدن یک شورای نظامی با موافقت شاه یا بنام شاه و سرکوب مخالفان با بکار بردن حداکثر شدت عمل بود . شاه که نمی‌خواست مستقیما "در اجرای چنین نقشه‌ای مشارکت نماید ظاهرا "از صحنه خارج می‌شدو بطور مثال به بندرعباس می‌رفت .ولی بنظر من این راه‌حل نیز نه فقط نتیجه مطلوبی ببار نمی‌آورد ،بلکه بدترین راه‌حل ممکن بود و باحتمال زیاد به‌ازهم پاشیدن نیروهای مسلح یا جنگ داخلی می‌انجامید .

روز ۳۱ دسامبر بالاخره رسما "اعلام شد که بختیار به‌نخست‌وزیری منصوب شده و شاه برای استراحت و معاینات پزشکی به خارج خواهد رفت .باوجود اعلام این مطلب از طرف بختیار ،اردشیر زاهدی موضوع مسافرت شاه را به خارج از کشور تکذیب می‌کرد و تا آنجا که من اطلاع داشتم هنوز بدنبال راه‌حل‌های نظامی بود .فعالیت آمریکائیها هم در صحنهٔ سیاست داخلی ایران افزایش یافته بود ،ولی واشنگتن سیاست مشخصی را در ایران دنبال نمی‌کرد و توصیه‌های ضدونقیضی به شاه می‌شد .اردشیر زاهدی چنین وانمود می‌کرد که کاخ سفید طرفدار یک راه‌حل نظامی است وبرژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر هم پشتیبان شدت عمل بود ،درحالیکه سیاست رسمی آمریکا که از طرف وزارت خارجهٔ آنکشور و سولیوان تعقیب می‌شد بر یک راه‌حل سیاسی تاکید می‌کرد و در آن شرایط از بختیار پشتیبانی می‌نمود .در اوائل ژانویه ژنرال "هایزر"معاون فرماندهی نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک‌شمالی با ماموریت ویژه‌ای به تهران آمد .ماموریت او،تا آنجا که من اطلاع یافتم ،این بود که ژنرال‌ها را از فکر یک اقدام نظامی یا کودتابازدارد و آنها را به پشتیبانی از حکومت بختیار پس از خروج شاه وادار سازد.

البته من در مورد این تحریکات و توطئه‌های پنهانی محرم شمرده نمی‌شدم و اطلاعات من در این زمینه فقط مبتنی بر مسموعات است .

توصیهٔ من به لندن در آن شرایط این بود که‌مصلحت ما در کنار کشیدن خود از این جریانات خطرناک و پرپیچ‌وخم و بی‌ثمر است .من دیگر حرفی برای گفتن به شاه نداشتم ودرصورت ملاقات با او نمی‌توانستم پیشنهاد سازنده‌ای ارائه بدهم ،زیرا باین نتیجه رسیده بودم که هر راهی که او درپیش بگیرد ،چه حکومت بختیار و چه یک اقدام تند نظامی شانس بسیار ضعیفی برای موفقیت دارد .اعتصاب فلج‌کننده که کشور را به نابودی سوق می‌داد تا زمانیکه شاه در ایران بود پایان نمی‌یافت و رفتن شاه هم مسائلی پیش می‌آورد که چگونگی حل آنها قابل پیش‌بینی نبود .رویهمرفته من به این نتیجه رسیدم که ما با یک بحران پیچیده و ویژهٔ ایرانی روبرو شده‌ایم و تنها امیدی که به حل این مسئله باقی مانده اینست که ما بکلی پای خود را از آن کناربکشیم و بگذاریم ایرانیها خود ،هرطور که می‌خواهند مشکل خود را حل کنند .من معتقد بودم که در این مرحله مداخلهٔ آمریکا و انگلیس جز زیان بیشتر به منافع این دو کشور ثمری ببار نخواهد آورد .نه ما و نه آمریکائیها نمی‌توانستم با اطمینان پیش‌بینی کنیم که توصیه‌های ما چه نتیجه‌ای ببار خواهد آورد ،و سرانجام بخاطر توصیه‌هائی که نتیجهٔ مطلوب را ببار نیاورده مقصر شناخته می‌شدیم .نظر خود من ،که تایید آنرا از لندن خواستم این بود که دیگر جز در مواردی که خود شاه مرا به‌کاخ فرا می‌خواند از تماس و ملاقات با او خودداری کنم ،زیرا اگرشاه را می‌دیدم ناچار بودم بدبینی کامل خود را نسبت به اوضاع ابراز نمایم و اظهارنظرهای بدبینانهٔ من سوءظن همیشگی او را دربارهٔ اینکه انگلیسیها علیه او توطئه می‌کنند تشدید می‌کرد و بهرحال نتیجهٔ خوبی نداشت .لندن با نظر من موافقت کرد و طی هفته بعد ،ضمن حفظ تماس با رابطین مطلع و بانفوذ ایرانی خود ، از جمله خود بختیار ،خود را از کاخ نیاوران دور نگاهداشتم .

سیر تصاعدی شوم بسوی مصیبت همچنان ادامه داشت .روز اول

ژانویه شهرهای دزفول و اندیمشک قیام کردند و نیروهای مسلح با مردم درگیر شدند. بازرگان نتوانست کارگران اعتصابی نفت را به افزایش تولید برای رفع کمبود نیازهای داخلی قانع کند و در نتیجه صف‌های طویل برای نفت طولانی‌تر شد (نکته شگفت‌انگیز این بود که بی‌نظمی معمول ایرانیها و عدم توجه آنها به نوبت در مواقع ازدحام در این مورد با نظم و صبر و حوصلهٔ عجیبی همراه بود. گاهی برای خرید چند لیتر نفت می‌بایست یک‌روز تمام در صف می‌ایستادند، ولی این وضع را تحمل می‌کردند). تقریبا "در همین ایام بود که ژنرال ازهاری رسما "استعفا داد. هنوز خبری از تشکیل دولت تازه نبود و کشور که عملا "دولتی نداشت رسما "فاقد دولت شد. صحبت رفتن شاه همه جا پیچیده بود، ولی زاهدی همچنان این موضوع را تکذیب‌میکرد.

مراکز ساواک یکی از هدف‌های جدید تظاهرکنندگان بود و مامورین شناخته شدهٔ ساواک هم مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند. مرکز ساواک شیراز مورد حمله قرار گرفت، اموال و اسناد آن به یغما رفت و چند تن از افسران آن کشته شدند. محل سکونت خارجیان هم مورد حمله قرار می‌گرفت و به خانه‌های چند تن از آنها در جنوب مواد آتش‌زا پرتاب شد. در تبریز و قزوین درگیریهای شدیدی روی داد و عده‌ای کشته شدند. ژنرال اویسی فرمانده نیروی زمینی که از سرسخت‌ترین امرای ارتش و طرفدار شدت‌عمل بود روز چهارم ژانویه تهران را بقصد آمریکا ترک گفت و ژنرال نجیمی به جانشینی او منصوب شد. ژنرال قره‌باغی هم که در حکومت ازهاری وزارت کشور را بعهده داشت بریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح منصوب گردید. روز هشتم ژانویه ازهاری که واقعا "بیمار بود برای معالجه از کشور خارج شد. درواقع ازهاری و ژنرال‌های دیگر با وادار ساختن شاه به تشکیل یک دولت نظامی بیش از پیش موجبات تضعیف نیروهای مسلح را فراهم آوردند و ناتوانی خود را در ادارهٔ امور کشور ثابت کردند. ازهاری تا آنجا که در توان داشت سعی خود را کرده بود، ولی دیگر می‌بایست مانند شریف‌امامی در سایه بماند.

روز ششم ژانویه بختیار دولت خود را به شاه معرفی کرد. شاه هم در جریان معرفی کابینه بیانات کوتاهی ایراد کرد و ضمن آن برای اولین بار گفت که بر اثر خستگی ناشی از فشار کار و مسئولیت باید مدتی استراحت کند و ممکنست به خارج از کشور برود.

در این روزها من آمادهٔ ترک تهران بودم. تاریخ قطعی برای بازگشت من به لندن تعیین نشده بود، ولی قرار بود هروقت احساس می‌کنم که ماندن من در تهران دیگر ضرورتی ندارد به لندن عزیمت کنم. من تصمیم داشتم تا وقتیکه شاه از ایران خارج نشده است در تهران بمانم، ولی ترتیب خروج اتباع انگلیسی را از ایران دادم و خیالم از این حیث راحت بود. تاریخ موقتی که من برای عزیمت خود درنظر گرفته بودم روز ۲۱ ژانویه بود. دو روز قبل از این تاریخ که یک روز مهم دیگر مذهبی (اربعین) بود انتظار تظاهرات و راه‌پیمائی بزرگ دیگری می‌رفت و می‌خواستم در جریان این مراسم هم درتهران حضور داشته باشم.

در فاصله ششم تا شانزدهم ژانویه در عقاید من هیچ تغییری حاصل نشد. سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های بختیار با اینکه از نظر محتوی جالب‌توجه و قابل‌تحسین بود اثر زیادی نمی‌بخشید و بنظر نمی‌رسید که بتواند حرکت سیاسی تازه‌ای در میان مردم بوجود آورد. تاخیر مسافرت شاه هم تهماندهٔ شانس بختیار را برای جلب اعتماد عمومی بتدریج از میان می‌برد. این تاخیر ظاهرا "دو علت داشت، یکی پافشاری زاهدی و ژنرال‌های تندرو که می‌خواستند از خروج شاه جلوگیری‌کنند، و دیگر انتظار انجام تشریفات‌تایید دولت بختیار از طرف مجلسین ایران، که در آن شرایط نامعقول و مسخره بنظر می‌رسید، زیرا افکار عمومی کمترین توجهی به فعالیت‌های پارلمانی نداشت. دولت‌بسرعت کنترل خود را بر اوضاع شهرستانها از دست می‌داد و حتی در تهران هم پلیس خیابانها را ترک کرده و انتظامات شهر، از جمله نظارت بر کار ترافیک و راهنمائی و رانندگی را بعهدهٔ خود مردم گذاشته بود، که با مهارت قابل‌تحسینی آنرا انجام می‌دادند. مساجد کار توزیع مواد

غذائی و نفت را به طبقهٔ فقیر بعهده گرفته بودند ،که خود عامل افزایش قدرت و نفوذ آنها در مردم بود .از سوی دیگر تظاهرات خیابانی شکل دیگری بخود گرفته بود و تظاهرکنندگان بجای درگیری با سربازان می‌خواستند دوستی و محبت آنها را بخود جلب کنند که کاری حساب شده بود و از توانائی رژیم برای بکارگرفتن این نیروها در رویاروئی با مردم می‌کاست .بطور خلاصه من در روزهای آخر اقامت خود در تهران شاهد تکوین یک حرکت انقلابی کلاسیک بودم :شاه قدم‌بقدم عقب‌نشینی می‌کرد و در شرف از دست دادن تاج وتخت خود بود . وحدت نیروهای مسلح و وفاداری آنها نسبت به شاه روزبروز متزلزلتر می‌شد .دولت تازه نمی‌توانست اعتماد عمومی را بخود جلب کند . سرنگونی رژیم هدف واحد نیروهای انقلابی‌بشمار می‌آمد ،ولی‌نیروهای افراطی درصدد بهره‌برداری از اوضاع و دردست گرفتن کنترل این حرکت انقلابی بودند .

من روز هشتم ژانویه برای خداحافظی نزد شاه‌رفتم .او را برخلاف گذشته خیلی آرام و بی‌خیال دیدم ،حالت کسی را داشت که خود را از جریان حوادث کنار کشیده و از مسائل حاد روز طوری سخن‌می‌گفت که گوئی دیگر به‌او ارتباط زیادی ندارد .این ملاقات آخرین برای من تجربهٔ بسیار هیجان‌انگیزی بود .من پنجسال بود که شاه را ازنزدیک می‌شناختم و در این چهار ماه آخر روابط ما با هم کاملا "صمیمانه و خودمانی شده بود .من بعنوان شروع صبحت به او گفتم که هرگز تصور نمی‌کردم در چنین اوضاع و احوال غم‌انگیزی ازاوخداحافظی کنم و سخن گفتن برای من در این شرایط بسیار دشوار است .پس از این مقدمه اضافه کردم که می‌خواهم این ملاقات ما با هیچگونه تشریفات و بحث‌های معمولی همراه نباشد ،زیرا دنبال کردن آن بحثها در این جلسه نامناسب و غیرقابل تحمل است .ضمن بیان این مطالب چشمهای من پر از اشک شد و وقتی اشک‌هایم را پاک کردم ، شاه درحالی که تبسمی‌بر لب داشت بازوی مرا گرفت و گفت "اهمیتی ندارد .من احساس شما را درک می‌کنم ،ولی ما باید برای آخرین‌بار با

هم صحبت کنیم ."شاه سپس خود مطلب را آغاز کرد و گفت که سه پیشنهاد مختلف به او شده است ،بعضی‌ها به او می‌گویندکه بایدبماند و با قدرت و شدت‌عمل کند ،عده دیگری به او پیشنهاد می‌کنند که به بندرعباس برود و دست ارتش را در غیاب خود بازبگذارد و بالاخره آخرین راه‌حل اینست که‌کشوررا ترک کند وکار را بدست دولت‌بسپارد . شاه نظر مرا دربارهٔ این پیشنهادها پرسید و من گفتم ترجیح میدهم که در این مورد اظهارنظری نکنم ،زیرا هرچه بگویم شاه آنرا یک‌توطئه انگلیسی تلقی خواهد کرد .شاه اصرار کرد و من گفتم فقط درصورتی پاسخ خواهم داد که بمن قول شرف بدهد آنچه را که میگویم سیاست رسمی دولت انگلستان یا منعکس‌کنندهٔ دستوراتی که از لندن بمن‌داده شده تعبیر نکند و حرفهای مرا بعنوان نظری کاملا "شخصی از سوی‌کسی که خیرخواه او و کشورش می‌باشد تلقی نماید .شاه این شرط را پذیرفت و از من خواست که به صحبت خود ادامه بدهم .

من گفتم او را در وضعی می‌بینم که آمریکائیها برای آن اصطلاح NO-WIN (وضعیتی که در آن امید برد و پیروزی وجود ندارد) بکار می‌برند و اضافه کردم هر روز که شما بیشتر در کشور بمانیدبختیار مثل برفی که در آب افتاده باشد بیشتر تحلیل خواهد رفت ،و از سوی دیگر اگر کشور را ترک کنید شانس بسیار کمی برای بازگشت وجود دارد ،زیرا من اعتقاد ندارم که بختیار توانائی برقراری نظم واستقرار حکومت خود را داشته باشد .و اما دربارهٔ راه‌حل‌های دیگر .او نظر مرا دربارهٔ بی‌ثمر بودن اقدام نظامی بخوبی می‌دانست و فقط مجددا" متذکر این نکته شدم که آنچه رژیم را بزانو درآورده اعتصابات است ، آیا نظامی‌ها می‌توانند مردم را از خانه‌های خود بیرون کشیده سر کار ببرند؟ فکر رفتن به بندرعباس هم بنظر من از اول باطل بود .آیا نیروهائی که توانسته‌اند او را تا بندرعباس عقب برانند ،نمی‌توانند با افزایش فشار خود او را از کشور خارج کنند؟

شاه با یک ژست غیرعادی به ساعتش نگاه کرد و گفت "اگرموضوع مربوط بخود من بود تا ده دقیقه دیگر حرکت می‌کردم "و سپس ضمن

تاکید بر اینکه تصمیم خود را گرفته‌است اضافه کرد تا قبل از تایید حکومت بختیار از طرف پارلمان نمی‌تواند از کشور خارج شود ،زیرا اگر قبل از انجام این تشریفات ایران را ترک کند ممکن است مجلس از هم بپاشد و حد نصاب لازم برای رای دادن اعتماد به دولت‌حاصل‌نشود. من در پاسخ گفتم طوفان انقلاب ایران را فرا گرفته و همه نهادهای قانونی را کنار زده است ،در این اوضاع و احوال کسی بفکر مجلس و تشریفات پارلمانی نیست .شاه سری تکان داد و موضوع صحبت راعوض کرد .ضمن گفتگوها این موضوع مطرح شد که پس از خروج از ایران به کجا خواهد رفت .شاه گفت که هنوز در این مورد تصمیم قطعی نگرفته و ممکنست به یکی از کشورهای سلطنتی عرب برود .او از مصر نام نبردو در مورد انگلستان گفت که به این کشور نمی‌تواند بیاید چون با بودن هزاران دانشجوی ایرانی در انگلستان در این کشور احساس امنیت نمی‌کرد .

در پایان صحبت‌هایمان به گذشته برگشتیم و شاه مطلبی را که بارها در گذشته عنوان کرده بود دوباره پیش کشید و گفت هنوز نمی‌تواند جواب قانع‌کننده‌ای برای این سئوال‌خود بیابد که چرا مردم پس ازاینهمه‌کارکه برای آنها کرده است بر علیه او شوریدند؟ من مطالبی راکه در گذشته هم در پاسخ این سئوال گفته بودم بنحو دیگری عنوان کردم و گفتم بنظر من علت اصلی این دگرگونی اینست که شاه می‌خواست مردم ایران را به چیزی بدل کند که‌نبودند (وبعبارت دیگر از آنها چیزی بسازد که پذیرای آن نبودند) و این تعارض سرانجام آنها را به طغیانی تحت رهبری پیشوایان مذهبی ،که رهبران سنتی چنین حرکت‌هائی بودند وادارساخت . من یادآوری کردم که با مروری در تاریخ اخیر ایران این نکته جلب‌توجه می‌کند که همین نیروها یعنی ملاها و بازاریها و طبقه منفورالفکر در سال۱۹۸۲ بر سر مسئله امتیاز تنباکو به یک شرکت خارجی علیه ناصرالدین‌شاه شوریدند و در سال ۱۹۰۶ مظفرالدین‌شاه را وادار به قبول اصول حکومت مشروطه کردند .در اشاره به رویدادهای اخیر و سیر انقلاب

ایران گفتم که من هرگز مردم ایران را دارای چنین روحیه و شجاعت و اعتقاد و انضباطی ندیده بودم و نمی‌توانم حالت اعجاب و تحسین خود را نسبت به آنها کتمان‌کنم‌واضافه کردم اگر شاه می‌توانست این ملت را با چنین خصوصیاتی بسوی خود جلب کند و آنها را در راه اجرای هدف‌های تمدن بزرگ خود بسیج نماید هیچ مشکلی نداشت . . شاه آنچه را که من دربارهٔ حرکت انقلابی مردم و خصوصیات برجستهٔ آنها بیان کردم تصدیق کرد ولی قیاس‌خودرابا‌سلاطین‌قاجار نپذیرفت و گفت "من بیش از هر شاه دیگری در دو هزار سال گذشته برای ایران کار کرده‌ام ،شما نمی‌توانید مرا با چنین اشخاصی مقایسه کنید . "

وقت خداحافظی فرا رسید و شاه مرا تا دم در اطاقش بدرقه کرد .مثل همیشه مهربان و مبادی آداب بود .من برای او در هر شرایطی که پیش آید آرزوی نیکبختی و موفقیت کردم .شاه تبسمی کرد و هیچ نگفت .و من دیگر هرگز او را ندیدم .

کابینهٔ بختیار و برنامهٔ دولت او روز ۱۶ ژانویه مورد تایید مجلس ایران قرار گرفت و شاه و همسرش همانروز فرودگاه مهرآباد تهران را بقصد مصر ترک گفتند .رادیو ایران ساعت دو بعدازظهر خبر عزیمت شاه را پخش کرد .در آن ساعت من و همسرم و سایر اعضای سفارت و خانواده‌هایشان همه در محوطه سفارت بودیم .ناگهان همهٔ شهر از شادی منفجر شد و صدای بوق اتومبیل‌هائی که در حرکت بودند در فضا پیچید .از آن لحظه تا هنگام غروب مردم درخیابانها به رقص و شادی مشغول بودند ،اتومبیل‌ها با چراغ روشن وبصدادرآوردن بوق‌های خود حرکت می‌کردند ،مردم بطرف سربازها رفته و آنها را می‌بوسیدند و شماره‌های فوق‌العادهٔ روزنامه‌ها را با عناوین درشت "شاه رفت "توزیع می‌کردند .در عرض چند ساعت مجسمه‌های شاه و پدرش در میادین شهر سرنگون شد که خود پیش‌درآمد سقوط رژیم‌بود. من هرگز صحنه‌های آنروز را فراموش نمی‌کنم .ما برای تماشای حرکات مردم در مقابل در بزرگ سفارت ایستاده بودیم .مردمی که در خیابانها حرکت‌می‌کردند همه در شور و هیجان بودند و هنگام عبور از برابر ما

دست تکان می‌دادند و بعضی‌ها روزنامه‌هائی را که عنوان درشت "شاه رفت" بر روی آن نقش بسته بود به ما می‌دادند. سربازان گارد محافظ سفارت عاقلانه چنین وانمود می‌کردند که در شادی مردم شریک هستند. تظاهرکنندگان روی اتومبیل زره‌پوش آنها رفته و شعارمی‌دادند و لوله‌های تفنگ سربازان با شاخه‌های گل مسدود شده بود. من چنین منظره‌ای را هرگز بچشم خود ندیده بودم.

ولی احساس راحتی و شادی عمومی به تشنج و بحران در کشور خاتمه نداد. روز هفدهم ژانویه فردای عزیمت شاه اعتصاب در همه جا ادامه داشت، مغازه‌ها بسته بود و تظاهرات در خیابانها ازسرگرفته شد. یکی دو وزیر از کابینهٔ بختیار استعفا دادند و شورای سلطنتی هم دچار تفرقه شد. نمایندگان مجلس و سناتورها به خانه‌های خودخزیدند و فعالیت‌های پارلمانی دچار وقفه گردید. بعدازظهر آنروز خبر رسید در اهواز گروهی ازنظامیان با تانک‌های "چیفتن" به خیابانها ریخته با فریادهای "جاوید شاه" و "شاه باید برگردد" به‌مقابله‌با مردم برخاسته‌اند تلفات این درگیری بسیار سنگین گزارش شد.

روز نوزدهم ژانویه راه‌پیمائی اربعین با همان نظم و ترتیب راه‌پیمائی‌های گذشته برگزار شد و قریب یک میلیون نفر دراین راهپیمائی از خیابانهای مرکزی شهر تا میدان شهیاد (آزادی فعلی) درنزدیکی فرودگاه تهران شرکت کردند. نیروهای نظامی در جریان راه‌پیمائی هیچگونه مداخله‌ای نکردند. در پایان راه‌پیمائی رهبران مخالف از جمله آیت‌الله طالقانی و دکتر سنجابی یک بیانیهٔ ده ماده‌ای صادر کردند. در این بیانیه آمده بود که رژیم پهلوی از آغاز غیرقانونی بوده و اکنون که سرنگون شده است ملت خواهان استقرار یک جمهوری اسلامی است. در همین بیانیه از آیت‌الله خمینی درخواست شده بود که یک شورای انقلابی تشکیل دهد و هر چه زودتر یک دولت موقت تعیین و منصوب نماید. دولت بختیار بدلیل آنکه از طرف شاه "غیرقانونی" منصوب شده و یک مجلس "غیرقانونی" آنرا تایید کرده مشروعیت نداشت و از ارتش هم خواسته بود به ملت بپیوندد. بیانیه

در پایان خواهان ادامهٔ اعتصاب‌ها تا پیروزی کامل انقلاب شده‌بود.

روز بیستم ژانویه من آخرین ارزیابی خود را از اوضاع ایران به لندن فرستادم و ضمن آن نوشتم دولت بختیار قادر به حکومت‌نیست. بختیار هنوز در پی یافتن تکیه‌گاهی در میان مردم بود، درحالیکه قدرت و نفوذ آیت‌الله خمینی به نقطه اوج خود رسیده بود. نیروهای انقلابی با رفتن شاه روش خود را تعدیل نکرده بودند و چرخ اقتصاد کشور در نتیجهٔ اعتصاب‌ها بکلی متوقف شده بود. آیت‌الله خمینی درصدد تشکیل یک شورای انقلاب و تعیین یک دولت موقتی بود. روزیکه‌ایران دارای دو دولت بشود نزدیک بنظر می‌رسید و بازگشت خمینی به ایران بقایای دولت بختیار را هم جارو می‌کرد. پیش‌بینی من که در آخرین گزارشم به لندن منعکس است این بود که پس از اعلام تشکیل دولت منصوب آیت‌الله خمینی، وزیران منصوب او با حمایت نیروهای انقلابی در وزارتخانه‌ها مستقر خواهند شد ومردم از ورود وزیران بختیار به وزارتخانه‌ها جلوگیری بعمل خواهندآورد.

تشنج و درگیری در تهران پس از رفتن شاه کاهش یافته بود، ولی این آرامش نسبی نمی‌بایست بختیار را امیدوار کند. مردم در انتظار خمینی بودند و بی‌تردید از استقرار یک جمهوری اسلامی پشتیبانی می‌کردند. برای من روشن نبود که این انتقال چگونه‌صورت خواهد گرفت و جلوگیری از خونریزی و هرج‌ومرج در این مرحله تا چه اندازه امکان‌پذیر است. کلید معما در دست نیروهای مسلح بود. ژنرال‌ها باین‌شرط به خروج شاه از ایران رضایت داده بودند که رژیم سلطنتی مشروطه براساس قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶باقی بماند و شاه همچنان عنوان فرماندهی کل قوا را داشته باشد. اگر این شرط اجرا نمی‌شد و قرار بود جمهوری اسلامی جایگزین مشروطهٔ سلطنتی بشود امکان یک حرکت نظامی هنوز بکلی از میان نرفته بود و اگر واقعه‌ای نظیر آنچه در اهواز و سپس دزفول اتفاق افتاد در سطح وسیع‌تری تکرارمی‌شدخطر آغاز یک جنگ داخلی افزایش می‌یافت.

پس از تشریح مطالب بالا درآخرین گزارش‌خود به‌لندن نتیجه‌گیری

کردم که استقرار یک رژیم جمهوری در ایران امری اجتناب‌ناپذیراست و تنها راه برای جلوگیری از خشونت و خونریزی در مرحله انتقالی کنار آمدن ژنرال‌ها با آیت‌الله خمینی و بعبارت دیگر بیعت آنها با رهبر جدید است. پیروزی انقلاب امری حتمی و تمام شده بود و این تفاهم یا بیعت تنها راه نجات کشور بشمار می‌آمد. اگر چنین سازشی حاصل نمی‌شد برقراری نظم و آرامش در کشور حتی پس از استقرار رژیم جدید دشوار بنظر می‌رسید، در شهرها که رهبران مذهبی و نیروهای انقلابی عملا "قدرت را بدست گرفته بودند این مشکل کمتر بچشم می‌خورد، ولی در نقاط دور افتاده و مناطق عشایری حالت گریز از مرکز و تمایلات تجزیه‌طلبانه بتدریج آشکار می‌شد. در استان نفت‌خیز خوزستان فریاد "عربستان" بگوش می‌رسید و ترکمن‌ها در شمال ایران مشغول تصاحب زمین‌هائی بودند که در جریان اجرای برنامهٔ اصلاحات ارضی شاه از آنها گرفته شده بود. ناصرخان قشقائی که پس از سرکوبی حرکت مسلحانهٔ افراد ایل اوازطرف ارتش بخارج تبعید شد به‌ایران بازگشته و بمیان ایل خود رفته بود.

در چنین اوضاع و احوال خطرناکی امیدواری بختیار به تسلط بر اوضاع و اعتقاد او به اینکه مردم بتدریج به حمایت از او برخواهند خاست قابل تحسین ولی نامعقول و مضحک بنظر می‌رسید. بختیار و کسان دیگری که مانند او انقلاب ایران را با معیارهای غربی می‌سنجیدند در اشتباه بودند و شاه بهتر از آنها خود را با واقعیت‌ها آشنا کرده بود. نظر شخصی من این بود که همه چیز تمام شده است و تنهاکسی که بنظر می‌رسید در آن شرایط می‌تواند موجبات انتقال بدون‌خونریزی رژیم سلطنتی را به جمهوری اسلامی فراهم آورد مهدی بازرگان بود. او در حدود هفتاد و پنج سال داشت، ولی یکی از افراد معدود غیرروحانی و تحصیل‌کردهٔ اروپا بودکه‌ازاعتماد و اطمینان آیت‌الله خمینی و سایر رهبران مذهبی و همچنین بازاریها و روشنفکران برخوردار بود. او یکی از طرفداران سرسخت مصدق بشمار می‌آمد که بر اثر فعالیت‌های سیاسی خود در اوائل سالهای ۱۹۶۰ دستگیر و زندانی شد.

روز بیست‌ویکم ژانویه من و همسرم برای آخرین بار با اتومبیل خود از میان خیابانهای خلوت و زخم خوردهٔ تهران وازبرابردیوارهای پوشیده از شعارها و پوسترها، مغازه‌های بسته، ادارات خالی و پایه‌های مجسمه‌های واژگون شدهٔ شاه عبور کردیم و راه فرودگاه را درپیش گرفتیم. در فرودگاه رئیس جدید تشریفات وزارت امور خارجهٔ ایران برای بدرقهٔ ما آمده بود و باادب و تواضع ما را از پاویون دولتی فرودگاه مشایعت کرد. اعضای سفارت و خانواده‌های آنها هم که‌تجارب تلخ و شیرینی‌را با هم در پشت سر نهاده بودیم برای بدرقهٔ ما در فرودگاه حضور یافته بودند.

چند روز بعد من در دفتر کار جدید خود در وزارت امور خارجه حضور یافتم و در میان مسئولیت‌های تازه‌ای که بعهده گرفته بودم همچنان نگران اوضاع ایران بودم. خاطرات من در اینجا بپایان می‌رسد. ولی من با مسائل مربوط به ایران بعد از آن هم چه در لندن و چه در طول ماموریت سه‌ساله‌ام بعنوان نمایندهٔ انگلستان در سازمان ملل متحد سر و کار داشتم. در این مدت من با بحران گروگانگیری اتباع آمریکائی در ایران و مسائل مربوط به جنگ ایران و عراق درگیر بودم، ولی شرح این ماجراها را در اینجا ضروری نمی‌دانم، زیراعلائق شخصی من نسبت به‌ایران با رفتن شاه از ایران و پایان ماموریت خودم در این کشور پایان یافت. من ازنزدیک شاهد آخرین روزهای انقلاب ایران بودم و در آستانهٔ پیروزی نهائی این انقلاب تهران را ترک گفتم. بطوریکه همگان می‌دانند آیت‌الله‌خمینی پیروزمندانه به تهران بازگشت و مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری خود منصوب کرد. ایران دو هفته دارای دو دولت بود تا اینکه سرانجام در روز یازدهم فوریه انقلاب به ثمر رسید، ارتش از حمایت بختیاردست برداشت و آیت‌الله خمینی قدرت را بدست گرفت.

اکنون وقت آن رسیده است که من به سئوالی که در مقدمهٔ این کتاب به آن اشاره کردم پاسخ بدهم: آیا ما می‌توانستیم در سالهای

قبل از انقلاب سیاست هوشمندانه‌تری در ایران درپیش بگیریم، و اگر چنین می‌کردیم و خط مشی سیاسی دیگری را در ایران تعقیب می‌نمودیم آیا می‌توانستیم در سیر تحولات ایران اثر بگذاریم و منافع انگلستان را بهتر تامین نمائیم؟

۷
نگاهی به گذشته

ما تجربه داشتیم، ولی از محتوای آن غافل ماندیم
و چون بدان نزدیک شدیم
تجربهٔ ما قالب دیگری یافت.
"تی. اس. الیوت" شاعر انگلیسی

انقلاب ایران یک واقعهٔ تاریخی است که آنرا از نظر عظمت می‌توان با انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه مقایسه کرد. این واقعه، یک تغییر معمولی رژیم در یک کشور جهان سوم، و تغییر سلطان "ایکس" به ژنرال "ایگرک" از طریق یک کودتای نظامی، یا تغییر یک حکومت از طریق انتخابات و حتی سقوط یک دیکتاتور با اعمال خشونت بدون تغییری اساسی در سازمان حکومت نبود. انقلاب ایران، تواما "فروریختن کامل اساس یک حکومت مقتدر و مستبد و مورد حمایت یک ارتش متحد و وفادار، و برخاستن ایرانی کاملا" متفاوت ازمیان ویرانه‌های نظام سرنگون شده بود.

هرگز نمی‌توان گفت که یک "پروسه" یا روند تاریخی از نقطهٔ معینی شروع و به نقطهٔ معینی ختم شده است. ولی من برای محدود ساختن این بحث حادثه قم را در روز نهم ژانویه ۱۹۷۸ (۱۹ دی ۱۳۵۶) نقطهٔ شروع و یازدهم فوریه سال ۱۹۷۹ (۲۲بهمن ۱۳۵۷) را که روز سقوط حکومت بختیار و حذف آخرین آثار رژیم پهلوی است نقطهٔ

پایان‌این انقلاب بشمار می‌آورم. با این معیار انقلاب‌ایران از آغاز تا پایان در حدود سیزده ماه بطول انجامید.

لیکن پندار باطلی است اگر ادعا کنیم که احساسات و هیجانات مردم ایران یکباره پس از واقعهٔ قم فوران کرده و حوادثی که بدنبال آن در یک فاصلهٔ زمانی کوتاه چون سیلی بنیان‌کن یک شاه نیرومند را باتمام آنچه او و پدرش قریب شصت سال بنا کرده بودند از میان برداشت، درگذشته ریشه نداشته است. پس چه شد که رژیم با همه امکانات اطلاعاتی خود و ناظران خارجی از دیپلماتهای خارجی مقیم تهران گرفته تا دانشگاهیان و محققین و مطبوعات غربی، و حتی مخالفان شاه تا واقعه قم و ماهها پس از آن متوجه رشد نهال چنین انقلاب عظیمی در زیر خاک ایران نشدند؟ و چرا من با همه تجربه‌ایکه در امور این منطقه داشتم نتوانستم بدرستی تشخیص بدهم که در برابر چشمان من چه حوادثی در شرف تکوین است؟

من فکر می‌کنم پاسخ این سئوال تا آنجا که منحصرا "به خودرژیم مربوط می‌شود تاحدی ساده باشد. در اوائل سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ شاه بی‌اندازه به استحکام وضع خود مطمئن و مغرور شده بود و این غرور و اطمینان ظاهرا "دلائل موجهی هم داشت. از اوائل‌سالهای ۱۹۶۰ببعد ایران از تشنجات و اغتشاشاتی که در آن دوره بسیاری از کشورهای جهان اعم از پیشرفته و در حال رشد گرفتار آن بودند فارغ بود. البته تشنجات محدودی در بعضی از دانشگاهها بوقوع می‌پیوست و عملیات تروریستی پراکنده‌ای هم روی می‌داد، ولی در مجموع مردم آرام و مطیع و راضی بنظر می‌آمدند و حداقل می‌توان گفت که به حکومت شاه و روش او در حکومت عادت کرده بودند. شاه مهارقدرت رابدست خود گرفته بود و تجربه‌های گوناگون او برای ادارهٔ امور کشورش، اگر با استقبال و علاقهٔ زیادی هم روبرو نمی‌شد واکنش‌های مخالفی نیز بوجود نمی‌آورد. او قدرت‌و نفوذ ملاکین و خوانین و روٴسای عشایر و ایلات را از میان برده و حاکمیت دولت خود را به اقصی‌نقاط کشور گسترش داد. جبهه ملی و حزب کمونیست را از میان برداشته و با مقاومت زیادی روبرو نشد. نیروهای مسلح ایران را به

قالب مطلوب خود درآورده آنرا به‌یک سازمان متحد ونیرومندو وفادار خود مبدل ساخت. علاوه بر همهٔ اینها شاه یک طبقه جدید از صاحبان شرکت‌های بازرگانی و صنعتی و ساختمانی و مقاطعه‌کاران و یک طبقه متوسط جدید که همه از رشد اقتصادی کشور منتفع می‌شدند بوجود آورد. در سایه رشد صنایع طبقه دیگری از کارگران صنعتی بوجود آمد که از زندگی خود راضی بودند وکشاورزانی که در نتیجه اصلاحات‌ارضی صاحب زمین شدند نسبت به گذشته وضع بهتری داشتند. بطور خلاصه شاه فکر می‌کرد که امکانات رفاه و ترقی را برای همهٔ طبقات مردم‌ایران فراهم آورده، و بهمین خیال بیمی از چند دانشجوی ناراضی و چند ملای گستاخ و چند بازاری حسود و طماع بدل راه نمی‌داد. در اواخر سال ۱۹۷۶ او با همین آسودگی خیال و بگمان اینکه اکثریت قاطع ملت را در پشت سرخود دارد سیاست آزادسازی یا فضای باز سیاسی خود را بموقع اجرا گذاشت. شاه به شرایط نامساعد اقتصادی و عدم رضایت مردم از وعده‌های انجام نیافته و انتظارات برنیامده‌توجهی نکرد، و بفرض توجه به این موضوع هم تصور می‌کرد که هر وقت بخواهد می‌تواند براوضاع مسلط شود و هرگونه‌آشوب وناآرامی احتمالی را سرکوب نماید. ساواک در همه جا حاضر و ناظر بود و منابع اطلاعاتی دیگر او در ارتش و پلیس هر حرکتی را کنترل می‌کردند. بعلاوه هروقت که مسئله‌ای جدی پیش می‌آمد ارتش قدرت مقابله با آنرا داشت.

این تحلیل ممکن است برداشت سطحی و ساده‌ای از مسائل‌ایران تلقی شود، ولی من تصور می‌کنم که اساس فکر شاه هنگامیکه سیاست آزادسازی‌خود را بموقع اجرا گذاشت بر همین منطق استوار بوده‌است. نه فقط او، بلکه همهٔ دولتمردان ایرانی و فرماندهان نظامی و مقامات امنیتی و حتی رهبران سیاسی مخالف هم در آغاز همینطور فکر می‌کردند و برای هیچکس قابل‌تصور نبود که اعطای آزادی محدودی به مردم چنان حرکت گسترده‌ای رابدنبال داشته باشد. شاید بهترین دلیل خوشباوری و خوش‌خیالی رژیم شاه دربارهٔ ملت ایران ناتوانی واحدهای مختلف نظامی ایران در رویاروئی با تظاهرات خیابانی باشد. نه فقط نیروهای نظامی، بلکه پلیس هم افراد تعلیم‌دیدهٔ کافی

برای مقابله با شورش و تظاهرات خیابانی را نداشت و تجهیزات و وسائل ضدشورش بقدر کافی تدارک دیده نشده بود .گوئی آنچه در همه‌نقاط جهان امری عادی وروزمره‌تلقی می‌شد در ایران قابل‌تصورنبود.

باوجود این هدف اصلی من در این فصل‌تحلیل‌وبرشمردن دلائل کوری و ناتوانی رژیم شاه در تشخیص واقعیت و پیش‌گیری از حوادث بعدی نیست ،بلکه بیشتر می‌خواهم دلائل عدم آگاهی و ناتوانی‌خود را در درک و پیش‌بینی مسائل روشن کنم .از اوائل سال ۱۹۷۹ و پس از پیروزی انقلاب ایران این فکر ترویج شده است که سفارتخانه‌های خارجی در تهران بعلت نداشتن اطلاعات صحیح از پیش‌بینی اوضاع عاجز مانده و غافلگیر شده‌اند .این موضوع تاحدی حقیقت دارد ،زیرا اولا "ما در سالهای رونق اقتصادی ایران بیشتر وقت و نیروی‌خود را در امور بازرگانی و اقتصادی تمرکز داده از توجه لازم به جریانات سیاسی ایران غفلت کردیم و ثانیا "بخاطر اینکه شاه‌را از خود نرنجانیم از تماس با گروهها و شخصیت‌های مخالف و کسب اطلاع از منابع غیررسمی خودداری کردیم و در نتیجه دچار همان خوشباوری رژیم شدیم .بهمین دلیل من تعمدا "در فصول اولیهٔ‌این کتاب نظریات خوش‌بینانهٔ‌خود را دربارهٔ‌اوضاع ایران در سالهای قبل از انقلاب بروی کاغذ آوردم وآنرا با قضاوت و درک بعدی مسائل جرح و تعدیل نکردم .من صادقانه به این امر معترفم و طی چهار سال گذشته‌ساعتها خود را دربارهٔ‌آنچه درایران تجربه کرده‌ام مورد سئوال قرارداده‌ام .

من به این نتیجه رسیده‌ام که ناتوانی ما در پیش‌بینی حوادثی که‌بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریهٔ ۱۹۷۹ در ایران روی داد در واقع ناشی از عدم اطلاع نبوده است .درست است که ما بیشتر وقت و نیروی خود را صرف امور بازرگانی‌و استفاده از فرصت‌های مناسب برای افزایش صادرات خود به ایران می‌کردیم و باز هم درست است که ما برای جلوگیری از بروز مسائل و مشکلاتی در روابط‌خود با شاه در موردتماس با مخالفان احتیاط می‌نمودیم ،باوجود این باید اعتراف کنم که از آنچه در ایران می‌گذشت چندان هم بی‌اطلاع نبودیم .من وقتی به

گزارش‌های خود بین سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ مراجعه‌کردم با شگفتی دریافتم که در این گزارش‌ها اطلاعات زیادی دربارهٔ‌اوضاع داخلی ایران داده شده و بررسی و پیگیری دقیق آنها می‌توانست بسیاری از مسائل را روشن کند .البته اگر ماموران سیاسی بیشتری دراختیارداشتم اطلاعات بیشتری کسب می‌کردم ،ولی تردید دارم که با کسب‌اطلاعات بیشتر تغییر زیادی در نظریات خود دربارهٔ‌اوضاع ایران می‌دادم . همانطور که قبلا "هم اشاره کرده‌ام ما عناصر اصلی مخالف شاه ،یعنی طبقهٔ‌روحانیون ،بازاریها و نسل جوان روشنفکر را شناسائی کرده و دربارهٔ‌آنها اطلاعاتی داشتیم .ما می‌دانستیم که احزاب سیاسی‌قدیمی مانند کمونیستها و جبهه ملی هرگز شاه را بخاطر آنچه از سالهای ۱۹۵۰ ببعد با آنها کرده است نخواهند بخشید . ما دربارهٔ‌محبوبیت شاه فریب تبلیغات دولتی را نخورده و از عوارض نامطلوب تغییر و تحول سریع اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران ،بخصوص پس از کاهش درآمد پیش‌بینی‌شدهٔ‌نفت از سال ۱۹۷۶ اطلاع داشتیم .اما آنچه ما را دچار اشتباه‌کرد و مانع از پیش‌بینی صحیح سیر حوادث‌بعدی ایران شد عدم توجه به این مسئله بود که یک حادثه می‌تواند نیروهای پراکندهٔ‌مخالف و گروههای ناراضی را که تشکلی ندارند برای وصول به هدف مشترکی دور هم جمع کند و از این جویبارها سیلی بوجود آید که سرانجام بنیان رژیم شاه را از زمین برکند .حتی اگر پیش‌بینی بهم پیوستن نیروهای مخالف برای ما امکان‌پذیر بود یک مشت مردم بی‌اسلحه را در برابر نیروی مجهز و قوی ارتش،که تصور می‌شد متحد و نسبت به رژیم پهلوی وفادار هستند ناتوان می‌دیدیم .

بنابر این من معتقدم که ناتوانی ما در پیش‌بینی آنچه روی داد از نداشتن اطلاعات کافی ناشی نمی‌شود ،بلکه نتیجهٔ‌عدم توانائی ما در تجزیه و تحلیل و تفسیرصحیح اطلاعاتی است که در دست داشتیم . دوربینی که دراختیار ما بود عیبی نداشت ،ولی ما با آن به هدف غلطی نگاه می‌کردیم .در اینجا من بدون تامل خود رامقصر می‌دانم . با اینکه من زمینهٔ‌دانشگاهی و مطالعات کافی برای تجزیه و تحلیل

صحیح وقایع را داشتم ،بدون اینکه از مطالعهٔ تاریخ گذشتهٔ ایران در رابطه با وقایع اخیر درس بگیرم بیشتر به تجارب قبلی خود در منطقه که شامل ترکیه و کشورهای عرب می‌شد تکیه کردم .بهتر است این مطلب را بیشتر توضیح بدهم .

از قرون وسطی تا قرن بیستم نیروهای منظم عامل اصلی قدرت امپراطوری عثمانی بشمار می‌آمدند .نیروهای مسلح عثمانی ابتدا "ینی‌چری"ها بودند که نه فقط برای دشمنان امپراطوری‌وحشت‌آفریده بودند ،بلکه برای سلاطین عثمانی هم تهدیدی بشمار می‌آمدند .پس از سقوط و پراکندگی ینی‌چری‌ها در اوائل قرن نوزدهم نیروهای منظم عثمانی جایگزین آنها شدند ،که انقلاب ترکهای جوان در اوائل قرن بیستم از میان آنها آغاز شد و سرانجام یکی از افسران آن بنام مصطفی کمال (آتاتورک)پس از جنگ بین‌المللی اول سلطان عثمانی را برکنار ساخته و جمهوری ترکیه را بنیان نهاد .از آن تاریخ ببعد ارتش ترکیه همواره عامل اصلی قدرت در این کشور بوده و پس از کودتای نظامی سال ۱۹۶۰ که به برکناری حکومت غیرنظامی آنکشور انجامید همواره در نقش داور نهائی در کشمکش‌های سیاسی ترکیه ظاهر شده است .کشورهای عرب نیز که از سال ۱۹۲۰ ببعد از تجزیهٔ امپراطوری عثمانی در خاورمیانه بوجود آمدند همین خصوصیت عثمانی‌ها را به ارث بردند و کودتاهای نظامی در کشورهای این منطقه مانند سوریه و عراق یا مصر و لیبی و رژیم‌های نظامی که در این کشورها حکومت می‌کنند خود دلیل نقش برتر نظامیان در این کشورها بشمار می‌آیند . در کشورهای عرب حتی آنهائیکه مانند اردن با رژیم سلطنتی اداره می‌شوند ،نیروهای مسلح تکیه‌گاه اصلی نظام حاکم بشمار می‌آیند و ثبات یا عدم ثبات حکومت‌های این‌کشورهابا معیار وفاداری ارتش به آنهاسنجیده می‌شود .متزلزل شدن وفاداری ارتش یا به جنگ داخلی می‌انجامد و یا منجر به جابجا شدن رهبر نظامی کشور با رهبر نظامی دیگری می‌گردد .

اما سنت‌های گذشتهٔ ایران از زمانیکه این کشور از اوائل قرن

شانزدهم دوباره بصورت کشور مستقل ویکپارچه‌ای سربرآورد باکشورهای دیگر منطقه تفاوت دارد .تا قرن نوزدهم سلاطین ایران برای ادامهٔ فرمانروائی خود بیشتر به فئودال‌ها و روٴسای عشایر و افراد مسلح آنها وابسته بودند ،و مانند سلاطین انگلیس پیش از جنگ داخلی که سلطنت و قدرتشان بیشتر به وفاداری "بارون"ها بستگی داشت تا نیروی مسلحی که خود دراختیار داشتند ،شاهان ایران هم بجای یک ارتش منظم از افراد عشایر و خوانین نیرو می‌گرفتند .در قرن نوزدهم شاهان قاجار بتدریج ارتش منظمی بوجود آوردند ،ولی باز هم برای دوام سلطنت خود به مهارت سیاسی در کنترل و ایجاد موازنه بین قدرتهای محلی نیازمند بودند .از زمانیکه مذهب شیعه در دوران صفویه بعنوان مذهب رسمی و دولتی ایران شناخته شد نفوذ و قدرت مذهب در ایران افزایش یافت و رهبران مذهبی بتدریج بصورت یکی از مهمترین ارکان قدرت در ایران درآمدند که روٴسای عشایر و ایلات و ملاکین بزرگ یا خوانین محلی را نیز تحت نفوذ خود داشتند و پادشاهان می‌بایست همواره آنها را بعنوان یک شریک قدرت بحساب بیاورند .در قرن نوزدهم با جوانه زدن نخستین نهال‌های تجدد و ایجاد ارتباط با غرب یک گروه روشنفکر و تحصیل‌کرده نیز به نیروهائی که‌قدرت مطلقهٔ شاه را مورد تهدید قرار می‌دادند افزوده شد .بازاریان نیز که اقتصاد سنتی کشور را دراختیار داشتند بتدریج به عامل قدرت دیگری تبدیل شدند .کسبه و بازاریان‌بواسطهٔ معتقدات مذهبی خود در طول تاریخ همواره متحد ملایان بشمار می‌آمدند و این اتحاد و هماهنگی در سال ۱۹۷۸ بیش از هر زمان دیگری نمایان شد .ملاها همیشه از نظر مالی به بازاریان متکی بودند و پول‌هائی که بعنوان حقوق شرعی از طرف بازاریها به‌آنان پرداخت می‌شد به ملاها امکان می‌داد که دولتی در داخل دولت ایران برای خود بوجود آورند و پایگاه قدرت مستقلی دراختیار داشته باشند .بازاریها هم وابسته و متکی به ملاها بوده و هستند ،زیرا از قدرت و نفوذ آنان در تودهٔ مردم آگاهند و می‌دانند که‌اگر بخواهند می‌توانند صنعتگران و کارگران

شهری و روستائیان متعصب را علیه آنها بشورانند.

در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم مواردی اتفاق افتاد که این سه عامل قدرت، یعنی عناصر مذهبی، بازاریها و روشنفکران نیروی خود را روی هم گذاشته با بعضی از اقدامات شاه به مخالفت برخاستند و یا برای رسیدن به هدف واحدی متحد شدند. سه مثال در این‌مورد قابل ذکر است. در سال ۱۸۷۲ ناصرالدین‌شاه قاجار امتیازاتی به یکنفر انگلیسی بنام بارون دو رویتر (۱) واگذار کرد که بخش عمدهٔ اقتصاد ایران را به انحصار او درمی‌آورد. این امتیاز با مخالفت رهبران مذهبی و رجال سیاسی لیبرال آنزمان روبرو شد و شاه تحت فشار آنها مجبور شد این امتیاز را ملغی نماید. در سال ۹۲–۱۸۹۱ نیز ناصرالدینشاه انحصار تنباکوی ایران را به یک کمپانی انگلیسی واگذار کرد. رهبران مذهبی و تجار بازار برای جلوگیری از این کار متحد شدند و عناصر آزادیخواه و روشنفکر هم در این مبارزه به آنها پیوستند. مقاومت شاه موجب بروز طغیان در نقاط مختلف کشور شد و سرانجام رهبران مذهبی استعمال تنباکو را منع کردند. تمام مردم، حتی همسران شاه و خدمهٔ دربار از این دستور پیروی کردند تا اینکه شاه قاجار مجبور به عقب‌نشینی شد و امتیاز تنباکو را لغو کرد. در نهضت مشروطیت سالهای ۶ – ۱۹۰۵ نیز رهبران مذهبی و آزادیخواهان روشنفکر و بازاریها متحد شدند وشاه را وادار کردند با اصل مشروطیت و مشارکت مردم در حکومت موافقت نماید. روشی که در این مبارزه بکار رفت شامل نافرمانی عمومی و عدم همکاری با دولت مرکزی و تحصن یا بست‌نشستن مردم در مکانهائی بود که از نظر مذهبی یا سیاسی مصونیت داشتند. از جمله مکانهائی که برای این قبیل اجتماعات انتخاب شد سفارت انگلیس بود که بیش از ده هزار نفر از اشخاص سرشناس تهران بمدت چند هفته در آنجا ماندند. کشور فلج شد و شاه ناچار با اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶ که اختیارات سلطنت را محدود می‌نمود موافقت

۱– BARON DE REUTER

کرد. این قانون تا سال ۱۹۷۹ که رژیم سلطنتی ایران سرنگون شد حداقل در تئوری و بظاهر اساس حکومت در ایران بشمار می‌آمد.

وجود تشابه این رویداد تاریخی اوائل قرن بیستم با آنچه بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریهٔ ۱۹۷۹ در ایران اتفاق افتاد حیرت‌انگیز است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ سه گروهی که اسلاف آنها انقلاب مشروطیت ایران را براه انداختند، یعنی رهبران مذهبی، روشنفکران و بازاریها هریک بدلیل جداگانه‌ای از رژیم فاصله گرفتند. کمی پس از آنکه شاه با اعلام سیاست جدید آزاد سازی، به مخالفان اجازه داد صدای خود را بلند کنند، این سه گروه سربلند کردند و بتدریج برای رویاروئی با شاه با یکدیگر متحد شدند، حتی روش‌هائی هم که در این مبارزه بکار گرفته شد با آنچه در جریان انقلاب مشروطیت روی داد تشابه زیادی داشت. انقلاب ایران با یک رشته تظاهرات پراکنده در نقاط مختلف کشور آغاز شد و بتدریج به اغتشاش و درگیری، شورش و نافرمانی و بالاخره اعتصاباتی انجامید که از ماههای سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۷۸ تا بعد از خروج شاه ازایران در ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ کشور را فلج کرد. من معتقد بودم و هستم که اعتصابات و فلج اقتصادی کشور مهمترین عامل سقوط رژیم پهلوی بود. نیروهای مسلح ایران تا آخرین‌روزهای انقلاب به شاه وفادار ماندند، ولی از عهدهٔ اعتصابات و نافرمانی عمومی برنیامدند. رهبران مذهبی ایران مانند سالهای ۱۸۷۲ و۱۸۹۲ و ۱۹۰۶ سازمان‌دهندگان اصلی مبارزه بودند و با بهره‌گیری از وسائل مدرن ارتباطی خیلی بهتر و سریع‌تر از پیشینیان خود توانستنداین مبارزه را به ثمر رسانند.

چرا من این درس‌های تاریخ را که بخشی از اطلاعات مرادربارهٔ ایران تشکیل می‌داد در بررسی و تجزیه و تحلیل صحنه‌هائی که از نزدیک شاهد آن بودم بکار نگرفتم؟ آیا من نمی‌بایست در همان سال ۱۹۷۴ که نشانه‌هائی از مخالفت‌های پراکنده با شاه بچشم می‌خورد این حساب را نمی‌کردم که این گروههای پراکنده در یک‌موقعیت مناسب مانند گذشته بدور هم جمع خواهند شد و از روش‌هائی که موثربودن

آنها در ایران تجربه شده است برای خنثی کردن و بی‌اثر کردن پایه‌های اصلی قدرت شاه، یعنی ارتش و سازمانهای امنیتی استفاده خواهند کرد؟ من تعجب نمی‌کنم که شاه و طرفداران او هم چرا این مسئله را پیش‌بینی نکردند. شاه با اینکه به تاریخ کشور خود آشنابود به وقایع قرن نوزدهم و سلطنت قاجاریه توجه زیادی نداشت. بنظر او ایران دوران قاجاریه کشوری حقیر و ضعیف بود که تحت سلطهٔ بیگانگان بتدریج تحلیل می‌رفت و سقوط و اضمحلال آن اجتناب‌ناپذیر بود. شاه فکر می‌کرد که او و پدرش تمام آثار ضعف و زبونی دورهٔ قاجاریه را از میان برده و ایران تازه‌ای بوجود آورده‌اند که با گذشتهٔ نزدیک قابل مقایسه نیست. افکار و اندیشه‌های او در زمینهٔ تاریخ ایران به دوهزار سال قبل و پیش از آن، دوران فرمانروائی کورش و سربازان او که به گارد جاویدان معروف بودند برمی‌گشت ونامی که بر بعضی از واحدهای ویژهٔ نیروهای مسلح ایران گذاشته بود ازاین افکار مایه می‌گرفت. این نکته قابل تامل است که شاه حتی در آخرین روزهای سلطنت خود هم همین‌افکار را در سر داشت و در ملاقات خداحافظی ما در هشتم ژانویه سال ۱۹۷۹ بشدت در برابر مقایسه انقلابات و حوادث دوران سلطنت شاهان قاجار با انقلاب اخیر ایران ووجوه تشابه آنها واکنش نشان داد و حاضر نشد خود رابا آنها قیاس کند.

اما من که‌هرگز حاضر به پذیرفتن تفسیر و برداشت شاه از تاریخ نبودم می‌بایست بهترمسائل را درک می‌کردم. من دربارهٔ علل اشتباهات خود خیلی اندیشیده و به این نتیجه رسیده‌ام که اولا "همانطور که قبلا "هم اشاره کردم من برحسب عادت و براساس تجارب خود در کشورهائیکه قبلا "خدمت کرده‌بودم به‌اصل اولویت و برتری نیروی‌نظامی در سیاست این کشورها اعتقاد داشتم و همین امر باعث شد که به موقعیت و شرایط خاص ایران در این محاسبه آنطور که شاید و بایدتوجه نکنم. بطور خلاصه آنچه در درجهٔ اول موجب اشتباه من در مورد ایران شد توجه بیش از حد به تجربه بود. البته من از خطراتی که‌رژیم را به سقوط تهدید می‌کرد غافل نبودم و در گزارش‌های خود مکرر به

عواقب خروج شاه از صحنه بعلت بیماری و مرگ طبیعی یا ترور و حادثه اشاره کرده‌ام، ولی در تمام این تحلیل‌ها من به قدرت و وفاداری نیروهای مسلح به شاه تاکید می‌کردم و معتقد بودم که حتی درصورت مرگ شاه ارتش قادر است رژیم را بر سرپانگاهدارد.

علت دیگر اشتباه من در تحلیل وقایع ایران این بود که من تغییراتی را که قریب شصت سال حکومت پهلوی‌ها در وضع اجتماعی و سیاسی ایران بوجود آورده است بیش از آنچه واقعیت داشت ارزیابی می‌کردم. پدر شاه الگوها و قواعد گذشته را با بدست‌گرفتن قدرت از طریق کودتا برهم زده بود. هنگامیکه رضاشاه قدرت را بدست گرفت ایران در یک وضع آشفته و استثنائی بود و در دو دههٔ اول قرن بیستم عملا "یکپارچگی و استقلال خود را از دست داده بود. دولت مرکزی عملا "وجود نداشت و رضاخان که در آنزمان فرماندهی تنها واحد نظامی منظم ایران را بعهده داشت به‌آسانی توانست قدرت را بدست خود بگیرد. نیروی نظامی که رضاخان بکمک آنها دست به کودتا زد بریگاد قزاق بود که روسها آنرا در ایران بوجود آوردند و با فرار یا برکناری افسران تزاری پس ازانقلاب بلشویکی در روسیه رضاخان به فرماندهی آن رسید. رضاخان که پس از کودتا آخرین پادشاه قاجار رااز سلطنت خلع کرد و خود را رضاشاه خواند در دوران سلطنت خود به تشکیل یک ارتش مدرن و منظم همت گماشت و پسرش در تعقیب همین فکر و بر همین پایه ارتش جدید ایران رابوجود آورد. محمدرضاشاه علاوه بر ایجاد یک ارتش نیرومند برنامهٔ وسیعی نیز برای مدرنیزه کردن ایران بموقع اجرا گذاشت که ظاهرا "، و حداقل در قشر بالای جامعهٔ ایرانی تغییراتی بوجود آورده بود. البته من تحت تاثیر نمایش‌های پر سر و صدای رژیم قرار نگرفته بودم و آنطور که وانمود می‌کردند ایران شاه را مظهر رنسانس و احیای عظمت امپراطوری دوران قبل از اسلام نمی‌دانستم، ولی تغییر وضع جامعهٔ ایرانی در مقایسه با دوران قبل از پهلوی واقعی و کاملا "محسوس بود. رژیم شاه با تکیه به نیروی نظامی خود یکی از استوارترین حکومت‌های استبدادی

جهان سوم بشمار می‌آمد که درحال توسعهٔ سریع اقتصادی و اجتماعی ظاهرا "خطر جدی آنرا تهدید نمی‌کرد. براساس همین قضاوت غلط بود که من فکر می‌کردم شاه می‌تواند با تکیه بر ارتش وفادار و متحد خود هروقت که بخواهد بر مخالفان پراکنده و بی‌اسلحه فائق شود، و از قدرت و عمق این مخالفت‌ها بدلیل تصوراتی که دربارهٔ دگرگون شدن وضع جامعهٔ ایرانی داشتم غافل ماندم. من تا سپتامبر سال ۱۹۷۸ که نخستین موج اعتصابات در ایران آغاز شد نظر خود راتغییرنداده بودم و بدنبال حوادث این ماه بود که احساس کردم تاریخ داردتکرار می‌شود، ولی دیگر خیلی دیر شده بود وکشف این واقعیت نمی‌توانست تاثیر زیادی در تغییر مسیر حوادث بعدی داشته باشد.

اما اگر من در سالهای قبل از انقلاب ادراک بهتری از وقایع داشتم و بعبارت دیگر این واقعیت‌را درمی‌یافتم که نیروهای مخالف قوی‌تر و ترسناک‌تر از آن هستند که ما فکر می‌کردیم و یا شاه دارای آن استحکام و توانائی در مقابله با نیروهای مخالف خود نیست که ما درتصور خود داشتیم، آیا من می‌توانستم اتخاذ سیاست دیگری را در ایران بدولت انگلستان توصیه کنم؟ من فکر می‌کنم که نمی‌توانستم سیاستی جز آنچه در ایران تعقیب کردیم پیشنهاد نمایم. ما هرگز در این مورد تردید نداشتیم که اگر شاه بطور ناگهانی از صحنه خارج شود، مانند بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم، رژیمی که جایگزین او خواهد شد کمتر با منافع انگلستان و کشورهای دیگر غرب سازگار خواهد بود. ماچنین پیشامدی را بعید می‌دانستیم، ولی هرگز احتمال آنرا از نظر دور نداشته بودیم. از سوی دیگر طبیعت رژیم ایجاب می‌کرد که برای حداکثر بهره‌برداری از روابط خود با ایران بیش‌ازپیش به شاه نزدیک شویم و از برانگیختن سوءظن او نسبت بخود بپرهیزیم. اتخاذ چنین سیاسی در آن شرایط بدون ریسک نبود، ولی من هنوز هم معتقدم که می‌بایست همین سیاست را دنبال می‌کردیم. صاف و پوست‌کنده، واقعیت اینست که ایران دوران پهلوی برای انگلستان هم یک متحد باارزش و هم یک بازار وسیع و پرمنفعت‌بود. آرامش نسبی

و سیاست طرفدار غرب ایران از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰، در دورانی که تمام منطقه از کشورهای خاورمیانه عربی تا شبه‌قارهٔ هند آشفته و در معرض خطر نفوذ شوروی و بالقوه برای منافع انگلستان خطرناک بود، ارزش و اهمیت زیادی‌داشت. بطورمثال‌باخروج نیروهای انگلیسی از خلیج‌فارس در پایان سال ۱۹۷۱، همکاری با ایران برای حفظ‌امنیت واستقلال کشورهای این منطقه یک شرط‌اساسی بشمار می‌رفت. اگر مسئله قیمت نفت را کنار بگذاریم، اطمینان از جریان نفت ایران، در شرایطی که نفت کشورهای عربی همواه در معرض تهدید تحریم بدلائل سیاسی بود برای انگلستان اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. از همه اینها گذشته، ایران در فاصله سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ وسیع‌ترین بازار صادرات انگلستان در خاورمیانه بشمار می‌رفت و هزاران میلیون پوند ارز مورد نیاز انگلستان را در شرایط دشوار اقتصادی تامین کرد. من موارد بسیار دیگری را نیز در زمینه‌های سیاسی و بازرگانی می‌توانم نام ببرم و تردیدی ندارم که اگر ما براساس ارزیابی‌های بدبینانه سیاست دوپهلو و مبهمی نسبت به شاه درپیش می‌گرفتیم از بسیاری منافع حاصله محروم می‌ماندیم. خلاصه کنم، ما روی شاه قمار کردیم و سالیان درازی در این قمار برنده بودیم. من از معدل این سیاست متاسف نیستم.

این مطالب مرا بسوی سئوال دیگری می‌کشاند. علیرغم نقص تحلیل‌های ما دربارهٔ اوضاع داخلی ایران، آیا پیش از آنکه شاه در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸ از تردیدهای خود دربارهٔ بحث در مورد مسائل داخلی ایران با خارجیان، بخصوص ما دست بردارد، مصلحت ما ایجاب می‌کرد که خود این مسائل را با شاه درمیان بگذاریم و او را ناگزیر از شنیدن نظریات خود بنمائیم؟ پاسخ این سئوال برای من دشوار است. از یکطرف می‌توان چنین استدلال کرد که منافع‌انگلستان در ایران در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ از چنان اهمیتی برخوردار بوده‌است که سقوط رژیم مستقیما "به منافع ملی ما زیان می‌رسانده و می‌بایست از همهٔ امکانات خود برای جلوگیری از سقوط‌این رژیم استفاده‌کنیم.

بنابر این اگر ماتشخیص می‌دادیم که اوضاع رو به وخامت گذاشته و رژیم مرتکب اشتباهاتی می‌شود، وظیفه ما این بود که بخاطر منافع ملی خود مسائل را با شاه درمیان بگذاریم و سوءظن دائمی و عقده درونی شاه را نسبت به انگلیسیها نادیده‌بگیریم. از طرف دیگر نظر اصولی من این بود که ما وقتی می‌توانیم با ایران روابط عادی و صادقانه‌ای برقرار کنیم که گذشته را دفن کنیم و شاه را قانع سازیم که ما نه قصد مداخله در امور داخلی ایران را داریم و نه می‌خواهیم دربارهٔ مسائل مربوط به سیاست داخلی ایران توصیه‌ای به او بکنیم. من نوع رابطه‌ای را که ما بطور مثال با کشورهای اروپای غربی داریم برای روابط انگلیس و ایران در مدنظر داشتم و فکر می‌کردم همانطور که ما توقع نداریم سفیر فرانسه در لندن دربارهٔ مسائل داخلی انگلستان توصیه‌ای بما بکند شاه هم حق دارد از سفیر انگلیس در تهران چنین توقعی داشته باشد.

مسئله کاراکتر و شخصیت شاه هم مورد دیگری است که تحلیل‌های ما دربارهٔ آن چندان دقیق و درست از آب درنیامد. در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ ما و دیگر دولت‌های خارجی دربارهٔ شخصیت و کاراکتر واقعی شاه همان تصوری را داشتیم که مطلوب خود او بود، و بعبارت دیگر خود را چنان می‌نمود. باوجود اطلاعاتی که از تردید و تزلزل و ضعف‌های دوران جوانی او داشتیم وبا اینکه می‌دانستیم از جذبه و محبوبیت زیادی در میان مردم خود برخوردار نیست، در سالهای اخیر او را بچشم یک رهبر توانا و آگاه و درعین‌حال مستبد و ترسناک، با مهارت بسیار در مهار کردن حوادث و دارای حساسیت زیاد در مورد استقلال خود و کشورش در برابر مداخلات بیگانگان می‌نگریستیم. این تصویری بود که خود او از خود ساخته بود و ما بدرستی معتقد بودیم که او در مقابل هر توصیه و راهنمائی از سوی خارجیان‌درباره ادارهٔ امور کشور خود واکنش تندی نشان خواهد داد و بشدت ناراضی خواهد شد. ما معتقد بودیم که هرگونه توصیه‌ای دربارهٔ مسائل داخلی ایران، بخصوص از طرف ما، موجب تیرگی روابط دو کشور ما خواهد شد

و به منافع ملی ما لطمه خواهد زد. من اطمینان دارم که ارزیابی ما در این مورد صحیح بوده و اگر ما قبل از سال ۱۹۷۸ سعی می‌کردیم شاه را به کاری وادار یا از آن منع کنیم جواب دندان‌شکنی دریافت‌می‌کردیم و رقبای ما از این ناراحتی و شکست ما بهره می‌بردند. در آنزمان رقابت شدیدی بر سر بازار ایران بین کشورهای اروپائی و آمریکا و ژاپن جریان داشت. شاه شخصا "در توزیع سهمیهٔ این بازار و امضای قراردادهای مهم نظارت داشت و ما نمی‌توانستیم با یک حرکت نابجا منافع خود را بخطر بیاندازیم. این ریسک درصورتی قابل قبول بود که ما از واکنش مساعد شاه یا توجه و اعتنای او به پیشنهادات خود اطمینان داشتیم. چنین اطمینانی وجود نداشت و برعکس امکان اینکه‌اظهارنظر ما دربارهٔ مسائل داخلی ایران بر سوءظن و عدم رضایت شاه نسبت بما بیافزاید خیلی زیاد بود. من گاهی پیش خود می‌اندیشم که اگر کشورهای صنعتی غرب و ژاپن در عین رقابت‌های اقتصادی درایران، دربارهٔ خطراتی که رژیم ایران را تهدید می‌کند با هم مشورت‌می‌کردند و اقدام مشترکی بعمل می‌آوردند شاه نسبت به کشور معینی دچار سوءظن نمی‌شد و امید حصول نتیجه بیشتر بود، ولی چنین چیزی‌شاید فقط جنبهٔ تخیلی داشته باشد. در جو پر از شایعه و رقابت و بدگمانی سالهای رونق اقتصادی ایران ترتیب ملاقاتی بین پانزده سفیر کشورهای مورد بحث در تهران امکان‌پذیر نبود، تا چه رسد به اینکه توافقی دربارهٔ یک اقدام مشترک بین آنها حاصل شود. چه کسی‌ابتکار تشکیل چنین مجلس ملاقاتی را بعهده می‌گرفت‌و درصورت حصول توافق بین سفرا جلب موافقت یکایک دولت‌های متبوع آنها چگونه امکان‌پذیر بود؟. من بخاطر می‌آورم که در ملاقاتهای ماهانه بین سفرای کشورهای بازار مشترک اروپا مسائل داخلی ایران کمتر مورد بحث قرار می‌گرفت و اگر کسی هم سخن می‌گفت همهٔ جوانب رامراعات می‌کرد تا علیه منافع اقتصادی دولت‌متبوع وی‌ازآن بهره‌برداری نشود.

عامل دیگری که موجب قضاوت غلط ما دربارهٔ شاه شد این بود که ما فکر می‌کردیم اطلاعات او دربارهٔ اوضاع داخلی کشورش خیلی

بیشتر و عمیق‌تر از ماست. تیزهوشی شاه و اطلاعات عمیق او دربارهٔ مسائل بین‌المللی این باور را در ما تقویت می‌کرد که وی بادسترسی به منابع گوناگون اطلاعاتی در داخل دربارهٔ مسائل داخلی کشورخود نیز همین آگاهی را دارد. فقط در موارد معدودی قبل از آغاز طوفان انقلاب ایران من در ملاقاتهای خود با شاه بطور گذرا به نارضائی بعضی از طبقات مردم که امری آشکار بود اشاره کردم ولی در هر مورد شاه با تکبر و بی‌اعتنائی پاسخی بمن داد که مفهوم مؤدبانه آن این بود که بکار خودم مشغول باشم و در کاریکه مربوط به اوست مداخله نکنم. تا قبل از سال بحرانی ۱۹۷۸ که ما روابط نزدیک و صمیمانه‌ای پیدا کردیم هرگز بخاطر من خطور نکرده بود که شاه در حقیرشمردن مخالفانش به آنچه می‌گفت اعتقاد داشته و بطور مثال واقعا "گمان می‌کرده است که دانشجویانی که علیه او دست به تظاهرات زده‌اند اقلیت بسیار کوچکی هستند که تحت تاثیر تلقینات عوامل خارجی قرار گرفته‌اند.

چهار سال بعد و با امکانات بیشتر برای ادراک امری که واقع شده، من بر این نظر تاکید می‌کنم که پیش از سال ۱۹۷۸ برای ما و هر قدرت خارجی دیگر که روابط دوستانه‌ای با ایران داشت اعمال نفوذدرشاه‌در امور داخلی ایران امری غیرممکن بود. او اسیر شخصیتی شده بود که خود برای خود ساخته بود و این شخصیت کاذب بین او و دوستان خارجی‌اش، و همچنین بین او و شخصیت‌های ایرانی که نسبت به او صمیمی و وفادار بودند دیوار بلندی کشیده بود. شاه خود را در پس این دیوار از هرگونه انتقادی مصون نگاه داشته بود و هرچه بر قدرت او افزوده می‌شد تحمل اوبرای شنیدن انتقاد کاهش می‌یافت. طرح این مطلب مرا به یک سئوال نهائی هدایت می‌کند و آن اینست که وقتی امواج انقلاب دیوار غرور شاه را شکست و او را برای پذیرش توصیه و مشورت دوستانش آماده ساخت، آیا ما دیپلماتهای کشورهای غربی می‌توانستیم بطور جمعی یا انفرادی او را براهی هدایت کنیم که از این طوفان جان بسلامت بـرد و بر سریر سلطنت، ولو با قدرت و

اختیارات کمترودرچهارچوب قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ایران باقی بماند.

در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸سدهائی که مانع از نفوذ افکار و عقاید دیگران به شاه می‌شد فروریخته بود و او مشتاقانه خواهـان شنیدن حرفها و نظریات ما، و البته آمریکائیها بود. من و همتای آمریکائیم در ملاقاتهای مکرر با شاه به این نتیجه رسیدیم که کاراکتر و نهاد اصلی او تغییر نیافته و برخلاف آنچه قبل از آغاز بحران‌بنظر می‌رسید بی‌تصمیم و فاقد صلابت و قاطعیت تواءم با بیرحمی است که از یک زمامدار مستبد انتظار می‌رود. ما همچنین متوجه‌این مطلب شدیم که شاه بشدت دچار این باور غلط است که آمریکا و انگلیس، اگربدلائل پنهانی خواهان سقوط وی نباشند، توانائی آنرا دارند که تاج و تخت او را حفظ کنند.

از انقلاب ایران باینطرف لفاظی‌های بسیاری بخصوص درآمریکا دربارهٔ اینکه "چگونه آمریکا ایران را از دست داد" و یا اینکه چگونه غرب، بخصوص آمریکائیها "اجازه دادندشاه‌سرنگون‌شود" و حتی چگونه موجبات سقوط او رافراهم ساختند شنیده و خوانده شده است. این افکار و احساسات نه تنها در میان‌ایرانیان تبعیدی رایج است، بلکه این نظر در میان قشر وسیعی ازمردم ترویج شده است که مردم ایران به تنهائی توانائی سرنگون ساختن رژیم مقتدری چون رژیم پهلوی را نداشته‌اند و این کار بزرگ جز با یک توطئه عمیق و ریشه‌دارآمریکائی یا انگلیسی امکان‌پذیر نبوده است. رایج‌ترین تحلیل، که اهمیت‌واعتبار بیشتری به نقش ما در این ماجرا می‌دهد اینست که آمریکائیها باتمام قدرت وتوان خود آلت فعل و ابزار اجرائی برنامه‌ای بوده‌اند کـه برهبری و کارگردانی انگلیسیهای مکار بموقع اجرا گذاشته شده است. دلائلی که در مورد نقش ما در این ماجرا ارائه می‌شود، و من آنرا از دوستان ایرانی خود شنیده‌ام اینست که مسئله نفت یا برنامه‌های ما برای متوقف ساختن پیشرفت کمونیسم، یا هر دو موجب این اقدام ما بوده است. در تشریح و توضیح این دلائل گفته می‌شود که ما هرگز شاه را بخاطر شکستن امتیاز انحصاری خود در استخراج و صدور نفت‌ایران

در دههٔ ۱۹۵۰ نبخشیده‌ایم ،که ما هرگز نقش او را در افزایش بیسابقه قیمت نفت در دسامبر سال ۱۹۷۳ فراموش نکرده‌ایم ،که ما در سال ۱۹۷۸ برای افزایش سود خود در نفت دریای شمال خواهان‌افزایش قیمت نفت بودیم و بهمین‌جهت کمبود نفت در بازارهای جهانی که از انقلاب ایران ناشی گردید بنفع ما تمام شد ،که مایک حکومت‌مذهبی را در مبارزه با مکتب الحادی کمونیسم کاراتر وموثرتر از رژیم مترقی پهلوی می‌دانستیم .گذشته از این استدلال‌های یاوه و مضحک که واکنش‌طبیعی دو قرن مداخلات اروپائیان در امور داخلی ایران وعدم پذیرش این واقعیت از طرف ایرانیان است که سقوط رژیم شاه نتیجهٔ اشتباهات خود او بوده ،هنوز در میان بسیاری از روشنفکران مطلع اروپائی و آمریکائی هم این عقیده طرفدار دارد که آمریکا ، و بمقیاس کوچکتر انگلستان موجب "از دست رفتن "ایران شده‌اند و اینکه اگر ما سیاست دیگری درپیش می‌گرفتیم می‌توانستیم "شاه را نجات بدهیم ". رد این نظریه بسیار ساده است .من معتقدم که اگر شاه در اواخر سال ۱۹۷۶ سیاست "آزادسازی "خود را اعلام نمی‌نمود و آنرا دنبال نمی‌کرد هنوز بر تخت سلطنت خود تکیه زده بود و اگر به بیماری سرطان می‌مرد پسرش جای او را می‌گرفت .درواقع این سیاست‌آزادسازی شاه و رهائی تدریجی و بدون کنترل نیروهای مخالف بود که قوای پراکندهٔ آنها را بدور هم جمع کرد و با پیوستن انبوه ناراضیان‌نیروی عظیم و مقاومت‌ناپذیری بوجود آورد .اگر سیاست فشار و اختناق شاه بهمان شدت سالهای‌گذشته ادامه می‌یافت نیروهای‌مخالف نمی‌توانستند گامهای اولیهٔ بسیار مهم را بردارند .اگر سیاست آزادسازی شاه تحت فشار آمریکائیها طرح و اجرا شده باشد ،باید گفت که در انتخاب زمان اجرای‌این سیاست اشتباه شده‌است ،هرچند من این مطلب را که فشار آمریکائیها علت اصلی اجرای سیاست آزادسازی شاه بوده باشد نمی‌پذیرم .اگر تحت فشار فزایندهٔ افکار عمومی در غرب بین تهران و واشنگتن قبل از اعلام سیاست جدید شاه مذاکراتی صورت گرفته‌باشد می‌بایست اجرای این برنامه را به زمان مناسب‌تری موکول می‌کردند ،

زیرا در اواخر سال ۱۹۷۶ که این سیاست اعمال گردید سیر صعودی رونق اقتصادی درایران پایان یافته و مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی تازه‌ای در ایران بروز کرده بود .برای باز کردن دریچهٔ‌اطمینان سیاسی ،این مرحله بدترین زمان ممکن بود .اما برای ما ،بفرض درک بموقع نامناسب بودن این موقعیت ،بسیار دشوار بود که به شاه بگوئیم از اعطای آزادی به ملت خود خودداری نماید .از پرزیدنت کارتر هم که همزمان با این تحول در ایران بریاست جمهوری آمریکا انتخاب شده بود انتظار نمی‌رفت که جز تایید این تصمیم شاه سخن بگوید . من شخصا "بر این عقیدهٔ خود باقی هستم که شاه بابتکار خود سیاست جدید آزادسازی را در ایران اعلام کرد ،هرچند می‌توان گفت که جلب دوستی رئیس‌جمهوری‌جدید آمریکا هم که با شعار آزادی و حقوق بشر و مبارزه با رژیم‌های دیکتاتوری به این مقام برگزیده شده بود در اتخاذاین تصمیم بی‌تاثیر نبوده است .

این بحث مرا به یادآوری مطالبی دربارهٔ آخرین مراحل انقلاب ایران در فاصله بین سپتامبر ۱۹۷۸ و ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ وادارمی‌سازد در فاصلهٔ زمانی مذکور من و همتای آمریکائیم هر هفته چند بارتنها یا باتفاق یکدیگر با شاه ملاقات می‌کردیم و با او دربارهٔ بحران جاری کشور به مشورت می‌پرداختیم .حال این سئوال مطرح می‌شود که اگر ما مطالبی را که امروزمی‌دانیم آنروزمی‌دانستیم ،می‌توانستیم پیشنهاداتی بجز آنکه در آنزمان کردیم به شاه ارائه دهیم و اگر چنین باشد چه توصیه‌هائی می‌بایست باو می‌کردیم ؟ من قبلا "این نظریه راکه ما یا آمریکائیها و یا هر دو می‌توانستیم با نوعی مداخله و درگیرساختن بیشتر خود در ایران شاه راحفظ کنیم رد می‌کنم .در سال ۱۹۷۸بسیاری از کشورهای جهان سوم ،از جمله ایران نیرومندتر و مستقل‌تر و دارای وابستگی کمتری به قدرتهای خارجی بودند و نفوذ قدرتهای خارجی در این کشورها بیشتر محدود به بقایای نسل‌های گذشته بود .دست زدن به عملیات پنهانی و تحریک بازاریها و ایجاد حرکتی در داخل کشور شاید در اوائل دههٔ ۱۹۵۰ برای قدرتهای خارجی امکان‌پذیر

بود ،ولی درجریان انقلاب ایران عملی بنظر نمی‌رسید .بعلاوه من هیچ تردیدی ندارم اقدام به چنین عملی درشرایط سال ۱۹۷۸ نه فقط مثمرثمری نبود بلکه نتایج معکوس ببار می‌آورد .در این زمینه بخاطر می‌آورم که حرکت یک کشتی هواپیمابر آمریکائی از فیلیپین بطرف سنگاپور در نوامبر سال ۱۹۷۸ ،که گفته می‌شد احتمالا "به‌آبهای ایران نزدیک خواهد شد نه فقط اثر مثبتی نداشت ،بلکه بر شدت مخالفت‌ها با شاه افزود .آنهائیکه جز این فکر می‌کنند ،و نه فقط ایرانیها ،بلکه بعضی ازانگلیسیها و آمریکائیها را نیز شامل می‌شوند در میان اوهام رمانتیک گذشته زندگی می‌کنند و مسائل امروزی جهان را با معیارهای گذشته می‌سنجند .واقعیت امر اینست که وقایع سال ۱۹۷۸ یک مبارزه و کشمکش داخلی بین خود ایرانیها بود و هرگونه مداخلهٔ خارجی در این ماجرا اوضاع را از بد بدتر می‌کرد .عصر توزیع دلار در بازارهای شرقی دیگر سپری شده‌است .

این ملاحظات ،ارتباطی به مذاکرات خصوصی من و همکار آمریکائیم با شاه و توصیه‌هائی که‌می‌توانستیم باو بکنیم ندارد .وظیفه من نیست که موضع آمریکائیها را در این مسئله تشریح کنم ،هرچند کم و بیش از ناهماهنگی در سیاست آنکشور در ایران و اختلاف‌نظرهائی که در داخل حکومت آمریکا دربارهٔ مسائل‌ایران بوجود آمده بود آگاهی داشتم .سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران و دوست وهمکار خوب من این مطالب را در کتاب خود بنام "ماموریت در ایران بخوبی تشریح کرده است .من آنچه را که مربوط به سهم خودم در این ماجرای غم‌انگیز است بیان خواهم کرد .در فصول گذشته من جزئیات گفتگوهای خود را با شاه در بعضی از ملاقاتهای خصوصی که در چهار ماه بحرانی انقلاب با او داشتم نقل کرده‌ام .اما شاه درکتاب خود بعنوان پاسخ به تاریخ"باین‌موضوع اشاره کرده است که به صداقت و صمیمیت من در بیان مطالب اعتقاد نداشته و نمی‌توانسته است این عقدهٔ سوءظن را از ذهن خود خارج سازد که من خود یکی از عوامل اصلی توطئه‌ای هستم که برای ربودن تاج و تخت او ترتیب

داده شده است .در پاسخ شاه من فقط می‌توانم این مطلب را تکرار کنم که آنچه من در طول این مدت به شاه گفتم صرفا "نظر شخصی من بوده‌و عقاید و نظراتی که ابراز کرده‌ام بی‌شائبه و مبتنی بر تجارب و اطلاعات قریب به پنجسال خدمت در این کشور بود .درواقع من‌هنوز صدای خود را در ملاقاتهای خود با شاه می‌شنوم که بکرات این‌موضوع را خاطرنشان ساختم که اگر او بمن اطمینان ندهد آنچه را که از من می‌شنود نظری کاملا "شخصی و بدون زمینه‌و انگیزهٔ قبلی تلقی می‌کند سخنی نخواهم گفت .او همیشه این اطمینان را بمن می‌داد و من هم با این قول و اطمینان واصرار و پافشاری خود او نظرم را بیان‌می‌کردم. من امروز این مطلب را می‌دانم ،و در همان موقع هم احساس‌می‌کردم که شاه نمی‌تواند خود رااز عقده‌ها و افکار بدبینانه نسبت بما رها کند ،ولی او اجباری به شنیدن حرف‌های من یا پذیرفتن آن نداشت ، و کسی هم نمی‌توانست او را بخاطر اندیشه‌هائی که از تاریخ کشور خود داشت مورد سرزنش قرار دهد .

اما آنچه مربوط به سیاست رسمی انگلستان و روش دولت متبوع من در این جریان است ،باید بگویم که دولت دست مرا در ابرازعقاید شخصی خود بشاه باز گذاشته بود .آنها چنین تشخیص داده بودند که من در شرایطی که اوضاع بسرعت درحال تغییر و تحول است ،بعنوان کسیکه در صحنه حاضر و ناظر است بهتر از هر کس دیگری می‌توانم تشخیص دهم که چه مطالبی باید بشاه‌گفته شود .من گزارش مذاکرات خود را با شاه به لندن می‌دادم‌وهرگز بیاد نمی‌آورم که لندن حتی یکبار به من تذکر داده باشد که اظهارنظر من صحیح نبوده ومی‌بایست توصیهٔ متفاوتی به شاه می‌کردم .روٴسای من در لندن قطعا "بانظریات ابراز شده از طرف من موافقت کلی داشتند ،وگرنه عدم رضایت خود را ابراز می‌کردند .لندن در این مدت دستورالعمل مشخصی دربارهٔ روشی که باید در ایران درپیش بگیرم بمن نداد ،که خود حاکی از تایید روش و قضاوت من در برخورد با مسائل ایران بود .

نکته شگفت اینکه شاه و من هرگز دربارهٔ اصول و خط مشی

سیاستی که می‌بایست برای مقابله با طوفان انقلاب ایران درپیش‌گرفته شود اختلاف‌نظر نداشتیم .ازآغاز اعتصابات در ماه سپتامبر من بر این عقیده استوار ماندم که راه‌حل نظامی برای بحران وجود ندارد . شاه هم همین عقیده را داشت و من بارها این جملات را از زبان او شنیدم که می‌گفت "یک راه‌حل نظامی راه‌حل واقعی نیست" و "یک دیکتاتور می‌تواند با کشتار مردم به حکومت خود ادامه دهد ولی یک شاه نمی‌تواند چنین کاری بکند" .علاوه بر ملاحظات اخلاقی من‌یقین داشتم که یک اقدام نظامی برای سرکوبی مخالفان نامناسب‌ترین و خطرناکترین اقدام ممکن است .ارتش در آغاز بحران می‌توانست با تظاهرات و شورش‌های خیابانی مقابله کند ،ولی توانائی رویاروئی با نافرمانی و اعتصاب و مقاومت منفی را نداشت .هیچ قدرت نظامی ،مگر از طریق کشتار و اعدام‌های دسته‌جمعی نظیر آنچه در آلمان نازی و شوروی اتفاق افتاد نمی‌توانست مقاومت منفی مردم را بشکند و آنها را به کار وادار سازد .خدا را شکر که چنان قصابی‌های وحشتناکی هرگز در دوران سلطنت شاه در ایران روی نداده و نمی‌توانست اتفاق‌بیفتد. وقتی اعتصابات از جنبهٔ اقتصادی و رفاهی خود خارج شده ،جنبهٔ سیاسی پیدا کرد ،فقط یک راه‌حل سیاسی می‌توانست به آن خاتمه دهد .من از اواخر سپتامبر ببعد بر این نکته تاکید می‌کردم و شاه هم همینطور فکر می‌کرد .حتی ازهاری و ژنرال‌های دیگر که در زمان‌حکومت شریف‌امامی از تلاش او برای یافتن یک راه‌حل سیاسی ناراضی بودند و فکر می‌کردند با شلیک چند گلوله بیشتر می‌توانند مسئله را حل کنند ، وقتی‌خود دولت را بدست گرفتند به عجز و ناتوانی خود پی‌بردند .ازهاری پس از یکی دو هفته حکومت خود در پی یک راه‌حل سیاسی برای رهائی از این مخمصه و خارج کردن نظامیان از صحنه افتاد و عملا "همان سیاست سلف خود شریف‌امامی را دنبال کرد .

بنابر این جهت اظهارنظرها و توصیه‌های من به شاه از اولین نقطهٔ عطف مهم بحران ،یعنی واقعهٔ میدان ژاله در هشتم سپتامبر تا پایان بحران ثابت و مشخص بوده است .در آغاز من سیاست شریف

امامی را در سبقت گرفتن از مخالفان و دادن امتیازات و آزادیهائی که آنها انتظارش را نداشتند ،لغو سانسور مطبوعات ،آزادی زندانیان سیاسی ، احیای قدرت مجلس و پخش مباحثات پارلمانی و لغو قوانین و مقررات نامطلوب صحیح می‌دانستم .این سیاست را سولیوان "تغذیهٔ تمساح"خوانده است ،ولی این امید هم وجود داشت که تمساح‌ها قبل از اینکه همه چیز را ببلعند سیر بشوند .زمان موثر بودن اقدام‌نظامی ، هنگامیکه مردم به مقاومت منفی دست زدند گذشت و بهترین راه‌حل ممکن پس از شکست حکومت شریف‌امامی ،تشکیل یک دولت ائتلاف‌ملی با شرکت عناصر جبههٔ‌ملی و انجام انتخابات‌و بالاخره اجرای کامل مفاد قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ بود .شاه نیز همین عقیده را داشت ولی پس از گرایش رهبران جبهه ملی بطرف آیت‌الله خمینی و موانعی که بر سر راه تشکیل یک دولت ائتلاف ملی بوجود آمد ،و بالاخره پس از وقایع روز پنجم نوامبر(۱۴آبان ۵۷) شاه چاره‌ای جز تعیین یک نخست‌وزیر نظامی نداشت ،که من نیز در آن موقع این تصمیم را تایید کردم ،هرچند شاه ومن ،هیچیک‌به نتیجه‌بخش بودن‌این اقدام‌اطمینان نداشتیم .پس از عدم موفقیت در تشکیل یک دولت ائتلافی با شرکت گروههای مختلف سیاسی ،من به شاه پیشنهاد کرده بودم که یک دولت بیطرف با شرکت رجال معمر و خوشنام که در بیست و پنجسال گذشته با رژیم همکاری نکرده‌اند تشکیل دهد ،با وقایعی که پیش آمد شاه موقتا "این فکر را کنار گذاشت و یک دولت نظامی را جایگزین حکومت شریف‌امامی کرد ،ولی چند روز پس از تشکیل دولت نظامی و پدیدار شدن علائم عدم موفقیت نظامیان در کنترل اوضاع ،موضوع تشکیل یک دولت ملی دوباره از طرف شاه عنوان شد .من این فکر را تایید نمودم و بارها دربارهٔ‌این موضوع با شاه گفتگو کردم .مشاورات‌ومطالعات شاه در این زمینه به انتخاب دکتر صدیقی برای تشکیل دولت‌انجامید ، ولی این فکر هم تحقق نیافت و با طولانی شدن بحران و وخامت اوضاع شاه امید خود را از دست داد .من فکر نمی‌کنم که شاه هنگام تعیین بختیار بمقام نخست‌وزیری به امکان موفقیت دولت او اعتقاد

داشته ،همچنانکه من هم‌شانس موفقیتی برای او نمی‌دیدم .شاه خوب می‌دانست که وقتی از ایران خارج شود بازی تمام شده است .

من متهم شده‌ام به اینکه شاه را در شرایطی که می‌بایست‌درایران می‌ماند قانع کرده‌ام کشور را ترک کند .واقعیت اینست که خود من هم در آن شرایط از تمایل و آمادگی او برای خروج از ایران غافلگیر و شگفت‌زده شدم .ما گاهی در سفارت بین خود بحث می‌کردیم که آیا شاه‌همان "لرد جیم" (۱) است یا نه .لرد جیم قهرمان یکی ازداستانهای "ژوزف کونراد" (۲) افسر جوان یک کشتی تجارتی بود که در عالم خیال تمام خصوصیات یک شخصیت کامل عصر ملکهٔ ویکتوریا را با خود داشت و مردی آرام و شجاع در برابر خطر و قوی و خونسرد در شرایطی که همه خود را می‌بازند شناخته شده بود .او همیشه‌در آرزوی فرصتی بود تا بتواند خصایل برجسته و رمانتیک خیالی خود را بخود و دیگران نشان دهد ،ولی در اولین فرصتی که پیش آمد و کشتی او بر اثر حادثه‌ای در وسط دریا شکست ،شخصیت روئیائی او نیز درهم شکست و لرد جیم اولین کسی بود که خود را به قایق نجات افکند ، افسران دیگر کشتی هم از او تبعیت کردند و صدها نفر مسافران خود را که زائران مکه بودند در کشتی شکسته بحال خود رها ساختند . کشتی غرق نشد ،ولی لرد جیم پس از تحقیق و بازجوئی از کار برکنار شد ومهمتر از آن شخصیت ایده‌آلی را که برای خود ساخته بودازدست داد .او باقیماندهٔ عمر را برای جبران آنچه در یک لحظهٔ ضعف ازدست داده بود و بامید بازیافتن شخصیت و اعتباری که آرزوی آنرا داشت کوشید ،ولی فقط زمانی به آن دست یافت که داوطلبانه مرگی را که می‌توانست‌بآسانی از آن بگریزد استقبال کرد .کنراد در این قسمت از داستان خود شور و اشتیاق لرد جیم را برای استقبال از مرگ‌تشریح کرده و می‌نویسد "او در شورانگیزترین روزهای روئیاهای نوجوانی خود هم نمی‌توانست چهرهٔ اغواکنندهٔ چنین پیروزی بزرگ و درخشانی را

1- LORD JIM 2- JOSEPH CONRAD

بچشم ببیند ! این مرگ افتخارآفرین چون عروسان محجوبهٔ شرقی در کنار وی ظاهر شد و او در آخرین لحظهٔ غرورانگیز زندگی خود حجاب از چهرهٔ عروس برگرفت و لحظه‌ای کوتاه بر آن‌نظاره کرد . . "

من فکر می‌کردم که شاه همان لرد جیم خواهد بود .او در سال ۱۹۵۳ از کشتی بیرون پرید و سپس مدت بیست و پنجسال تلاش کرد تابجبران‌این‌عمل خود را بصورت یک رهبر قابل احترام و نیرومند و دینامیک جهانی درآورد و خود را با کاراکتر و خصوصیات شخصیتی که در عالم پندار آرزوی آنرا می‌کرد منطبق سازد .من پیش‌بینی می‌کردم که اگر فرصت آزمایش دیگری پیش بیاید ،شاه ترجیح خواهد داد در کاخ خود بمیرد تا اینکه تحقیر و خفت دوباره پریدن از کشتی را بجان بخرد .من اشتباه کرده بودم ،ولی این وظیفه من نبود که او را تشویق کنم نقش قهرمان داستان کنراد را بازی کند .همانطور که در شرح گفتگوهای خود در آخرین دیدار با شاه در روز هشتم ژانویه ۱۹۷۹ اشاره کردم شاه اصرار کرد که من یکی‌از سه راهی را که در پیش روی او قرار داشت و در پایان هیچیک امید نجاتی دیده نمی‌شد برای او انتخاب کنم .من این کار را باکمال صداقت و صمیمیت انجام دادم و هنوز هم بدرستی آنچه در آنروز گفته‌ام معتقدم .شاه درهرحال ، و پیش از آنکه حرفهای مرا بشنود تصمیم خود را گرفته بود و می‌خواست برای دومین و آخرین بار جلای وطن کند .

من خود را بخاطر خیلی چیزها در طول پنجسال ماموریت خود در ایران ملامت می‌کنم و امیدوارم که در این کتاب صداقت و صراحت کافی برای پذیرفتن آنها بخرج داده باشم .ولی دربارهٔ آنچه طی‌چهار ماه‌آخراقامت شاه در ایران باو گفته‌ام خود را قابل سرزنش نمی‌دانم . در شرایط‌مشابه و حتی با درنظر گرفتن آنچه بعدا" روی داد من همان مطالب را می‌گفتم .درست‌است که هر تلاشی برای فرونشاندن موج بی‌ثمر ماند ،ولی هر کار در موقع خود درست و بجا بود تا اینکه به نقطهٔ عطف پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۵۷ ــ م) رسیدیم .احتمال وقوع حوادث زیادی می‌رفت و تا رسیدن به یک راه‌حل مطلوب زمان درازی

لازم بود ،ولی اگر ژنرال‌ها مرتکب اشتباه بزرگ خود نشده بودند این احتمال‌وجود داشت که شاه بعنوان یک پادشاه مشروطه با اختیارات محدود در مقام خود باقی بماند و این بهترین راه‌حل ممکن بـرای ایران بود .با وقایع روز پنجم نوامبر و روی کار آمدن دولت نظامی امید من به نجات رژیم به صفر رسید واحساس می‌کنم که شاه هم همینطور فکر می‌کرد .او در تلاش خود برای یافتن یک راه‌حل سیاسی بـرای بحران،باوجود اینکه احتمال شکست چنین اقداماتی روزبروز قطعی‌تر بنظر می‌رسید راه درستی می‌پیمود و بالاتر از همه کاملا "حق داشت که پیشنهادهای طرفداران جسور و نادان خود را برای بازگذاشتن دست نظامیان در سرکوبی حرکت مردم رد کند .تلفات جانی درجریان انقلاب ایران خیلی سنگین بود ، و خدا می‌داند که اگر شاه تا روز خروج خود از ایران در برابر فشار عناصر تندرو مقاومت نمی‌کرد چه حمام خونی در ایران براه می‌افتاد .شاه و من هر دو به این حقیقت پی برده‌بودیم که شدت عمل و حمام خون هیچ ثمری برای او ببار نخواهد آورد .من شرافتمندانه و باکمال صداقت اذعان می‌کنم که در طول سالهای‌طولانی آشنائی و ارتباط با شاه ،هرگز باندازهٔ آخرین ماههای سلطنتش تحت تاثیر او قرار نگرفتم .او با خونسردی و واقع‌بینی و متانت و حسن‌خلق و بالاتر از همه با یک روح انسانی قابل‌تحسین با موجهای پیاپـی بحرانی که می‌رفت او را از جای برکند مقابله می‌کرد .بسیاری از کسانیکه اورادرروزنیاز رها کردند ، یا گریختند و یا با طرفی که فکر می‌کردند برندهٔ بازی یا طرف بهتر است ساختند اکنون باید با اندوهی‌بی‌پایان دست‌بگریبان باشند .

سخن آخر

آنچه ممکن بود بشود (و نشد) پنداری است
که بصورت یک امکان ابدی باقی می‌ماند
اما در دنیائی از خیال . . .

تی .اس.الیوت

در متن این کتاب من غالبا "واژهٔ "انقلاب "را برای تشریح‌وقایعی که در فاصله سال ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ در ایران روی داد بکار برده‌ام . درواقع همانطور که قبلا "هم اشاره کردم زلزلهٔ سیاسی که در ایران بوقوع پیوست و چشم‌انداز کاملا "متفاوتی از ایران برجای نهاد ،اگر از دو انقلاب بزرگ تاریخ معاصر اروپا ،یعنی انقلاب فرانسه و انقـلاب روسیه وسیع‌تر و عظیم‌تر نبوده باشد با آنها برابری می‌کند.باوجوداین من امروز بر این عقیده هستم که از قرن شانزدهم باینطرف فقط یک انقلاب در ایران روی داده و آن انقلابی است که رضاشاه پهلوی در ایران براه انداخت ،و پسرش محمدرضاشاه پهلوی آنرا دنبال کرد . معنی انقلاب از نظر من ویران‌ساختن زیربنای یک جامعه و ساختـن بنای تازه‌ای بر روی آنست که بکلی با بنای پیشین متفاوت باشد . رضاشاه دقیقا "همین کار را انجام داد .او شکل والگوی‌پیشین سیاسی ــ اجتماعی ایران را بکلی تغییر داد .او ارتش نوینی با معیارهای‌اروپایی بوجود آورد و آنرا به یک عامل جدید قدرت در بنای جامعهٔ ایرانی

مبدل ساخت .او قدرت روحانیون را محدود کرد و نخستین گامها را در راه تبدیل بازار کهنه و اقتصاد سنتی ایران به یک اقتصاد مدرن و صنعتی برداشت .او با ارتش نوین خود گردنکشان ومدعیان خودمختاری را در میان اقلیت‌های قومی درهم کوبید ،فئودال‌ها و عشایر سرکش را برجای خود نشاند و برای نخستین‌بار در تاریخ بعد از اسلام یک حکومت مرکزی مقتدر با تشکیلات و خدمات مشابه کشورهای اروپائی در ایران بوجود آورد .پسر او بسرعت و در ابعادی وسیع بر روی‌همین پایه ایران نوینی بنا کرد و بخصوص در پانزده سال آخر سلطنت که خود را از قدرتهای رقیب داخلی ،از قبیل فئودال‌ها و ملاکین‌بزرگ و رؤسای عشایر فارغ می‌دید به پیشرفت‌های بزرگی در این راه نائل گردید .در سال ۱۹۷۸ ایران بسرعت از صورت یک کشور کشاورزی به یک جامعهٔ شهری با تمام خدمات پیچیدهٔ مالی و مصرفی مربوط به آن و یک صنعت نوپا تبدیل می‌شد .ایران بسوی یک جامعهٔ رفاهی با آموزش و پرورش و بهداشت همگانی پیش می‌رفت و بطور خلاصه از ساختار قرون وسطائی آن که در حدود شصت سال قبل بدست‌رضاشاه افتاد فاصلهٔ زیادی گرفته بود .

پس با این معیار آنچه در سال ۷۹ ــ ۱۹۷۸ در ایران اتفاق افتاد انقلاب نبود ،بلکه ضد انقلاب و سرنگون‌کنندهٔ ارزش‌های تازه‌ای بود که انقلاب پیشین در ایران بوجود آورد .آیت‌الله خمینی ساختار سیاسی ــ اقتصادی سلاطین پهلوی را درهم کوبید و ارزش‌های قبلی را به جامعهٔ ایرانی بازگردانید .او دو ستون اصلی را که جامعهٔ ایرانی طی قرنهای‌گذشته بر روی آن تکیه داشت از نو استوار ساخت .این دو ستون ،روحانیت شیعه و تجار بازار هستند .آیت‌الله خمینی در این بازگشت به عقب از قرن نوزدهم نیز فراتر رفته و نفوذ محدود طبقهٔ جدید روشنفکران متمایل بغرب را نیز که در این قرن در صحنه ظاهر شدند از میان برداشت .درست است که روشنفکران ایرانی در مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه به نیروهای طرفدار آیت‌الله خمینی پیوستند . ولی درحال حاضر سیاست خشن‌وانعطاف‌ناپذیر رژیم آنها را از صحنه

بیرون رانده و روشنفکران ایرانی امروز یا متواری شده و به زیر زمین رفته‌اند ،یا سکوت اختیار کرده‌اند ،یا مرده‌اند ، یا در زندانها بسر می‌برند و یا بحال تبعید در نقاط مختلف جهان پراکنده شده‌اند . ملاها و بازاریها فرمانروای واقعی کشور هستند و به طبقات دیگرسهمی از حکومت داده نشده است .اکنون آیت‌الله خمینی همان قدرت و اختیارات شاه را بعلاوهٔ رهبری الهی و روحانی مردم دردست دارد . (لازم بیادآوری است که یکی از اشتباهات بزرگ شاه این بود که با از میان بردن کلیه عوامل موازنه و نیروهای تعدیل‌کننده در ایران خود را در موضع رهبری یگانه مردم قرار داد و در نتیجه گناه همه شکست‌ها و اشتباهات هم متوجه خود او گردید .)قانون‌اساسی جدید ایران نسبت به قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ گام بلندی به عقب‌بشمار می‌آید .سازمان اقتصادی و اداری که در دوران سلطنت پهلوی‌ها در ایران بنیان نهاده شد بکلی فروریخته و تنها اثری که از رژیم گذشته برجای مانده ارتش ایران است ،اما ارتش هم گرفتار جنگ با کشور همسایهٔ ایران عراق است ،جنگی از خصومت و اختلافات دو کشور مایه گرفته و یادآور جنگهای ایران و عثمانی در همان مناطقی است که نیروهای دو کشور در حدود چهار قرن پیش برروی آنها با هم جنگیده‌اند .

بطور خلاصه آیت‌الله خمینی کار دشوار برگرداندن ماشین‌زمان را به شصت سال قبل و حتی جلوتر از آن با موفقیت انجام داده و رژیمی در ایران بوجود آورده‌است که بی‌شباهت به ایران قرن‌هجدهم نیست .چنین وضعی بلافاصله پس از انقلاب فرانسه در آنکشوربوجود آمد و در روسیه نیز اگر جنگ داخلی مسیر دیگری می‌پیمود همین‌وضع پیش می‌آمد .البته برای من بدشواری قابل قبول است که آثار شصت سال پیشرفت و تحولات انقلابی دوران پهلوی را طوری بتوان از میان برداشت که گوئی وجود نداشته است .بسیاری از تغییرات و تحولات گذشته با رضایت و خشنودی از طرف مردم ایران استقبال شده ،که از آنجمله می‌توان به سیستم جدید اقتصادی و مالی کشور ،دستمزدهای بالا در صنایع‌جدید و تحولات جامعهٔ مصرفی ،آزادی زنان ،استقرار

امنیت ،آزادی دهقانان ،خدمات جدید اجتماعی ،تعلیمات عمومی و غیره اشاره کرد .اگر رژیم جدید ایران نتواند این امتیازات و امکانات را برای مردم‌ایران تامین کند ،یا چیزی بیشتر از آن بمردم ندهد روزی فراخواهد رسید که توده‌های شهری ،همانطور که در نخستین فرصت مناسب در برابر شاه بپاخاستند به حرکتی تازه دست بزنند و در آنزمان رژیم درخواهد یافت که ارتش ایران ،علیرغم وفاداری و ایثار پاسداران انقلاب ،حاضر به حمایت ازاو در برابر مردم نیست . باتوجه به این مطلب شاید نگاهداشتن بخش اعظم ارتش در فاصله صدها مایل از پایتخت و مشغول داشتن آنها به جنگ با یک دشمن خارجی بی‌حکمت نباشد .

اما چه شد که انقلاب پهلوی سرانجام شکست خورد و چرا پس از گذشت آنهمه سال این‌چنین در برابر نیروهائی که درگذشته نیز علیه سلاطین قاجار متحد شدند آسیب‌پذیر بود؟ بنظر من دو عامل اصلی موفقیت هر انقلابی سرعت و خشونت است .نیروهای سنتی در هر جامعه ریشه‌های عمیق و استواری دارند و ریشه‌کن کردن آنها کار آسانی نیست .لنین واستالین از این واقعیت آگاه بودند و بهمن‌جهت در کشتار بیرحمانه طبقاتی که آنها را دشمن خود می‌دانستندوسرکوب وامحاءوجابجا کردن ناراضیان و اقلیت‌های قومی تردیدی بخود راه ندادند .هرکس و هرگروه که احتمال می‌رفت حکومت شوروی را تهدید کنند بدون توجه به تعدادشان قلع‌وقمع شدند و به نیروهای سرخ در جریان جنگ خونین داخلی آزادی عمل کامل در نابودی مخالفان داده شد .اما رضاشاه در موقعیتی کاملا "متفاوت قرار داشت .اوشخصا " مردی جسور و بیرحم و باابهت بود ،دشمنانش را خوب می‌شناخت و در سرکوبی آنان تردیدی بخود راه نداد .اما اودرمبارزه‌با سیاستمداران ناراضی و روحانیون مخالف و روءسای عشایر و ایلات شرایط زمان و امکانات خود را هم در نظر می‌گرفت .او ناچار بود این مبارزه را با احتیاط و تاءنی‌انجام دهد .ایران سالهای ۱۹۲۰ کشوری ضعیف و عقب‌مانده و فاقد منابع درآمد کافی بود (درآمدی که ایران از طریق

شرکت انگلیسی استخراج‌کنندهٔ نفت خود بدست می‌آورد در مقایسه با نیازهای کشوری بوسعت اروپای غربی بسیار ناچیز بود) و این عایدات جزئی به رضاشاه امکان نمی‌داد که افکار خود را برای ایجاد یک‌تحول سریع در جامعهٔ ایرانی و تبدیل اقتصاد قرون وسطائی‌کشاورزی و بازار به یک اقتصاد مدرن و صنعتی جامهٔ عمل بپوشاند .برخلاف رهبر کشور همسایه‌اش آتاتورک ،او از جلال و ابهت یک قهرمان ملی بهره‌ای نداشت تا در سایهٔآن بتواند قدرت روحانیت شیعه را که طی قرنها دولتی در داخل دولت ایران بوجود آورده بودند بآسانی درهم‌بشکند .رضاشاه در مدت قریب بیست سال حکومت و سلطنت خود ،تا سال ۱۹۴۱ که مجبور به استعفا گردید مقدمات این کار را فراهم ساخت ،ولی بیشتر وقت ونیروی او در این مدت صرف آرام کردن نقاط آشوب‌زده و استقرار قدرت دولت مرکزی در سراسر کشور گردید .آتاتورک همسایهٔانقلابی رضاشاه که چند سال قبل از استعفای او درگذشت ریشه‌های عمیق‌تری را قطع کرده بود .او دوامتیاز بزرگ بر رضاشاه داشت ،نخست‌اینکه از اعتبار و حیثیت یک قهرمان ملی برخوردار بود و دوم‌اینکه از آغاز حکومتش ارتشی دراختیارداشت که همواره آماده پیروی از یک قهرمان ملی بود .بعلاوه اسلام سنی در مقایسه‌بااسلام شیعه سرسختی و استقامت کمتری در برابر تجددخواهی نشان می‌داد و از آن گذشته وقتیکه آتاتورک و رضاشاه تقریبا "همزمان بقدرت رسیدند ،ترکیه نسبت به ایران از نظر اجتماعی و اقتصادی پیشرفته‌تر بود .باوجود این واکنش انقلاب آتاتورک از سالهای ۱۹۵۰ ببعد در ترکیه پدیدار شده و هنوز ادامه دارد ،هرچند زیربنای‌جمهوری ترکیه آنقدر نیرومند است که در برابر این حرکت‌ها تزلزلی در آن راه نخواهد یافت .

اما رضاشاه درمدت سلطنت خود نتوانست بیش از یک خراش سطحی تغییری در زیربنای جامعهٔایرانی بوجود آورد و هنگامیکه در سال ۱۹۴۱ سقوط کرد فقط با هیبت شخصیت خود توانسته بود نیروهای سنتی را رام و مطیع سازد .ولی این نیروها دست‌نخورده

باقی مانده بود و در فرصتی که بدست آمد سربرآورده سلطنت پسر و جانشین او را مورد تهدید قرار دادند. محمدرضاشاه در بدترین‌شرایط همزمان‌با اشغال ایران از طرف نیروهای شوروی و انگلیس بر تخت سلطنت نشست. پس از جنگ او تمام نیروی خود را صرف مبارزه برای تجدید وحدت ایران واستقرار حکومت مرکزی در دو بخش جدا شده از ایران و سرکوبی عوامل دست‌نشاندهٔ شوروی در آذربایجان و کردستان نمود. او سپس به یک مبارزهٔ طولانی برای تثبیت و استقرار قدرت شخصی خود در کشور پرداخت و بیش از بیست سال از سلطنت او بدینگونه سپری شد. محمدرضاشاه در اوائل دههٔ ۱۹۶۰ قدرت آنرا در خود یافت که به تعقیب برنامه‌های انقلابی پدر مبادرت نماید، ولی در مدت پانزده سال باقیماندهٔ سلطنت و قدرت بلامنازع خود نیز با همهٔ تلاش و باوجود دو برابر کردن سرعت حرکت پس از افزایش‌درآمد نفت در سال ۱۹۷۳ نتوانست به هدف برسد و نیروی دشمنان کینه‌توز و آشتی‌ناپذیر خود، روحانیون را خنثی کند. درست است که او به بعضی از هدفهای انقلابی خود رسید و از آنجمله نیروی ملاکین بزرگ و روٴسای ایلات و عشایر را از میان برد، یک طبقه جدید از تکنوکراتها و صاحبان صنایع و شرکتها بوجود آورد و پایه اقتصاد ایران را از بخش کشاورزی به صنعت منتقل کرد، ولی هنوز نه می‌خواست و نه می‌توانست شبکهٔ تشکیلات مذهبی کشور را که در جهت مخالف برنامه‌های او عمل می‌کرد درهم بشکند. او ترجیح می‌داد که ابتدا در جبههٔ اقتصادی عمل کند و با ایجاد یک اقتصاد مدرن از قدرت بازار بکاهد. با تضعیف بازار و طرفداران سنتی روحانیت، آنان از منابع اصلی درآمد خود که به آنها اجازه می‌داد دولتی در داخل دولت بوجود آورند محروم می‌شدند و اتکای روزافزون آنها به کمک‌های دولت و بخش خصوصی جدید که از خط مشی دولت پیروی می‌کردند یا متمایل و وابسته به غرب بودند موجب تقویت جناح معتدل روحانیت در برابر ملاهای افراطی می‌گردید. باوجود این شاه دردرجه اول بعلت کمبود منابع و در درجهٔ دوم بعلت کمبود وقت و نیروی

انسانی ماهر در امور اقتصادی نتوانست نیروی بازار و اقتصاد سنتی را به کمتر از هفتاد درصد مجموع حجم مبادلات اقتصادی کاهش دهد. علاوه بر آن در آخرین سالهای سلطنت شاه بیشتر وقت و نیروی‌ساواک برای مبارزه با دانشجویان (که شاه را از داشتن طرفدارانی درمیان آنها محروم ساخت) و کمونیستها (که تهدید مهمی بشمار نمی‌آمدند) و عناصر ناراضی پرولتاریای جدید صنعتی (که شاید پرحرارت‌ترین طرفداران شاه در میان آنها یافت می‌شدند) صرف گردید و ترکیب نیرومند روحانیون و بازاریان که سرانجام زمینهٔ سقوط رژیم را فراهم ساخت بفراموشی سپرده شد.

شکست و ناکامی شاه باین‌سبب بود که نتوانست بین دو شق متضاد یکی را انتخاب کند و یا بین آندو سازشی فراهم آورد. واقعیت اینست که شاه در اوج قدرت خود هم آنقدر خشن و بیرحم نبود که بتواند با توسل به زور نفوذ و قدرت روحانیت را از میان بردارد و در عین حال نمی‌توانست جامعهٔ ایرانی را با چنان سرعتی تغییر دهد که نفوذ آنها را بکلی خنثی کند. او می‌خواست در مسابقه با این نیروها پیروز شود و تصور میکرد که از سال ۱۹۷۳ ببعد امکانات کافی برای پیش‌گرفتن بر نیروهای ارتجاعی ایران را خواهد داشت. ولی شاه در این مسابقه پیروز نشد. آنها سرانجام بهم‌رسیدند و وقتیکه نبرد نهائی درگرفت معلوم‌شدکه‌اثرضربهٔ انقلاب پهلوی بر جامعهٔ ایرانی آنقدر سطحی بوده است که حتی توده‌های شهری هم ترجیح دادند بجای حمایت از مردی که می‌کوشید آنها را به چیزی که نبودند بدل کند، به رهبران سنتی و مذهبی خود روی آورند. نیروی بخشی از طرفداران شاه با فساد و تجمل تضعیف شد و وفاداری و اعتقاد جمعی دیگر با تورم و تحقق نیافتن انتظاراتشان به زوال گرائید و برای شاه جز نیروهای مسلح و معدودی طرفدار جدی و علاقمند باقی نماند. در پایان نیروهای مسلح هم متلاشی شدند و این

نکته به ثبوت رسید که حتی در خشن‌ترین و ستمکارترین دیکتاتوری‌ها هم یک حداقل رضایت و مقبولیت عامه ضروری است ،که در سطحی پائین‌تر از آن هیچ رژیمی نباید انتظار بقا داشته باشد .

فهرست قسمتی از نشریات

سازمان انتشارات هفته

ماموریت در ایران

بقلم ویلیام سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران
مترجم محمود مشرقی
بها ۳۵۰ ریال

بحران

بقلم هامیلتون جوردن مشاور سابق رئیس جمهوری آمریکا
مترجم محمود مشرقی
بها ۲۵۰ ریال

آذربایجان و نغمه‌های تازهٔ استعمارگران

نویسنده مهرداد آذری
بها ۱۵۰ ریال

لنین بدون نقاب (جلد اول سری تاریخ‌سازان)

نویسنده دیوید شوب
مترجم محمد بامداد
بها ۳۵۰ ریال

توطئه در ایران

نویسندگان سایروس ونس وزیر خارجهٔ سابق آمریکا
زبیگنیو برژینسکی مشاور سابق رئیس‌جمهوری آمریکا
مترجم محمود مشرقی
بها ۲۰۰ ریال

چهرهٔ واقعی هیتلر (جلد دوم سری تاریخ‌سازان)

نویسنده جان تولند
مترجم محمد بامداد
بها ۳۵۰ ریال

پنجاه نفر و ... سه نفر

نویسنده دکتر انور خامه‌ای
بها ۳۵۰ ریال

فرصت بزرگ از دست رفته (جلد دوم خاطرات انور خامه‌ای)

نویسنده دکتر انور خامه‌ای
بها ۵۰۰ ریال

سقوط ۸۴ (آیا آتش جنگ سوم جهانی از خلیج‌فارس روشن خواهد شد؟)

نویسندگان: پل‌لوانتن ـ زبیگنیو برژینسکی ـ اسکات تامسن
مترجم دکتر محسن پگاه
بها ۳۰۰ ریال

گاندی و پیروان راه او (جلد سوم سری تاریخ‌سازان)

نویسنده: ود ـ مهتا
مترجم دکتر محمود عنایت
بها ۴۰۰ ریال

خواندنیهای تاریخی (جلد اول و دوم و سوم)

گردآورنده محمود مهرداد
بهای هر جلد ۱۵۰ ریال

از انقلاب مذهبی کرومول تا انقلاب سرخ لنین

نویسنده کرین برینتون
مترجم دکتر محمود عنایت
بها ۴۰۰ ریال

بت شکسته

نویسندگان :آرتورکوستلر ــ لوئی فیشر ــ ایگنازیو
سیلونه ــ آندره ژید ــ استفن اسپنسر ــ ریچارد رایت
مترجم محمود مهرداد
بها ۳۵۰ ریال

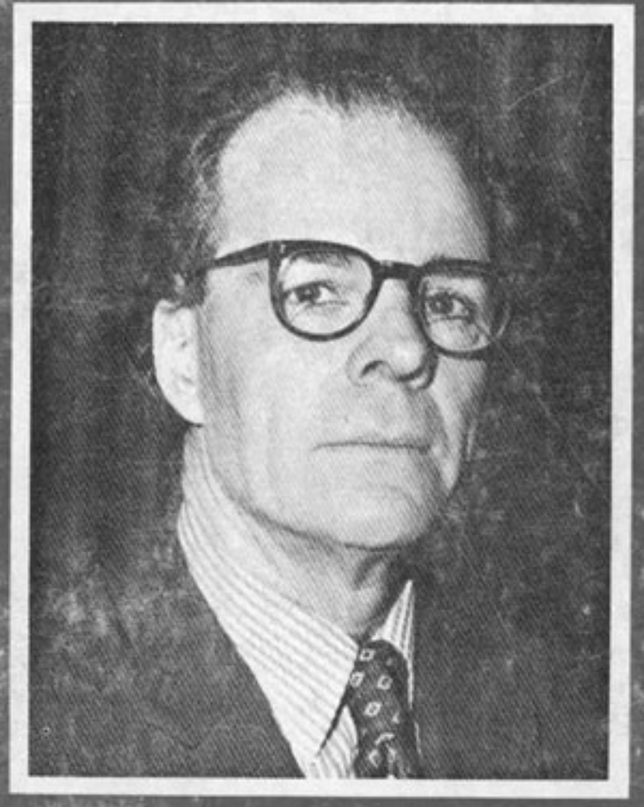

"سر آنتونی پارسونز" سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که مدت پنجسال از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ عهده‌دار این سمت درایران بوده است یک دیپلمات حرفه‌ای است که قبل از احراز سمت سفارت انگلیس در ایران در ترکیه و اردن و مصر و سودان و بحرین خدمت کرده و آخرین سمت وی قبل از سفارت انگلیس در ایران معاونت قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجهٔ انگلستان بوده است. پارسونز در اوائل سال ۱۹۷۹ کمی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به لندن بازگشت و تا سال ۱۹۸۲ ریاست هیئت نمایندگی انگلیس را در سازمان ملل متحد بعهده گرفت و در این سمت نیز با مسائل مربوط به ایران از جمله ماجرای گروگانگیری و جنگ ایران و عراق سر و کار داشت. آخرین سمت رسمی پارسونز مشاور مخصوص خانم تاچر نخست‌وزیر انگلستان در امور خارجی بود. وی در پایان سال ۱۹۸۳ بازنشسته شده و این کتاب نخستین اثر او دربارهٔ ماموریت‌های سیاسی‌اش در خارج از انگلستان می‌باشد.

سازمان انتشارات هفته

خردمند جنوبی، آدرنیر، نبش فریدونشهر، شماره ۲۳، طبقه ششم، تلفن ۳۶۱